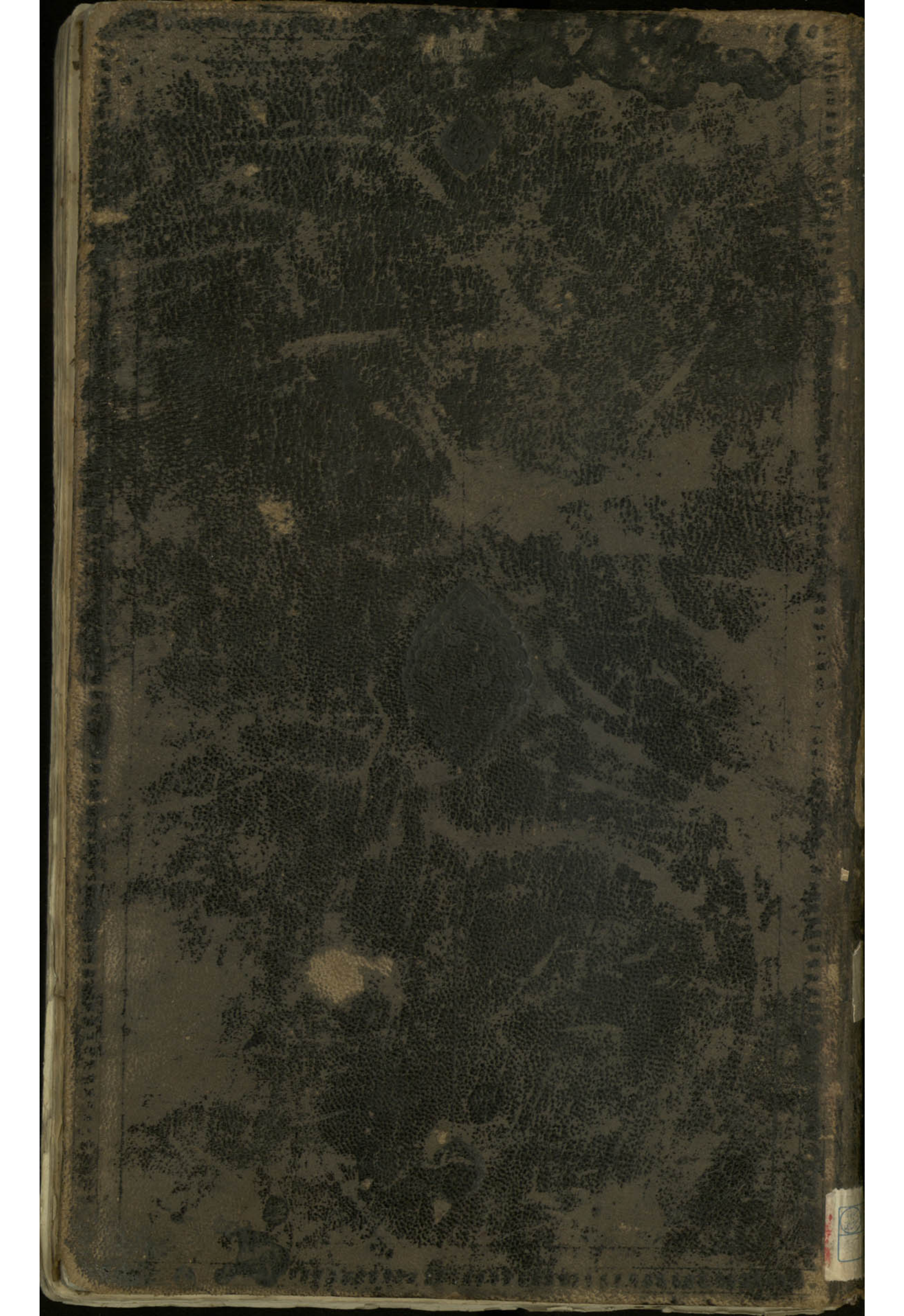
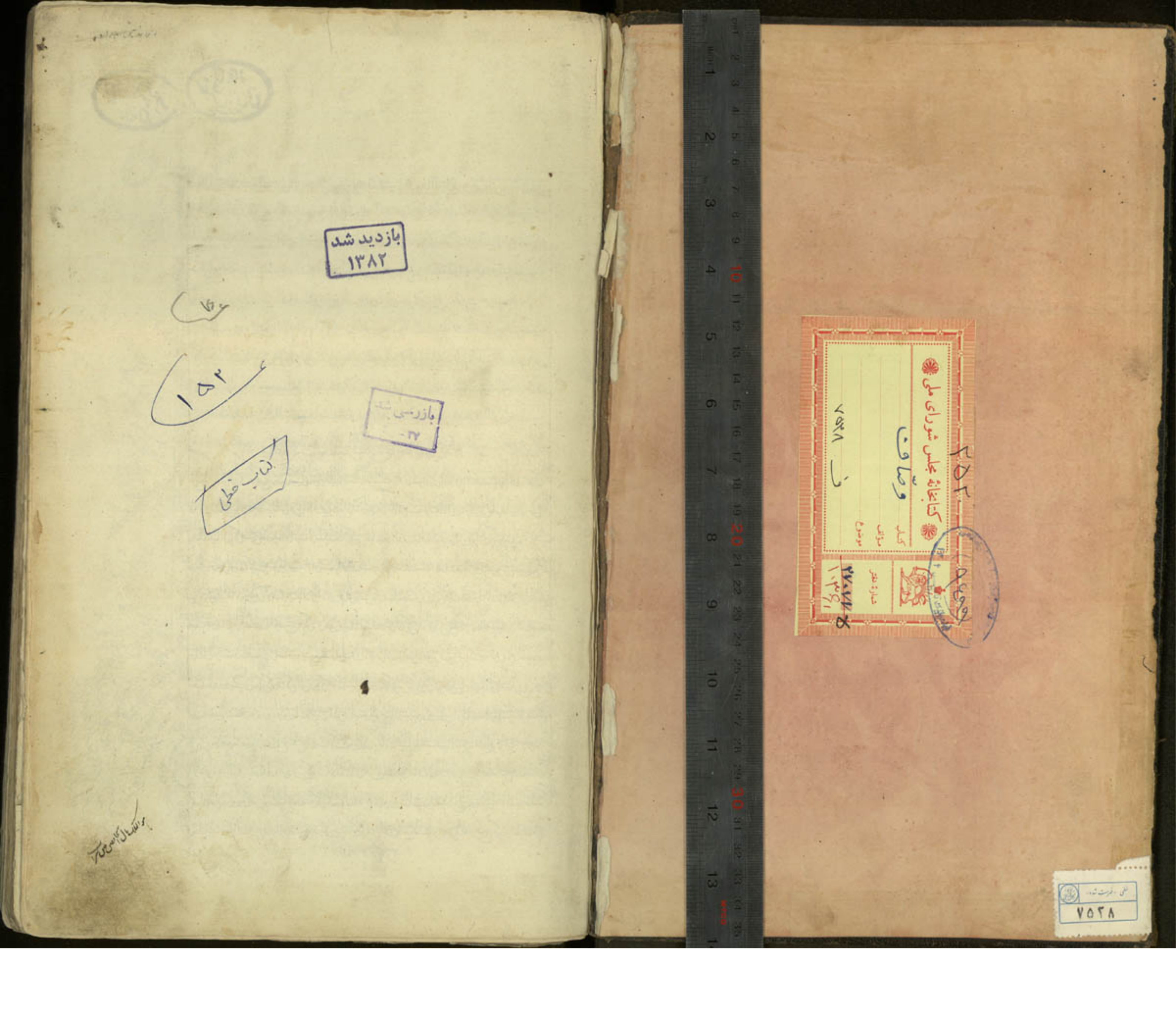
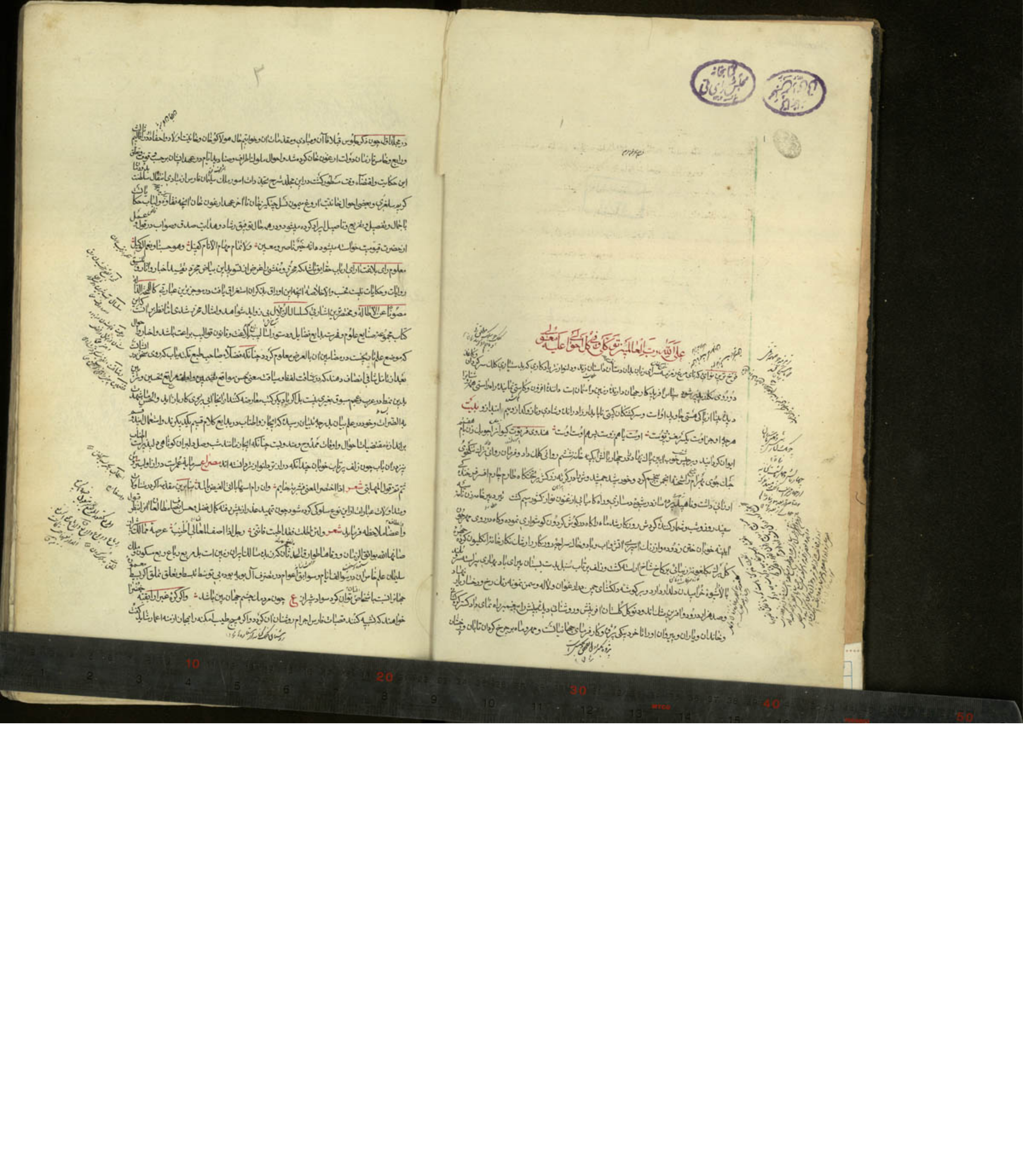






این مملکت نوبهار شادمانی و زمان دوستکامی و دوستکانی بل روز جوانی و شب وصل غوانی خواهد بود و اگر جنت موعود

که فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین حاکی است در دنیا توان یافت اسواق مرتعه و اطراف موسعه آن در فصول اربعه

تازه و ریاحین گوناگون و اصناف فاکهة مما یتخیرون بیشان نسخه فردوس برین باشد حقیقت غیرت متنزهات کرسیر

اشاره نعیه بغداد روان کرده و طراوت ریاض سرو سرش سمرقند بر گوشه طاقچه نسیان نهاده و عروق عراق

بنشتر رشک خون‌ها گشاده و در حلبه رهان نظافت شمال شال افشان مصلی هوا مصلا او کشته و ساحت حدیقه ارم

و باغچه بهشت با رونق باغ بنفشه او از قافیه بنفشه تنکر نموده چنانکه گفته‌اند **لمؤلفه** معطر جیب او بجون

مصفی آب او چون اشک وامق نسیم خوش گذر چون عمر نادان هوای تر صفت چون دین فاسق هوایش جمعوت

از آتش خلیل برده و خاکش بمصاحبت غبار غیرت از آب خضر برانگیخته و آبش بلطافت کردار باد مسیح بر آورده و شراب نابش

مصراع رحیق او حریق او شقیق او عقیق صفت دارد در قوت اطراب بلبله بی مبالات ابروی جوهر

جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته و این دو بیتی در وصف آب رکنا باد او از انشاء مؤلف رکنی آبادیافته **لمؤلفه**

از رشک پر آب کند مقله فرات جوید ز سر جوی تو باب قبله فرات از باد جو بشنید حدیث لطفت افتاد به خرد رشک

در دجله فرات ناظمان درر تفاصیل اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جراید مآثر خود اینگونه چنین اعلام

کرده‌اند که چون بجریان تقادیر صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد **شعر** ملک بنی بویة تقضت وکان فوق السماء

سمکه فاعتبروا وانظروا وقولوا سبحان من لا یزول ملکه در شهور سنه ثمان وخمسین واربعمائة سلطان الب ارسلان

محمد بن جعفری بک بن میکائیل بن سلجوق بالشکری **لمؤلفه** متدرعین بالبوس لا اللبوس وراکبین علی الجیاد لا الجیاد

ومتقلدین بالحتوف لا السیوف **شعر** ویضیق عنه الجو حتی لو جرت فیه الریاح رسفن رنف سفینة عنان بصوب

مطلق گردانید و بعد از استخلاص لوای سلطنت را مرفوع کرد و مدت هشتاد و پنج سال از اواخر ایام دیالمه تا ظهور دولت

طغرلیان در قبضه تملک سلاطین سلجوقی که مجموع کامکاری از عروق عیوق بر گذرانیده‌اند بماند چنانکه جرائد

بمآثر و مفاخر القاب و انساب و احوال آن دولت یاران سوشح و مزین است و در این مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم

اول فضلون شبانکاره و فیه یقول القائل **شعر** فضل من الله العزیز ونعمة کف فضول البغی من فضلون سلطان الب

ارسلان چون استخلاص کرده بطریق ضمان فضلون را مقرر گردانید عاقبت ضامن اجل بواسطه قصد خواجه نظام الملک

امداد او برده و دیعت روح اضطرارا داد **لمؤلفه** ضمنت ولم یقبل زمانک ضامنا وانت لالدین الحین یوما مطالب

و شرح حال فضلون در موضع خود گفته آید **دوم** رکن الدوله خمارتکین که از امناء دولت سلجوقی نهالی بوده بر لب جو

تربیت ترنج یافته پس از نصوب صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد **شعر** لئن کانت الایام سوالت تبدلت من بعد شیخ عزا

تذلل **سیوم** اتابک جمال الدین چاولی سقاو بود و قمع شبانکاره از فارس بدست او میسر باید پرفت **شعر** صب کنت و الهم

فرداً انت تملکه الیس تانات آن تغنی و تترکه **چهارم** اتابک قراچه مدرسه در شیراز بنا کرد و بر در همدان کشته شد **بیت** کشتی تو

کشتند ترا و آنکه ترا کشت هم کشته شد از گردش ایام سرانجام بودی تو و بیرحمند ترا و آنکه ترا برد برند از او حاصل ایام بناکام **پنجم**

اتابک منکوبرس برجوار عزا رام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست **لمؤلفه** بنوا قصورا و فی تحت الثری سکنوا ما لکم

یحویهم الکفن و حرم او زاهده خاتون کریمه عالیه عالی همت بود مدرسه عصمتی بنا کرد **شعر** دار بناها عصمة و ترا

تقوی و کل الرکن منها فضل و امروز بحق تولیت شرعی بیت الشرف موالی قالت لا اخلاها الله من ظلال افضالهم و بی

تصلف و تطفل که نوعی باشد از تکلیف درین عهد کار غریبان ائمه و افاضه تخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة

اتبعوا الشهوات پای در افتاده و از بزرگان هر چند هر یک از این بیت یادگار مانده **بیت** کوبی آن قوم خاندان بوده‌اند

که یکی از بیادشان نماند اکنون این مدرسه بواسطه تعلق و اهتمام مولانا اعظم رکن الملة و الدین ابو یحیی اسمعیل دام الله

بافراد علما احاق حق حقوق و طلبه علوم حریص جد و جهد و اقامت مراسم خیرات و اشادت مبانی عبادات و ادامت رواتب

افادات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایا و دینی مزین داشته است و از کثرت تکرار طالبان و کثرت مباحث مفید

بطریقی صد ابرالواح سطوح و ایادی آن حروف و الفاظ علوم نگاشته حقا که از فضل بحر نامی نماند و شرف علوم

نامعلوم گشتی و حال بقعه بر دیگر بقاع و قف کالطلال عوالطلال است قیاس فنی **ششم** اتابک بزابه پادشاه عادل

بود و بصدق و اخلاص متصف **لمؤلفه** ولا بد ان تلقاک یوما منیة سواء علیها ان تجود و تعبد لا ثروت ملک گشته

دور عمر و اقبالش گذشته **لمؤلفه** چنین بود بروی قضا بخشته **هفتم** ملکشاه از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن بزابه

رایت دولت او برافراشت چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست و معشوق سوقانی ملک از ایشان سپری نمود چند

افواج ترا که چون امواج بحر زخار از نواحی قفچاق متلاحق شدند یعقوب بن ارسلان الافشری با قوی ابنوه قصبه خوزستان

اختیار کردند و سنقور بن مودود السلغر در عرصه کوه گیلویه بمقتضای آن **شعر** حط الرحال اذا صادفت مرتعا

خصبا مرتعا و لا تبرح باغفال فالروض یضحک ما دام السحاب بکی و الماء یطرب و ادا اکحر بالال خیام اقامت بر افراشته و در

سنه ثلاث و اربعین و خمسمائة بر ملکشاه خروج کرد و کوکب طالع بن روز شرف عروج صف مناجوق آراستن همان

و انهزام لشکر ملکشاه همان اتابک مظفر الدین سنقور افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز او را مصفی شد **لمؤلفه** النصر

باجناد مجندة لکنه بسعادات و توفیق نظام ملک داری و تمشیت مهام شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف

کرد و یعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید و میان او و اتابک سنقور محاربات رفت عاقبت منهزم شد

افشری از طلب افسری کرانه جست و پیش خیال معاودت و معاندت در مقدم دماغ راه نداد و امراء و وزراء رسوم آن پادشاه

عادل را باطل و موسوم بنام او و معمورات با موقوفات تمام و طلبه علوم با قتناء فضایل و اکتساب کمالات مشغول مانند

سال ما لک ملک مجازی و سالک مسالک حقیقت و وفات بود در سنه ثمان و خمسین و خمسمائه خاتم ملک را دوانگشت

کرد و خود از شرف سیر بغرف دار السرور صحبت خوبان یحلون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤ و لباسهم فیها حریر

و لله ملک السموات و الارض **لمؤلفه** مضی الاوایل و الباقون تتبعهم کانما نحن وارث من السالف لو کان یبقی ملوک الدهر ما

فلیس تقضا الینا نوبة الملک چون او در گذشت برادر او **اتابک مظفر الدین زنکی بن مودود** قایم مقام گشت دولتیاری

روان بود با رای پیر و بخت جوان آیین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او سر خویش گرفت چهارده سال

عرصه مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی امره و استوفی عمره و ذلک فی آخر سنه احدی و سبعین

و خمسمائه **بیت** دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین که بازماند بنا کام از طغان و تکین گرفته روی زمین

بمد تها و لیک چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین **اتابک مظفر الدین تکله بن زنکی**

وارث تاج و تخت پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوه مستوده آباء کرام استمرار نمود و فخر الدین ابن الفرقد

بنجوه را در مدایح آن پادشاه قصاید غرا است این دو سه بیت از قصاید او ثبت کرده شد **شعر** هو الملک نال

دعایمه هو الملک عم الخافقین مکارمه تفرد بالآفاق تکله شاهنا فلا من یحاربه و لا من یقاومه الیس و کیل

المکرمات بنانه الیس کیل النایبات صوارمه اسا السحب فی حال العطاء عبیده اسا الشهب فی حال المضاء خوادمه اعز

اذا یعلوا السریر متوجا سمی الثریا ان من قوایمه در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان ابن ایلدکز قصد شیراز کرد

خالی یافت و لشکر او در و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه اتابک تکله جراحات

آن حادثه را بمرهم شفقت و معدلت مندمل کردانید چون مدت بیست سال آیه جهانداری از صحف ایام جهان

بر خواند و رایت جهانبانی را عالی افراخته کرد در اول سنه احدی و تسعین و خمسمائه تقاضی هادم اللذات بر سید

و ناکام آنچه از ملک و سلطنت او را نفیس تر بود بر بود **لمؤلفه** اذا مضی احد بیننا و کما احد و هکذا کان حکم الله

الدهر یبسط حینا ثم یقبضه و الامر یحلو یوما ثم سیعقده **اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقور**

پادشاه منصور بود اما زیادت تایید نداشت و بسیزده روز کار با اهل ستیز اوروز ثبت چنانکه گفته اند **شعر** و لیس

الدنا لاولی النهی حد ثنا و لکن قد تربت مع الدهر بر تکله فخا خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند

امر

امر حکومت را معانق شد عاقبة الامر در حومه قتال ماسور ابطال شد و صحیفه عمرش بقلم آجال قابل ابطال و الله

حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر آل و حکم مالک لایزال **با اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن**

زنکی رسید آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال و نباهت او عالمیان را با مرکنت بالسعة من لا

شعر لم یخل من اسماعه عود منبر و لم یخل دینار و لم یخل درهم تقراه بالجود من لا یودة و یقضی لها النعلین لا بحجم

وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود و الاو عمید الدین ابو نصر اسعد ابزی که اخر اوا و علی زاخر و فضلی بارع و جاه عریض

و نسخه اشعار آبدار او تازی و پارسی موجود است **شعر** و ما نال بغداد الی الطراف عمید الحمید بن عبد حمید قصر

سامعهن من طرب کما طرب النهیم سماع طرب العود بو قتی که او آه رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفته بود و اعزاز

و استیناس فرموده و بر کرسی زرین اجلاس نموده چنین گویند که سلطان روزی در اثناء مجلس بزم او را بابن شاه در صحبت مطایبه

انشا کرد **نظم** در روز چو اهرمنی و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل الفطان خواجه عمید الدین

باتمام آن اشارت راند بدیهه گفت **بیت** از حضرت ما برند انصاف بشام و ز هیبت ما برند زنار بروم با آنکه بنسبت

سلطان این نجری السیل من مطلع السهیل نمود زبان سلطنت ستایش ها فرمود و امروز بر سازاین ترانه شراب نوشید خواجه

عمید الدین با استاد ابو البشر خواجه امام فخر الدین عمر الرازی قدس الله سره موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت

انجناب بجواب حل اشکال قضیه سلامان و ابسال که تتبه بتدریج احوال و اشکال نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد **شعر**

سلامان منی غدوة و عشیة علی ما جد ذی المکارم انشائی و لم ادر قبل شوقی و فضله حدیث سلامان و قصة ابسال

اتابک سعد باول جام دوستکاری دور سلطنت و بیشین دست بطرد در شطرنج مغالبت مملکت کرمان را استخلاص کردانید و

سلطنت آنجا برادرزاده خود محمد بن زیدان سپرد و جهت محافظت بیضه آن ملک در اهتمام او لشکری را چون تیر دشمن انداز

و چون نیزه کردن افراز همه نهنک حمله در حومه کارزار و تمامت خصم افکن بر سبیل انقذار کالاسد فی الصیام و السیف فی القتال

معین فرمود و چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال سلاطین اختلالی تمام باموی کرمان احاطت یافته بود

که اتابک قطب الدین سنجر یکی از بندگان دیوان عزتن که ملک خوزستان بود بمراسله و پیغام ها استغاثه ها او امیر نموده او در

مقدس خلافت عرضه داشته و نسخه حکایت آن از انشاء عمید الدین و نثر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و نعت

در قلم او ورده بود و انتهض الخادم رضی الجاش قوی الضبع الی کرمان التی هی بلدة شاعرة و اسباب النوایب الیها فاغرة

سنة من نبغش محاربل قراغر فی اسافلها و اعالیها و حبوم الفتن و المحن من قبلهم فیما بین اهالیها بعد ما ارتفعت عقیرتهم

الی السماء فنهضت لذلک بحق و علم آدم الاسماء الی غاثة اهلها مطهرا اکنافها من ارجاسهم و حافانها من انجاسهم مقصو

از این حکایت آنکه خاصلات کرمان بمصالح سلطنت و مواجب لشکر وفا نمی کرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک و اوقاف و ادرار ارباب و ادرار مدیة الملک نام نهاد و اهالی از وضع آن عریضه استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بر مزید عز لختات نصرت یافت و روزگار در تهنیت ظفر میخواند نظم مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده ایام را اقبال و فلک را جواب ده افلاک را غلام سان کوی خویش خوان تعریف نامه شرفش زبن خطاب ده در فتح نامه که بکرمان میفرستاد از منشآت عماد الدین وزیر بابطال این رسم محدث حکم رفت و تاشهور سنه سبع و ست مائة مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند پس نصرة الدین روزی محمدشاه بدیلان اعزاز نمود و اقبال فریب داد و روی استبعاد نهاده و بر چهره حال خود ع ولن یغفرن بما اهوی الذی غدرا سطور گردانید و کرمان از اکر خطا کو جان عبارت ازانست بثمن بخس فی زمن نحس بفروخت و حقیقت آن خوی خطائی بزرگ بود چون از تشبث او منتزع شد در قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار یافت و اتابک بپیوسته بر سادت همت پادشاهانه نوای عراق ساختی و با لشکر خاصه تا حدود همدان استرواح رابعد و طاب و لطافت آب و هوای آن ش توبیت الی العراق عنان ممری لا ابنی سودد او اشید مجدا وخیم فی ذری اروند شعری وحن الی الفدان الی وجدا و بیشک زلال زنده رود از شخه کوثر نمود ار بیت و نفحات نسیم عنبرپاش همدان از شمایل معشوق یادگاری در فصل ربیع از این مدتها قریب العهد که داعی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مواج از ریاحین و شقایق و خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طباع را موافق و لایق شعر وجری النسیم علی ربا ما سحسحا غضا و شاها الربیع منقا ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت شعر هی الجنة الشتهی قربها و لکن فردوس ها ما نا و شان و کالراح امواهها والعبیر تری ارضها و حصابها الجمان کان تعانق اشجارها والریح فی مرهن افنان شاجی المحبین اصنام هوی ما لم فیه الا هوان والطیر ما بین اغصانها اغانی تنشد و بهن القیان لحظه صنایع بدایع آفرید کار و ابالیکری مقابل داشت و آنگاه این دو سه بیت بقلم ارتجال با آنکه هنگام و حال ارتجال بود بر لوح مذاکره بنگاشت لمؤلفه

وجدت نسیم الخلد من همدان	وجدت بدیع و هی للهم لان
فقلت ایا روضا نعیما مرغا	بعذب میاه و اخضرار جنان
فسلم الی شیراز سقیا لربها	بینما یبلغ لوعتی وجنان
و یعرض سلامات اق شاهوبه	من الشرق المهموم کل اوان

و این رباعی فارسی را نالی انشاء آن ساخت لمؤلفه بر دو غم خود می جوانی می کیر و روست دهد زلف شوش میکیر بر سبزه و ریاض با چنین آب و هوا با زلف نگار گوشه می گیر و صفاهان خوشتر شاهر بلدان اقالیم و سایر البلاد

هواء دلکشای او غیرت نسیم و شمیم خاک او والز بهت و نزاهت شامل و فاکهه او در افراط و کاحت حاصل غبار دامن خاکش سرمه دیده بلدان و رقعه بساطش بقعه نشاط شاهان حصبات زنده رود در سلک لطف در و مرجان را ماند حصل و جنات دنیا و حبات عرصات آن راد و رخ طرب نهاده در مبارات بهی سیب کافوری او کجسمه غذاء الجسم و ریحه الروح صفت آنست و لیس علی الراح کالتفاح اشارت بدان باد از نسیم رخ تفاح شکسته و از نار برج سقطعات آن تاریخ بغداد بخون تر شده برکار زنده رود سقیت الغیث من وادی بنیان کل احباب و اوطان این رباعی چون زلال رود جاری گشت لمؤلفه ای دل کرزنت محنت جان روان و ن بار با اختیار بپرید بی جان از دیدن زنده رود معشوق کردیده خود آب زنده رود است روان و انشات فی هذا المعنی لقد اعجبتنی قوم کثیر بوصف الزند رود فلست اشاهد نه والدمع یجری فاین الزند رود و این معنی در جمله برای تطواف در این اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی کذا و توقع استخلاص دیگر دیار داشتی شعر کنارکز ببیضها بالعراق و ملبسه ببیض اخری جناحا بدین واسطه در سنه ستمائة اتابک ازبک بن پهلوان با کلیچه قاصد شیراز آمد و غارت شعوا و فتکات شنعا فرمود فخر الدین ابن بحزم راست در این حال شعر الاهات الثلاث و لا ابتهجه

فقد رنح الاسی فی القلب نحبر	وضاق علی من اسف اهالی
لعمر طرب لو صادف فرجه	تعین تج بیت الراح حما
و این طریقه حتی اجتحه	لعلی ان طربت ذهبت عما
تعالی الناس من فتکات کلچه	اطال علابنا وجنی ذا نا
و اتلف ما لنا من غیر عجه	وصادرنا فلوا ما طلبنا
بجهد لم تجد اخلاط عجنه	لبسنا بالبلاد و لا ابیا لی
ببیل الماء من قد خاض لجته	و قاتله الالام یکون مخبی
فعاد الی بروج السعد برجه	و باز در سنه اثنین و ستمائة

سلطان غیاث الدین بالشکری چون مور و مار در کثرت و مضاد انتشار نمودند و اهالی شیراز را با نواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرده هر چه یافتند برداشتند و از مبالغت و استقصاد دربیش و فتش هیچ باقی نگذاشت و شیراز غایتها سافلها نماند و لشکران منهوبات و متاع اغارات عاقلها در فلها راندند سلطان غیاث الدین از قتل منع فرموده بود از اینجهت اسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم بی باکیها و بکی بالعین الشکری علی ذلک النغابی باکیها

غازم خوزستان شد اتابک با چنین قصد ملکی می پیوستند و وجهی اگر مملکت از غیب اورا می یافت هنوز بر یکران قمر
رفتار هوس جهان نوردی بداشت و اگر چه کوه وقار بود ع چون محور چرخ کرد عالم کشتن آرزو میکرد در سنه اربع
عشر و ستمائه تا حدود غازرین برفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوارکان وافراد کارزار شعر باوس
سابق و رمح طویل و دلاص نعف و سیف صیقل مجتمع بودند در خیل بزرگ بی مبالات بر لشکر سلطان محمد تکش
شعر جیش اذا ما سار سار وراءه جیشان من طیر و غیر ذبال دو سه صف از لشکر چون شیران جنگی شعر بایدیهم
بیض عتاق کانها متون اضاء صفقتها شمالها از یسار و یمین حمله می کرد و سوار از پشت زین بر روی زمین می انداخت
سلطان شاهد آن جلادت و بیباکی میکرد و تعجب نمود لشکر را گفت جلادت بنگرید که او را ضرب می زنید دستگیر کرده
پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم گردد که چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پیشه کرد از
عواصف ریاح میشود چون کوه بر تیغ جای میطلبید و چون ماه در سرعت بمقارنه مریخ می پیوندد لمؤلفه
دخلت غابا سود غاب منکب جیش و انت بخبها دهناء غزلان لشکر او را در حلقه گرفتند تا کاه بحکم آنکه کل
جواد کبوة اسب خطا کرد و او از مسند روز رزم یعنی زین جدا ماند و روزگار بتهدید معاندی می گفت بیت
خورشید در آن لحظه چو انگار ثنه تا سایه لطف حق در افتادی عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند از اقدام
اقدام سوال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب و ذکی اللسان گفت معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالم است
سبب همین بود حسن هیات و منظر و شوکت و هیبت او سلطان را از قتل مانع آمد باحتباس او در خرگاهی مفرد اشارت
اعیان حضرت و ارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب می نمودند و بی لحظها از ترجارید تحمها و قفا دبر میبرد و پیش و زیر
و دیگر امرا ترحیبی زیادت میکرد مصرع اسمحه نفس حرة ملت کبراء سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه
مجلس بزم و فراشخانه و مطبخ و دیگر ما یحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت چنان سلطانی جهاندار
در حق چنین مهمانی باقر مقدار لایق و رایق مینمود تمامت را بر امرا سلطان بخدمت او نارسیده قسمت کرد چون
بحضرت سلطان رسید بر کمال اریحیت و نباهت اصل و علو همت او استدلال کرد او را در مجلس معاقرت احضار
شعر فطاف علیهم بالمدام مهفهف اذا ما انبری مال الغصن تحت ثیابه نوق کووس الراح حین تدیرها الواب
من راحها برضابه صادرات حرکات و سکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب موافقت میدان رزم همه در قانون
سلطنت ریخته بود و برقانون مصلحت دید عقل پرداخته پس ملک زوزن و سیط شد و قرار بر آن افتاد که اتابک سعد
و دختر خود را ملکه خواتون که در صدف شجاعت و نباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد کرداند

و پسر خود را زنگی بر رسم نوادر حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنون که مدار و اس
و سرطان بر شماسه آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرر و مفروض دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ مسطور است
مرابسالصدا کوس نوبت از فلک این قلاع بقمه فلک رسیده است و بعض فردوسی سد رکنید از اصطخر کزین بود جای شاهان
ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته مربع مقابل افتاده اند برین شروط اجازت تخلیه و انصراف یافت
سلطان او را خلعت داد و هر این ظاهرت و اوامر مصاهرت مبرم کشت و قواعد استیحاش و مجانبت منهزم و منخرم چون
اتابک ابوبکر صورت مصالحت و تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات حصه موضوع و التزامات بلده را معلوم کرد از
ثبت سلطان که بسبب آن ملک موروث در تشتت افتد بجوشید و رای بد بر خطل و خطا محمول دانست با چند
مواضعه کرد در حالتی که مستقبل رکاب آسمان سرعت میشد ماسبغ ماضی و لشکر پوشیده برداشت چون هضبه
ما بین پدر و پسر حایل نماند اتابک ابوبکر لشکر را از اسطرف با آن پشته در حمله بداشت چنانکه لشکریان
میشدند بر ایشان می زد و میانداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی بعنایت
اتحاد و اتمام مستقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثه
کردند که مکر نقض پیمان و نکث میثاق بر حسب اشارت او است اتابک ایشان را تسکین خاطری فرموده و خود با فوجی
و کردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر از میان لا
بین الملاک برکشید و در آنکشت قلت بالات حجاب حرمت ابوت کرو اخفض لهما جناح الذل من الرحمة مبین
تا آداب بنوت بل فتوة از میان برداشت مغافضة پدر را زخمی زد ضخامت لباس مانع وصول باس شد اتابک
چون عصیان ظاهر از پسر دید غضبان اسفا بر خم کرز کاو سر آن شیر جگر را از زین بر سامره من مین انداخت و اعتقال
او در قلعه اصطخر کانها نحتها من الصخرة بید الصخر اشارت راند و خود بمتکای عز و دولت خرامید و ملکه را با آن ترتیبی
که فراخور حال و مناهل حضرت سلاطین بودی بفرستاد و ملتزمات را باشارت شعر اذا قلت فی شیء نعم فاتمه
فان نعم دین علی المرء واجب بوفا رسانید و اسباب مناصرت متقاعد شد و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات بیرون
قاعده شد حصن ملک بالعدل باروی حصین افراشت و مسجد جامع حد بید را چون عرصه مکرمت خود با فسحت
و برشال همت مقبلانه عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مربعه اتابکی مشتمل بر دکاکین مضعف و بیوت مطبق متلاصق
و متضاعف بکدیکر استحداث کرد چنانکه ارباب انواع حرف متضاد و اصناف صنوف صناعات مختلف بمکاسب
اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بازاری مانند این زینت و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستحدثات

ان پادشاه سعیدات این ابیات کسوت نظم پوشید لمؤلفه شوق تراها فی الفصول اربعة مثل النسیم علی الریاض اذا سری

طرّ البنفسج غضه فکانما ❊ اضحی بها صدغ الحبیب معطرا ❊

ویزینها بخدود تفاح واعین ❊ من نرجس حل بری ان تغیرا ❊

سوق امانی النفس فیها جمة ❊ وهوی القلوب بها یباع ویشتری ❊

و بر سر راه تبریز رباط شهر الله بنا فرموده و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بر ان وقف کرده و هنوز آن

خیرات مستمر و جاریست و روان او و داد و بیرون مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را

نهایتی مقدر واست و هر اقبال را زوالی موجل و لکل امر رجل و لکل وقت اجل بیست و نه سال در سریر مملکت

سلیمانی خطبه و سکه را بالقاب زاهره و اسماء فاخره مزین و معلی کرد امید عاقبت در احدی الجمادین من سنه

ثلث و عشرین و ستمائه در عوض گوشه تخت سلطنت مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت شعر نعد المشرقیة

والعوالی ❊ وتقتلنا المنون بلا قتال ❊ ونرتبط السوابق مقربات ❊ ولا ینجین من خبب اللیالی ❊

ولم یعشق الدنیا قدیما ❊ ولکن لا سبیل الی وصال ❊

بیت جهان از نمایش چه کردار نیست ❊ بدو دل سپردن سزاوار نیست ❊ اورا در رباط ابش دفن کردند

و بعد از وی ملک و ارکان ملک با تخاذل قوی و تهافت اجزا بر نیان و بیل و حرب در مقام اندوه و کرب سکینت

لمؤلفه ذهب الذی غدت الذوایل بعده ❊ رعش المتون کلیلة الاطراف ❊ ملاذ فتم سیفه فی قبره ❊ فلذاک لیس معه

له خلیل واف ❊ بر صفحات فرامین امنی طغرا او چون نظر بر زلف بر عارض خوبان این بوده وارث ملک سلیمان

سلغر سلطان مظفر الدین تهمتن سعد بن اتابک زنگی امیر المؤمنین و توقیع الله بس

اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد

چراغ دوده سلغر و واسطه قلاده سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق ممالک تاج

و نگین گشت و رایت پادشاهی را بتایید الهی بر قمه مرزمین نصب کرد و صیت علو شان او از مبدا مشارق تا منتهی

مغارب و صیت احسان و عاطفتش غبار فقر و فاقت از آفاق فرونشاند کوکب دولت این دودمان در عهد او

باوج استعلا پیوست و آفتاب اقبال نظایفه در نوبت میمونش باوج ارتقا اقتران یافته لمؤلفه فالدین منتشر والعدل

مبتهج ❊ والعرف منتشر والملک مفتخر در تاکید دعایم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک کبری و شرایط

ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار و منتهی اعمار دست زده حدثان و پایمال

طریان

طریان در تقویت دین محمدی و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده نظام در علم حکمت

و جدلیات و منطق که میزان معینت شروع نیارست کردن و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این

نکته دلیل قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان چنگیزخان بر ملوک ممالک مالک شد و غالب از آثار بطش

و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه باضون مناصبت و از شوق مناصب جهانداری سلاطین البلاد طین

صورت قضیه آمد از سر تکبار بی اظهار ایلی کرده و تشعشعات و عراضات را در صحبت برادرزاده خود تهمتن

او کتای قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوت نمود تا آن سیورغامیشی را برلیغ بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت و سلطنت

ممالک موروث بروی مقرر بود و بمیامن همت و حصافت او خافات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر

در موشقات اوقات و مخالفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند و باول کردن کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب

سعید عمید الدین اسعد را سقی الله ثراه بواسطه موجبات وحشتی که از او در خاطر داشت مواخذت فرمود و چهار او را

مراسلات با دیوان عزیز حماها الله دائما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزمشاه او را لقب وزیرت

داده بود بل مبالغت تقلد کرده و او را در رد و قبول آن ترددی داشت علی الجمله بدین وسایل فسایح و نتایج طبع خویش را

بمدایح سلاطین مطرا و مطرز داشتی از الجمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المؤمنین طراز قصد یقول

این تقریر ساخته آمد شعر وقیت الردی یا من بافعاله غدا ❊ لواء المعالی والمحامد عالیا ❊ واضحی به روض

الشرایع ناضرا ❊ واسی به صد الممالک حالیا ❊ صوارمک البیض البواتر غادرت ❊ دیار الاعادی مقفرات خوالیا

غدا لمعالیک الزمان موالیا ❊ مطیعا و ابناء الزمان موالیا ❊ وفاحت خیال منک تحکی غوالیا ❊ به ظل اثمان الثناء

غوالیا ❊ وجاءتک من دار الخلافة خلعة ❊ بعلیاک نالت مفخرا و معالیا ❊ کذا القطرات النازلات من السماء ❊ اذا ما حللن

البحر صرن لآلیا ❊ و در این حال این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد رباعی

ای وارث تاج و ملکت و افسر سعد ❊ بخشای خدا بر ایجان و سر سعد ❊

بر من که چو نام خویشتن تا مستم ❊ مجنون العنایت اوام بر سر سعد ❊

پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنون مقید و محبوس کردند شعر والطیر اجناس نظیر وانما

للغا ثمن حبس فی الاقفاص در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن شعر من یلغن حمامات بسجلاء ثمنا

بلسال و خضراء ❊ موشی بصنوف بدایع و لطایف و محتوی بانواع روایع و نتایف انشا کرد بحیثیات کلمات

آن غیرت لقالطات صاحب التجانیس شد و از آن مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت تحقیق

مت رحیق ذوق کث وازار زوی شامه حکلی بستکان الفاطش دیاغ ادراک اهل فضل منظر بمنظره شوق وانجل عمر
الطوق چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت املای کرد و بپرسش از ابر سطوح دیوارها ثبت
یاد می کرفت بعد از آن طاوس نسخ او را از قفس قالب بیچو خه جنان فرستادند وذلک فی شهور سنه اربع وعشرین
وستمائه بوقتی که تاج الدین محمد خلاصه ایام ابن قصیده را پیش امام المتبحر صفی الدین ابو الخیر مسعود بن
الشیرازی بن خال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد در بعضی ابیات تقدیم و تاخیر بود و وجه علاقه الفاظ
معنی معلوم نمیشد از انجب امکان مرتب کردانید و فضلا و بلغا اطراف بمطالعه و مذاکره آن رغبت صادق
فرا نمودند و مولانا معظم قطب الدین محمود بن الامام المقدم صفی الله الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانه
عصر است از شرح مشبع ساخته و وجوه و علل صرف و نحو و نظم صحیح واصح و فصیح و افصح از روی معانی
بیان کرده و بلاغت و براعت و کثرت شهود این قصیده غرا بلجریده زهرا از مزید ایضاح و تبیان میان ابنای
مستغنی است مصراع غنی الظباء عن التکحیل بالکحل اتابک در سلوک طریقه احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه
مال انکیزی را چنان متحفظ که کلی و جزوی اعمال اشغال بعمال و متصرفان و کتبه خود تفویض فرمودی و در وقت
استرفاع محاسبات بغور قنطار و قیطو صفاق و عراق رسیدی و هیچ وزیر و نایب را مکنت و استقلال آن نبودی که بی
بحضرت بالفی برانمام اوبی مصلحتی چاره نمودی و اکرچه از شرب خمر مجتنب بودی در بارگاه او مجلس بزم ساختندی
و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بنغمه ثالث و مثانی اشتغال کردندی و بیل
رسما بالمانهه سی هزار دینار زر و رکنی حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی هر سال
استرضا حضرت خان می کردند تا اعراضه از غرا بلد و دیگر طرایف با آن منضم میکردانید و هر سال الیرن
با اتابک سعد یا از برادر زادکان یکی را بحضرت فرستادی و شحنکان مغول را از روی دوربینی که عاقبت
منتج عافیت بودی در بیرون شهر مقام داد و اسباب مایحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدی از ابرکات
تا منغص باشد و عوام را از تردد نزدیک ایشان مانع و زود زود کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای
این مصلحت کاخ اقامت را در بستان قرونزی که دست نشان دولت و مغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد
دولت در حوالی آن خانها بر افراشته و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر کوشه تخت افق قدم نهادی باستقبال
و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافه حشم غازم لشکرگاه شدندی و بعد ما کذ خوانسالاران سماط شعر
وکانه ام النجوم و رتبه غریب کواکبها وذا لا یغرب او عرض جله فی النوال بملة تناثقا وموجها المختف

دایره

را چون بساط دولت او بکشیدندی پس هر یک بموضع خود مراجعت نمودی اهالی فارس پهلوی و فاهیت در مها
و امن و امان و بستر عدل و انصاف میپوسیدند و در خواب نوشین خوش بغنودند و از اعداد خیرات جسیمه و
صدقات عمیمه یکی آن بود که در انشاء مدارس و مساجد و معاهد خیر و استحداث خوانات و اسواق در داد
و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جانبی وقف فرمود و در نفس دار الملک
دار الشفای در کمال آراستگی بپرداخت و اطبای با تحلق کار باب طب ظاهر سپر و حدس بقراطی و انفاس مسیحی بود
آنجا بکماشت تا در فصول اربعه بر حسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تحریر اعراض و معرفت اسباب
علامات و نظر در ازمنه بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب است مرضی و محرورین را معالجات می کنند و عمل
لمن حب و بعد لمن وقد بجای میاوردند و علی مقتضی الاحوال والطبایع وان فی الطبیعة عجایبا انواع اشربه
و ادویه و معاجین و اقرصه مشید و مراتب دواء غذائی و دوائی نگاه میدارند و در جوار آن بستانی باستغراس فرمود
عرصه همت خود عریض لمؤلفه کحلة نعیم و روض اریض اشجار متمایلات مانند نهال دولتش برومند کشت و اطار
ساپلات مصراع فغاض علی بضر اضه تیر قرق در فصل صیف و ربیع منتزه حدایق شد و از انواع فواکه و اثمار
و انهار و شقایق در نظرها چون روضه رضوان رایق بر شاخسارها از نغمات رسیلان طیور صحن بستان برادای
و نوای بربط و طنبور و بحقیقت سرابستان مملکت شیراز امروز آنست و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز
و اصقاع در صدد انهدام و معرض انخرام بود از تجدید عمارت کرد و در عهد و ایام سعید قاضی علامه جمال الدین
ابو بکر المصری رحمه الله علیه که جامع ادب النفوس والدرس و ناصب رایتی العقل والنقل بود در زی خرقه
بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح طبقه
و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املاء عطارد بنواک مرکان مشتری بر
بنانامر بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و آفتاب جهان کرد مسطور است و بعضا افاضل عصر را ستاد قصیده در مدح
او کانشاء خطبه درس تضمین کرده شد شعر بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن فانت عزیز المصر بل ولعمد العصر
واوف لنا کیل العنایة مفضلا بذلک ربی بسطة الجاه والقدر اتابک بار انعام و اصطناع سزاوار علامه
از سر علاقت و سنا طویت برزهاد و عباد و صلحا و متصوفه فائض داشتی و جانب ایشان از ابراغه و علما و افا
مرجح دانستی و چون بداعیه حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود متلسان و متزهدان خود را در زی
زهادت و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه کری میکردند و با یادی و انعامات او محظوظ میشدند و از آن

بلاهت واصحاب نفوس ملکی دا زناد از شایبه شعوده واحتیال خالی علی ضد هذا الحال انعدا وندان
ذکا وفطنت واهل نطق وفضیلت مستشعر بودی وایشان از بجر بزه وفضول نسبت دادی لاجرم چند افراد
از ائمه نامدار و علما بزرگوار را بواسطه نسبت علم حکمت ازعاج کرد و قهرا وجبرا از شهر ان اخراج از بخارا
الدین محمود الاشعی الواعظ بود که استحضار واستبصار اعدا انتها کلی علوم عقلی ونقلی چون ببارش ؟
امام صدر جهان را از اقامت مدت استغنا داشت ودر شیوه وعظ خود را ابن القرای عهد بل قریع دهر ساخت نکات
چون بلبل خوشنوای منطق او از شاخسار منبر نزهه مواعظ وصفیر تذکیر داستان بلاغت زدی از کلزار اسرار
روحانیان غنچه مکاشفات شکفته گشتی وبر چرخ خرقه سیلی غرامت کردی ودرود بوار بحقیقت در پندار گفتی
معنی
لمؤلفه چون لفظ خوش تو گوهرافشان کردد : در حلقه بگوش از بن دندان کردد : از نو لفحروف عارض
تو چون چهره آفتاب تابان کردد : در حلقه بگوش جماعت فضلا که در مجالس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کرده اند
که کلیات وجزئیات علوم را ناحدی مستحضر بود که اگر سایلی از غوامضات ومشکلات قسمی از اقسام علوم اصول
وفروع الهیات وطبیعیات ومیزان وهندسه وهیات وحسابات وجدل لغات وطب وعلم نسب وتالیف واصلین
ومورثات تفسیر وتاویل ووجوه قرآت والحادیث وادبیات از لغت ومعانی وبیان ونحو وصرف وعروض سؤال
کردی علی الارتجال جواب مسئله را در ضمن مبادی ومسایل وموضوع ان فن بر وجهی ایراد نمودی که صاحب وقت
اولی الالباب گشتی سالی در میان حاج بموضع عرفات وعظ می گفت وشیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی
صاحب المعارف ومحقق العوارف قدس الله روحه در زمان اخر عمر بود وچشم ظاهر پوشیده شد اورا در تحفه
نشاند بمجلس او حاضر اورد ند وسخنان او را بسی پسندیده فرمود وتحسینها فرمود واین دو بیتی او را است رجب
حال خود وانشا کرد رباعی از صحبت تو کنون فراق اولیتر : بردرکه تو زرق ونفاق اولیتر : چون پرده راستی
مخالف کردی : ما را پس از این راه عراق اولیتر : وامام علامه شهاب الدین توربشتی ومولانا عز الدین ابراهیم
تفلیسی که فلیتی الحکم وقتی العلم بود ودر افانین علوم وحید عصر وفرید دهر وعلامه روزگار واعجوبه
ادوار وهم بدین مقدمات باصد تهدید وتبعید فرمود وباعث او بر انکار اسیطایفه اشفاق او بود بر حال
وملک مبادا بفوت در یتب ودرایت یکی را بر اسرار ان وقوف افتد وخللی سرایت کند وچون باری تع ملک
اورا عن قریب بزوال مقید کرده بود ان حزم وعزم ورای جزم فایده نداد شعر وما المال والاهلون الا
ودایع : فلابد یوما ان ترد الودایع : بعد انانکه مدتی مملکت فارس کرمانند در دست مقصود ومحفوظ
بود بحکم کل شی یرجع الی اصله چون قطره در دریای بی پایان غرق شد ودر دست زده احکام مخالف

وشارع

وشارع آراء شاین می گفت چنانکه ان باقی این اوراق شرح ان معلوم ومعین کرد دوما توفیقی الا بالله علیه توکلت
وهو رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاملی در لباس شیخ وتصوف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم
رجب وتکبیر بانفاس ونصایح او تقرب جست ووقت نماز شام در آمد باشارت اتابکی ان شخص امامت را تحریمه نماز دیت بجای
معرفت مخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود نا مستقیم خواند چون از اداء مکتوبه فارغ شدند
اتابک در اعتقاد مشاهدانه راسخ برگشت واز رؤیا استحسان وانتظام در حق او سخن راند حطیبی که انجا بر در زانی داشت وشاید
مانند ماست انحکایت با حد وثنا سلطان محمد خوارزمشاه کحذو النعل بالنعل وقد الادیم بالادیم جواو دایما با خواجه امام فخر الدین
محمد عمر الرازی در ترجیح طوایف فقها ومتصوفه بر ائمه وعلما بساط مباحث کشیدی وبدین دلیل تمسک نمودی که ایشان
چون بکمتر لقمه غیر متکلف وحقیرتر خرقه مزیف قانع میشوند واز اختلاف واختلاط دامن تعلق بر می چینند بر منادی اندر متصوفی
تلویح کرامات ومترقی بلند روی مقامات می کردند مصراع هم القوم لا یشقی بهم جلساوهم : وطلبه علوم در تعلیم وتعلم مسائل
سعیها جانگدازی میکنند وخون جگر وو دود چراغ میخورند وایشان را این قبول ومنزلت پیش مردم حاصل نمیشود مصراع
الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر : هرچند خواجه امام نص آیت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم را که
نام علما در عقب ذکر ملائکه مقرب ونعره لا یعصون الله ما امرهم اثبات رفته واین ایت دیگر را بی وساطت غیری که
علماء تالی نام خود کرد اینه انجا که فرموده وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم تقریر فرمودی وخلق خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب در عبارتی واضح واشارتی
لایح با حکمت تطبیق کردی وکرة بعد کرة تلفیق خاطر عاطر سلطانی بر انکار اصرار می فرمود وبر قرار ان رای استکشاف
روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندگان اصطبل خاص دو شخص را بیاوردند وبعد از الزام باستحمام واستنظاف ایشان را
شرایط حلق والباس دلق بادا رسانیدند وبر سر سجاده مرقع یعنی از اهل جادة تصوف اند بنشستند فوجی تلامذه بر قاعده
مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند وبحقیقت دیوار دو شیشه کرده بودند وپیری را در حلقه آورده بلطف الحیل وحسن التدبیر
اعلام حضرت پادشاه مملکت وسلطنت کرد تا بمیامن همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوة تقرب نماید سلطان بدین خشوع زیارت
مشایخ مزور را تجشم میفرماید وبزانوی خدمت با تواضعی بسیار می نشیند واز انفاس وانفاس انوار ایشان مستمد گشته
صلات موفور مبذول میفرماید چون بمسند جلالت وسلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع
کرد وسلطان را بدین تصریح اقناع که این دو شخص پیرون در مرابط خیول ومزابل نشست داشتند وبا صطبل
وهیچ موانست داشته رای ملک پرور پادشاه چه میفرماید بجز تحلق وتزیی خلق وتخیل روزه در نظر خلق معتبر

خلق و سیرت ایشان می تواند بود و بی بیت ن جام از زرق کبود از زرق هوا پرستی خلاص داد تا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت
شعر لبس التصوف ان یلائمک الفتی ۞ و علیه من لبس المجوس مرقع ۞ بطرایق سود و بیض لفقت ۞ وکأنه فیه غراب ابقع ۞ چگونه
مقابل افتد کسی که ساعی و متعلی که سالها در کسب کمال نفس و تفنن در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل
مستفاد که نهایت مراتب عقولست معرفت مضار موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجادلت نگسترد بعد ما الحشو الذی هو الذین حشو ما
فی الکأس والطف من شمائله ندار فی مجلس الاستیناس ع هم با سر قصه خود آییم مدار مملکت بر امیر فخر الدین ابوبکر
و مقرب الدین مسعود بود و این فخر الدین ابوبکر نسبی واصل و فیع نداشت پدر شرا ابو نصر حوایجی گفتندی از جمله
رعاع الناس و سوقه او در سن دون البلوغ بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس
وجود بود بر وی افتاد و ما الدولة الا الاتفاقات الحسنه مخایل شد و شمایل شهامت در ناصیه او تفرس کرد او را در
خدم طشت خانه معدود و از آن پایه عما قریب بخزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح
نظر التفات خاطر و محط وفور اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در چمن فرمی المسلم کشید قامت آزادگی چو سرو سهی ان
السری اذا سری فبنفسه باندک مدتی منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت و در حیازت کمال دولت و افتخار
بحال مکرمت و ترقی بمعارج قصوی همت و نفضا از لوازم سمو رتبت بدیعه ولقد سموت بهمتی و سما بها طلبی المکارم
بالفعال الافضل درجه یافت که در میدان روزگار منار آثار او در ورود مآثر و مناقب ملوک ایام و تاج تارک انام یا فکان شهور
و اعوام شد شعر بالنحو واجه نعمه تاتی ولا تقنع بشبعه ۞ فالفذ عقد الحب بعیه سیصیر سبعه ۞ و در این حال که ذکر
او مثبت گشت اینقطعه انشا کرده شد المؤلفه فجد وجد سعیا برغایب ۞ فما المجد عن ذی الانجاب بغایب

بهمته یسمی الفتی لا محاله ۞ کطایر جو بالجناح المناسب
تأدب تدرج للمعالی تصاعدا ۞ ولا تخش عن دهر لدیک بمصاعب
فان لم اکن اصل زکی و منصب ۞ فنفس عصام سودت للمناصب
ولا تقل التقدیر یجری بحادث ۞ وما کل مطلوب یرق لطالب
لان جدود المرء یقضی بجده ۞ و ذو الکسل الممقوت حظوه خایب

تفاصیل صنیع مکارم او آن تشیید مساجد و تمهید قواعد اربطه و سقایات و حمامات خصوصا و بذل اموال و اتخاذ
خزاین عموما مجبول نفس و مفطور همت و مخترع ارتحب و مبدع حس سجیت او بوده و ترتیب اتابیه و انامل بوفور انعام

سالخ

سایغ و ابواب یتامی و ارامل در کنف رحمت شایع در این موضع مفصل بتطویل خواهد بود و لا مطمع الوجدان
ولیس الخبر کالعیان و تواند بود که بعض متأملان از قبیل احسن الشعر اکذبه پندارند از اشخاص رقبات خیر بخدامه
معمور و مرتبات و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و اخایر املاک که در سالات فی نفقه
کثیره هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع است با وجود تغلب و تعدی متکلفان و فساد متصرف
فرزندان او است لا الی توانگر بر مکارم ذاتی و اخلاقی پسندیده آن عزیز مصر مروت و کریم عرصه فتوت جمع مآثر
الشمایل در صدق عبودیت و لی نعمت یار ثانی بود و مبانی اخلاص و صفا بنیت رالجس عقیدت با بی لا اشکال بر نام
بنیان کرد عاقبت محمود چون ان بنیت فایز شد و سعادت دینوی و اخروی احاطه نمود بیت بزرگ همت باش ای پسر که در زمانت
تو چنانکه همت تو است آنقدر توانند بود والحمد لله وحده

ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال و ما یناسب لتلک الاحوال

منقول از راویان اخبار و اخبار شاهدان است که در عهد اتابک سعد بن زنگی طاب مثواه کار
امارت ترتیب و زینت شیراز در دور و قصور و ازدحام خلایق عشر معاشر امروز نبوده و تعاد دارات و طیارات
و قوانین دیوانی و قضور مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات بجز خطاب سدس و عشر و مساحت و خرص
با املاک ملاک معهود نه و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بدو و تفاوی از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه
از اینها صفه موسوم بودی و الا اصلا قلم و تعرض مطالبت منحسم داشتندی و خطاب منافع و عواید منصرف
و مالک را محبس الا ما شاء الله شعر فیا طیب مال نات لینها دنت ۞ فیدنو من العیش المهنی بعیده ۞ اتابک
ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و امنا مملکت مشاورت کرد در باب آنکه اطماع امرا مغول و توقعات
حوامن و اخراجات ایشان زیادت از آنست که در حوصله حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر
و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لابد است بدان مضاف می گردد رای همگان در این مصلحت چه اندیشه
دارد و بر این اندیشه چه مصلحت بیند عماد الدین میرانی منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بود
و ملک گوید بطبیب عراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت هست و اولو الامر را برای ذب ارحومه اسلام
و رعایت مناهج جمهور و غبطت امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفا و عنفا
طوعا و کرها جایز دارات و طیارات در نفس دار الملک و اعمال وضع کرد و قوانین بر دخول اصناف تمغات و عشور
خیول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین گردانید و تمغاها انواع مطعومات الا جو و گندم بر پایه کشت و اراضی

وضیاع که در تمامت ولایات شارب آن از سبیل اودیه بود و حاصلات آن اهل استخار و دهاقین و تنبا در اشاع
و همنا منصف مقاسمه فرموده و املاک اربابی را از قنوات و طواحین و دوالیب و بساتین بنسبت اشخاص و حسب مواضع
ربع و خمس و سدس و عشر بالیسیر او العسر آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار و ثمرات بر ساحت
و تقدیر و خرص و غیره مبنی ساخت و در قری الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود و عراص آن نواحی از زر
زلال آن طیره باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسمه و ضبط افرادها و ادوار اجزاء شارت تاکیدی زیادت
رفت و در این باب تضیق بالاحد و جرعه آب قراح بنزد مذاق اهل استحقاق و لکل اناس مشربهم منغص گشت
که اگر کسی را لقمه در مجرای حلقوم بگیرد معالجت آن را بجرعه آب معالجات واجب دانند اما اگر آب در دهن گلو
شود وجه تداوی هیچ جز خون جستن و ساز نغمه حیات باید شست شعر یداوی بماء من یغص بلقمة
وکیف اداوی اذ شرقت بماء امثال العلی بوضع امثال این مقدمات نهاد و امثال یافت و سفیر و قطمیر صفحات
و قوانین نامه ملک این رسوم ارتفاع اموال غالب بخزانه اتابک عاید شد اما عماد الدین میر الثی میراث بگذاشت
برجعا نواع اداب و امتثبت و باسباب نظم و نثر منتسب بود در عهد اتابک سعد انقطعه متضمن شکایات از عزل
عماد الدین فرستاد شعر لسانه مولانا علی رتاج و ذلک فخر للعبید و تاج تحیرت لا ادری دواء لعلة و ان
من بی داء و سآمر اج اترضی یکون العبد معزول فارس و منه الی ارض العراق خراج یتوج متاعی و هی کالتبر
و للمفوی الفلک کان رواج عمید الدین در جواب او قطعه برین وزن و روی بفرستاد و از انجمله این دو بیت در قلم
آمد شعر و قد ینفق الشی الخسیس مهانة و یعدم للشی النفیس رواج و للخرزات الرذل شتی مواضع و موضع
ترصیص الجواهر تاج الحق آن نفوس افاضل سل بوضع موذیات و موذیات بخبر آن طوایف نا لایق و مه
و الشفقة علی الملوک شوم خردمندان گفته اند هیچ حین دریغ موضع ضایع افتد و غامت آن شایع چراغ در آفتاب
و خضاب در شباب و تواضع با مستان و اسرار گفتن با زنان و شفقت بر کار سلاطین چون اتابک بر خصت شیراز
حضرت از کوس مثال رعایا بخوج بیل نگرع کرد و در شب غفلت از قبول نصیحت ضراع فردا قیامت کرم
مکن تمنع نمود علی التدریج نقایص املاک و نواحی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاة و جماهیر اعیان و کفاة
باحوز دیوان میگرفت و صاحب رای در معرض احتجاج دیوانی و باز خواست سلطانی می آورد لا اله الا الله بیت
عتاب چون توقی اند راز ا طاقت من مثال جمله شرارت و حیله روباه حکایت ابو منصور خلیفه نمود ار حال
من لم تشبعه خلافة الشفی الارض لم تشبعه ضیاع الیتامی و المساکین و فی این بیت گفته ام شعر فیا موقد انا

بعزل

لعیر لحوفها و بان لرعایا را الغیر لحصه و قاضی عز الدین العلوی را که خاندان ایشان دوحه سیادت و قاضی القضاة
بود از اعتاق شغل قضا معزول گردانید و تمامت املاک موروث و مکتسب ایشان را در دار الملک و اعمال با قبضه
تصرف گرفت بنا بر آنکه طایفه سادات در شیراز قوی حال بودند و تغلب و استیلا تمام داشتند اگر چه ثروت مال
و ضیعت املاک و منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشان را جمع شود سودای تملک و سلطنت در خیمات
تمکن گیرد و مملکت شیراز را از تصرف من استنزاع کنند پس نصب وکالت حضرت سلطنت در تحفظ املاک
مالک و دعاوی آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی ثانی و نعمان
زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که هیچ وثایق ملاک را مطالعه و احتیاط نماید مر تاریخ انتقالی که مدت
آن پنجاه سال باشد از محکمه شریعت بر صحت آن مکتوب سجل معلم نشان و وکیل دیوان وکالت دهند تا بر ظهر آن امضا را
امثال دیوان اعلی موشح بتوقیع ارزانی داشته اید و الا که حجت انتقالی با تاریخ این مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و
از تصرف صاحب استنزاع رود ثقات نقات و اثبات رواث چنین اثبات کرده اند که روزی متظلمی وثیقه
سلطنت او آورده در خلوت اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جمله اکابر حکما و علماء نامدار بود و در ظرا
ظرایف و لطایف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را
احتیاط کند مطالعه کرده عرضه داشت که یک سال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک تعجب نمود
در جواب گفت حکم پادشاه بر آنجمله است که انتقال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سال است اتابک خاموش
و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود و چون اکثر این نواحی که میراث ایشان مهمل و شبان و در دشت امراء آن اطراف بود
و علت اقطاع و جامکیات و تصرف قاطع و متصور آنا وجد تا غایت چیزی بدیوان اتابکی نمیرسید اقبال و املاک آمد تا
مسخر گردانید و متصرفان را بر غارغ مطالبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی با ستظهار
اعوان و اعتماد مناعت مکان طریق تمرد و شرارت میورزید و چند روز از حیز اوامر گردن مطاوعت می پیچید
بنیاد او را استیصال میکرد و ثمره اما پیچ مستحصل و نظر بر آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نعمت تواند بود مراتب اعیان
و خدم را بر تخطی خطه طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریقه راجح کامل تتبع دور افتند و
بر نعمت خویش مکنت تصرف دادن چنان باشد که عقار بر ایشان و مور را پر و گرگ را در گله سر دهند هیچ وزیر و نایب
یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب اندک رونکاری بیلا ابتا شغال منصوب نمیفرمود که عنقریب بجر الثقیل و علت رفع
در پای اضلال مصادره محفوظ نمیکرد چنانکه گفته اند نصب بالحقیقه نصب فی الحیوة و شغلک عزلهم عن اللذات و عملک

عامل الحال للنكبات شعر اي يوم سرني بوصاله لم ترعني ثلثة بصدوده صفت قلعه سپید و شعب بوان
چون از حکم یرلیغ بتخریب قلاع و رباع ممالک ایلخانان بهر طرف روان شدند در شیراز محاسن و محامد نا محصور برقلع
و انهدام مقصور گشت اللهم الا قلعه اسپید که از بهر بنا نشت بر کمال حصانت از حضرت التماس ابقا رفت و معاف
فرمود و آن قلعه ایست شماء در نواحی نوبندجان نمودار قبه فلک سما بر مفرق کوهی از صخره صما بنا کرده بطارح سکانها
قمة الجوزاء و تناطح وعولها قرن ثور الخضراء و عذراء افترعها من قديم الدهر ابن سام ولم يعرج الوهم اليه الا بتأمل
و سلم حلق القاب دونه و ما اظل السحاب متونه بیک مشتار مطالعه ارتفاع شرفات آن زرق گکند و از اوضاع سما
فهم عاقل حیر و از نظاره برو رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشه فرود آمدن رای زیرک بیت بلند باش از ابر برو رفته تو
که بیننده باشد از ابر بر رفته تو و او هي صراط آسا نبد باریک برآن ممدود بقدر آنکه یکسوار اجمال و عجالت تواند بود
و بالای قلعه زمینی سطح مستطیل قریب یک میل جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار
و در سالی بتعداد اشجار مثمره آنجا کرده اند چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار بن درخت انجیر شماره داده و بالای تل
ابی حنانی تران روان عاقل مصراع يشاب بما مثل ماء المفاصل كالحيات سرت في حبالها بل كسلسال الحياة تحوّت
على وجناتها تضاهي رضاب الغانيات حلاوة و يزري على الجاق الهواء لطافة بر فوق قله جاری و سایل و اسیابی
آب دائر و اوسع کوه باز بطرف وادی منحدر چنانکه صورت منحدر آن از اصطکاک رعد نوروزی میرزاید میل راه
میل آتابک ابوبکر از ادانیم بخزاین و ذخایر مشحون داشته بود و مستحفظان امین و کوتوالان معتمد آنجا گماشته و
بیش حوادث روزگار موئلی مکین و معقلی حصین میشمرد و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی نوبندجان غلات
نو نقل بهار در قلعه رفتی و آنچه محروز بودی بر لشکریان در عوض مابنیاره قسمت و فرود بی بلدین بیت ازانجا
بیت ذری بود بلند تام آن دو سپید که از ایشان ایلان بنامیده و امروز دون بلاد مومن و طاغی ابل و باغی محضه بلدین
و از استکی نشان بیند هند و اغراق و اشباحی که افاضل و بلغا بنظم و نثر در نظم اماکن حصین و معاقل سع کرده اند
حالت این قلعه است و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعه ارسلان کشای که ابو الفضل
بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه ادای ایراد کرده که شخصی از اعاد لشکر دار آن سلطان بوقت مراجعت از سومنات
اژدهای را بکشت و بر در قلعه غزنین پوست آن را فرمود کشید سی گز بالا آن بود و عرضش چهار گز و اگر کسی این
استوار ندارند برخیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر در قلعه غزنین چون شادروانی آویخته است شاهده کند
مقام بادی جبلت از مجازات دور و حقیقی از مجاز نفوریه هر کس که در اوصاف حصانت آن ارتیابی دارد و خود را از ریب

بلنباز

بی بیان ندانند برخیزد و بنظاره رود مصراع کو نیست باور ز من اینک بروید ببین تا فلک البروج و اخماس و ارباع
جبال شامخ افتند و منبع دجله و فرات را از روی نهاب سیال چشمه آن خون در جگر ادینا دهد باید حکایت کنند که اتابک
پیوسته مفاخرت کردی که در ممالک دو چیز است که پادشاهان نامدار و داد دستر اوصاف آن کوهر وجن بدان کرمن بیت
یکی حصنی چون قلعه اسپید و دیگر متنزهی چون شعب بوان دوحه دلگشا از خد یفند و ریاحین و طارم خلد و باغ نعیم
ارم و نزهه ترین طرفی از بهشت چارکانه عالم در اشجار هاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار با صنوف اصوات موتلف
اغانی این مغارات ترجمانی میکنند شعر معالي الشعب طيبا في المغاني بمنزلة الربيع من الزمان چون سلامی شاعر بغدادی
رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید باشاره عضد الدوله در اوصاف اطراف نزاهت و طراوت آنجا
قصیده غرا انشا کرد و از انجمله اینچند بیت بحر تر مناسب و متناسق نمود شعر اشرب على الشعب و احلل وقع ام كان انفا

قد زادني حسنه فان وردته شغفا ∴ اذا الربيع حيف من اغصانه ورقا
ولقن العجم من اطياره نتفا ∴ وثمرت جنة الاغصان مثمرة
من نازع قرطا او لابس شنفا ∴ والماء يثني على اعطافها ازرا
والريح تعقد في اطرافها شرفا ∴ والشمس تخرق من اشجارها طرقا
بنورها فرسا تحتها طرفا ∴ من قابل نسجت درعا مفضضة
وقابلذ هبت او فضضت صحفا ∴ ظلت ترف له الدنيا محاسنها
وتسعد له الالطاف والتحفا ∴ من عارض وكفا او بارق خطفا

او طایر هتفا او سایر وقفا ذکر شاهزاده سلغورشاه قرا اندش خان بن سعد و حکومتی احوال آن
چون صورت برادر و کثرت و ساوس خاطر او میدانست از هوس مداخلت در ممالک و مال و امور لشکری بکلی
اجتناب کرد و او شاهزاده ادیب اریب بود صورت جمیل و سیرتی نبیل داشت طبعی زاهر چون زهره زهرا و خطی دلکش
چون غالیه بر چهره حور و از آن روی که بیت خطا بینی بهر سیکی آیت دکه بینه زهر شاد کامیست ما و هلال زورقی
شی سواها شعر حديث عتق او عتيق رحيق واني من لذات عمري لقانع بحلو حديث او بمر عتيق بیرون شهر از طرف شمالی
سرابستان را چون اریکه خلد و روضه نعیم ساخته بود و آن را صبوح آباد نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نمود
شعر فبادر بايام السرور فانها سراع وايام الهموم بطاء وخل عنان الحادثات لوجهها فان عنان الحادثات عناء
در شب و روز روی بهمت در روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد و از جهان همنشینی چنگ و همدمی جام اختیار کرده و دوستی بلبش

غنچه دهان خوبان کر با حسن تبسم ان صنجام ازدم سردی بر خود می خندد چون شمع از دلکرمی میکردید و باز در اثناء مفاوضات شکر ریز بتان کر یار بتان کر یار شیرین سمع فرهاد وقت او سرزد چون غنچه خندان می کشت مجلس او دایم باز نشید اشعار ابدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و بریق چهره ترکان ایلاقی ملاقی بود و جهان ملتمس او همه انکه رباعیه درده می مجهوار غوان ای ساقی کز غم بلبم رسید جان ای ساقی تا بو که خراب کردم و باز رسم یک لحظه زجود این زمان ای ساقی در تعلل بنقل ساغر و تمیل بنقل شاعران ابیات که موجب هیج و افر سرور کامل و نشاط بسیط است در دایرهٔ حال او متقارب نموده شعر وما العیش الا مع الغانیات صباح الوجوه دوات الطرب وشرب المدام بماء الغمام وعرف القیان بوقت السحر واشجار سرو بمیدان آس وشاهسفرم غضیض النظر وبیت خلی وفرش وحلی وطیب ذکی وشاب عطر وهذا النعیم وکل السرور وما دون هذا فعیش کدر زمانی بیاری بند قباء دل با کشاده و سر زلفی شکسته و ساعتی بیازی حلقه کوشواری کشیده و کره طره بان دسته مدام ملاح نشاط در دریای وصال بهبوب شرطه مراد سفینه ارزو با بلب و کناری رسانیده و خیاط اقبال اندازهٔ پیراهن امید بر قامت مقصود کرفته و وصلی در افتاده در صبوح اباد بیاد عشرت شب دوش با شاهد دوش بر دوش غم دل کو یان و در شب از علوای بربانی داد طرب داده این بیت سرایان بیت عمر منی ای شب ادبیایان نرسی جان منی ای صبح اکر بر نایی و روزکار از دو رجشم بد دور می کفت و کوهر این معنی با الماس خرد می سفت شعر فانس الفتی فی الدهر خل مساعد فان فاته الخل المساعد فالخمر کاه او را همنوال مطرود بود و کوش هوش حسن استماع اسرق و دیدهٔ عقل بدان مشتبه نظم بروز شنبه بر کف شراب روشن نه که ان نبید شود مرد اکشاده کره چو حکم فرد ارزدیک خلق یکسان نیست دو روزه کن طرب و باده خور به یکشنبه دوشنبه آن که محمود نیست بیکاری شراب و سبزه و دلدار در دوشنبه به سه شنبه که تماشای عاقلان باشد موافقت کن و می نوش و زهد پیش منه چهارشنبه روز مظالمست مشو برون ز خانه و دادخواه از نبید بده چو پنجروزه خمار است روز پنجشنبه شکستش را در پوش هم ز باده زده چو کار عامه نماز است روز ادینه تو خاص باش و کمان نشاط کن برنه اکر بود بکفم سیم و در اجل تاخیر کنم که تر اکفتم ای پسر بالله وفق در بیعنی ایست کلمات را بمجلس یکی ارد و شان و ارشاد ام الثبت سبب لجر الایناس و دفع الکاس واحد الاحاد خذ ایدی الندامی بالمدام و من شرب الاثنین الا یبین فیه الاوجه الجام ومن شرب الثلثا حصل له ثلثا عیش رفیه و الاربعاء یکبر اربعا علی الهموم اذا ادار کاس العقار فیه و الخمیس الفلک العیش طبیعة خامسة شعر فقم فاسقنی قبل الصباح المسفر بیوم الخمیس علی طلوع

المثنی والجمعة جامعة لوسایط العرس والتعریس ومرخصة لوفا فابن الکرام بامنه الکرم اعنی الخند ریس شعر واذا الجمعة الزهراء فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر وچون اثناء ایام انتقالت را استمع بودی و خطوات عیش و عشرت را شبع در شهور متبرک نیز نقادی بجستی تا وصیت مصراع اذا العشرون من شعبان ولت را کار بستی و ازکفته کاتب کفی لمؤلفه ساقی زمی ناب کفم کلکون کن و اندیشه تقلید ز سر بیرون کن عشرون چو ز شعبان شد و کل چهره نمود تدبیر وصیت اذا العشرون کن فلما اشتد هلال الصیام بتخش علی الکاس والبرط استهلال رمضان از بی و ربان الله ویدامن نغم الشفیع القرآن تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بخط عنبرت لولوی منثور و رشک کلبرک ممطور بنوشتی و بکعبه معظمه فرستادی این بنده مشهور باشد که خواجه نظام الملک صفاهانی خطاط مرد ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت و لطافت طبع او نجم رفیع ناجم افول یافتی و در وصف نظیر کتاجم و هو کاتب ساحر منجم دیوان بن یرفتی و در رمضانی بخدمت او رفت و از سبب دمان تحریر سوال کرد شهزاده فرمود که نیت راسخ شده که هر سالی خط خویش سی پارهٔ قرآن بحضرت کعبه اجلها الله فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه کفت چون شهزاده باوامر نمیکند بار خانه صاحب فرستادن اولی باشد و او در رباعیات لطایف ایات کلها خمریه مفسقه و غزلیات عشقه کالنخل ریقة وکالهواء رقة منضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت او دیباچه ان لامع اما در خور مقبلانه دستکاهی نداشت شعر تمت صنایعه فما یزری بها مع فضله وسخائه وکماله الا قصور وجوده عن جوده لا عیب للرجل الکریم کماله لا جرم چون از مقتضی شعر الکیس والکاس لا یجتمعان الا فرغ الکیس حتی تملا الکاس باز می اندیشید در دام ناکامی می پیچید و بر غم دهر خاک ادم از بادهٔ ابی بر غم الفتی فعل می ریخت و در شکایت فلک دولت و روزکار ناهموار از طبع ابدار الفتی مغنی می انکیخت رباعیه کای چرخ بکردش تو خرسند نیم آزادم کن که لایق بند نیم کر چشم تو بامی هنروبا اهل است من نیز چنان اهل و هنرمند نیم و بان انکه جوامع ضمیر او چنین مشعوف بود بلذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود باللذات می شمرد و در خیال او مجال تمنای حکومت عاین محال مینمود بلکه تملک بملک سنجری جرعه جام ساقیان از ترجیح نهادی اتابک منون از جانب او تا امن بود و نظر اهتمام و اشفاق اخوت برحال او نیما نداخت محقر و لایق که حاصلات ان سیم ظرفان و جانب شعرا و ریاحین مجلس او وافی نبودی چون ارزانی داشتی ماه وصال بر نیامده بتکدیر و تغییر اشارت راندی و از امر او اکابر کسی را بیارانه که بطریق ظل یارانه بمجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند که سلغور شاه در صبوح اباد لشکری را تعبیه و با بعضی امرا از سر بغض و عمر اتفاق کرده که مغافصه و بغتة بغیت مقصود

قصدی بپیوندد و بعضا به عذر عصابه ضلال دیده اقبال بار نبندد و بدین بیت باطل و تهمت عاطل که بهت صاحب دولتان
نسبتی نداشت هواجس نفس اماره عنان کش آمد تا بی اماره و دلیلی با جمع اماره و لشکر در مجادلم چون بنیم ضعیف سمن زار
بشکفت و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را معطر ساخت چنانکه ابوالفرج موفقی گفت شعر لقد نشر
الصبح من ملقه ومات جنح الدجی عجلان من فرقه وصفق الدیک انا بالذی یلقیه عینا فی دهمه الاظلام من شفقه
برنشست و صبوح اباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق تقریر تمام بی نام حرکتی مشاهده
نرفت و اثری یافته نشد یکی را از مقربان باندرون فرستاد تا از بخشم رکاب اعلی اعلام کرده در دیده نظری کار دو پوشیده
خبری ارد التخصص در رقت تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت و سورت
عقار زمانه عقل همه را در غلاب حیرت انداخته بیت صباح و صبوح و زنی غلغله گل و کابین و بلبل و بلبله
معطران از نوادم نشسته و مست و ساقی نزد یک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل شکسته و جی بیخته و شاهد خواب
و عقد کردن کیخته دفا رطیا پنج خوردن دمی آسوده و دیده نای پای نفیر بغنوده چنگ گیسوی آشفته را چون دلبران
بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخسار با نشاد این غزل ابدار عجب کنکره بود خفتگان را بیدار لمؤلفه
در چنین صبحی که باشد شادمست و زدم باد صبا شمشاد مست چشم نرگس از شبانه در خمار غنچه مست و سوسن آزاد مست
چنگ مست و نای مست و ناله مست مرغ مست و صبح مست و باده مست عاشق انم که او بر خوات دین بنیاد ام
کر زود افتاد مست چون دل مست شرف ذرات کون از شراب لایبالی باده مست ساغور در خانه خلوت سر بکار
مغنیه نهاده بود و جامها پر خون کرده و از جامها ملان که خورده طالع افتاده خادمی از برای ثنیه او در فرستاده
شعر والریح تحدو الطراف الرداء کان افضل الشفق علی ثنیه و شان میهات ابیات قاضی یحیی بن اکثم موافق امد
شعر فقلت خذ قال کفی لا اشاعده فقلت تم قال رجلی لا تواتینی انی غفلت من الساقی فصیرنی کما ترانی
سلیب العقل والدین بعنف و ذلک تمام و بتربیت باب سرد و حوضها اندک فانفی یافت با یکتا جامه بیرون رفت
و مشابه مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را بران هیئات دید پشیمان شد و از نجن تاقل بیجان ساغورشاه
صفا باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد دلش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات مواد ذوبان یافت
قطرات عبرات بر صفحات وجنات ریزان کردانید و از برکت اتابک عنان عجیم اقبال تافت و ساغور را قرص تمام بوا سلطنه
تلک دخل و کثرت خرج جمع شد و از ان جمع خاطر پریشان لمؤلفه تا بهر دار اتش غم میکنم من کار آب نی چه سود از این جوانش
برده آب کار من از مطربان مجلس و ابیات صباح و صبوح اباد با ملاح و صباح از سرت و ارتیاح اقداح رایح

برغم

بر رغم فلج مر قداح در گردش آورده بود و یاقوت مذاب صراحی از دیده پر آب صراحی چون ازین سخن روان کرده
بیت رنگ کتان صبح را رنگ و نوای تازه بین نغمه زنان صبح را ساز و نوای تازه بین رنگ بشد ز مشک شب
نماند لاجرم باد بر آبگون صندل غالیه سای تازه بین و مطربان بر بن امثال نوابر کشیده بیت هر که باده صبوح خورد
فلکش دولت نوح دهاد وانکه قد بصبوح نشاشد این دش توبه نصوح دهاد میخوران اخلای عز و جل کنج قارون
و عمر نوح دهاد چون کاسی چند تناول کرد و بسبب شراب قوت مطربه را انجذاب وقت چاشت در امد خوات
تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود خواص عرضه داشتند که حاجتی غریب الاغنیا بلعز باید [illegible] میمون دعای
دولت میگویند و مزید عیش شاهزاده چون وجوها خود میجویند در خزانه زر و در دست بجز ساغر نداشت
بیت زر باید زر که ضرب شاهی دارد معشوق چه داند که فلان قبل توچیست ار بحیت کریمانه و لطف سجیت
پادشاهانه از خلف میعاد و مطامع نادو تسویف بوجوهی که مداخل آن معین بود استنکاف نمود و عزم رکوب را
از ان کروب باطل فرمود شعر داوالهموم بقهوه عن راق و امزج بماء الراح نور الکاس لم یترک همها نفاذا عندهما
فی الذین غیر حشاشه صفراء پس فرمود تا بدین اشارت بیت در کش که طالع امد وشد بهمن و دی جام و قدح و
صراحی و شیشه و می برکش بغلک سرود و بنواز و بزن چنگ و دف و چهار پاره و بربط و نی اهل طلب بدای
یک بیک و چند ساز را با هم ساخته کردند و ساقیان دوستکانیها و رطلهای گران در دور آوردند و باده پرستان در مقام
هل من مزید من عقار می گفت بیت ساتکینی بکه دادند که خورد و که ستاند در کف کیست که دارد که بمن داد بیاز
عزما چون مجلس را نیک گرم دیدند و زهره از نزهت آن در جوی شرم داد و ستد وظیفه جام و صراحی شاه
و گفت و شنید بلبل و گوش نای و دف مفوض کشته و وحشت صفتان آن نزدیکی دور شدند و چون چشم بد مهجور
ساغورشاه را از ان تفرق ایشان خبر دادند و در حال اجتناب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد
اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی و رود نوازی آمد سلغور را گفت بر حسب حال آن تغیر
طبع خود بدیهه انشاد کن تا این پیر خمیده پشت رعنا و بر دبه تن اند و ارا با بر انکشت اشارت بنوازند هر چند راه
طرب بر دبه بود و روزگار با او امثال جفا آغاز کرده در مقام ستیز بنشسته جهان روشن بر دیده او تار شده و بر دل
نکوهیده اصطحاب او تار حالی این دو بیت انشا کرد و از مطربان استنشاد رباعیه کر من چو تو بخت همنشین داشتمی
با نخل همیشه سر بکین داشتمی زینسان که تو بینی و تو مر اهیداری کو من بدل می تر اچنین داشتمی چون این رباعی را
در خواستار دیده گوهر اشکی که نا لی لالی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و بر خواست اتابک گفت

ساغو روایت شکایت میخواند و در پردهٔ موسیقی سخن در پرده میراند حاضران صورت تراکم قروض و شدت عزما
عرضه داشتند از خزانهٔ عجل الله الوقت راده صره زر وده تخته جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بعز شاد
و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه داده شود و اقطاع بر قاعده مقرر کرده آید منور بعرض نارسیده بر سلطان
و خواهند کان تفرقه کرد بعد از مدتی در عوض اسعاف مطلوب و انجاز موعود او را سمی ناقع بجزیع فرمود
و بسبب بدکمانی وجود او اگر در کرم رکنی سالم بود چون شعر منزحف تقطیع تن و جان او را بمحیط افلاک مرکز
خاک رسانیدند و روزکار از کفته او تقدیم بر سم مراثی این رباعی میخواند **رباعی** پس بلبل باغ طرب پای نهاد
کانام و را چه خار و خاشاک نهاد ای بس صد در معاکر فلاک بر کوشه ضد و تحفه خاک نهاد بعد از ان سالها
چون موسم ربیع در رسید هر بلبلی از شاخ کلی از زبان او شعر البلحی میسراید **شعر** و لکم رعیت العیش و هی معتق
و هززت غض الانس و هو رطیب ؛ و شققت جیب اللهو فی صدر المنی ؛ و لقد تشوق من السرور جیوب ؛ و اتقت ما
الصباح بغرة ؛ اضحی لها بقلوبهن وجیب ؛ و لقیت نایرة النشاط مرحبا ؛ بلسان دیر و اللغات ضروب ؛ الا ای
درین کوه خاک چاره حیست چون همه راه اینست و دلها در تن بقید این محنت رهینت ادوار فلکی هر لحظه جان
نازنینان از کمین می کند نی نی در جور و جفا خود ان که این می کند این قطعه وقتی کفته ام **قطعه**

نباشد شادی بی محنت و غم ؛ که در عالم کل و خارات باهم ؛
درین مجلس چرا خرم نشینم ؛ که خود عیش مدام اوست بکدم ؛
تن اسانی ز دنیا کی توان یافت ؛ که تا زخم نزد ننهاد مرهم ؛
مه و سالش فزاینده غم و درد ؛ شب و روزش کزاینده چو ارقم ؛
سعادت انکسی برد از میانه ؛ که پیش از مرک خرم زود و پس خرم ؛

مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال خرم و احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ ان پادشاهست و از فتوح نامدار
که در زمان دولتش میسر و روزکار بدان مبشر کشت فتح جزیرهٔ قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر ان فتوح چون
بمقدمه احتیاج داشت تقدیم ان واجب نمود هر چند بعضی ازان روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغه
اما چون باصناف ان مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده و شنیده اعجاب و اغراب را نه اعتقاد
و تصدیق را در قلم اورده و خد ما صفا و دغ ما کدر بر خواند چرا با طیل معتقدات ابغور و محالات مرغوبات
انطایفه که در جهانکشائی مسطورات بنام بر بیمعنی بوده و باشد که ازان فایده خالی نبود ان مطاوی العهده علی الراوی

والصلوة علی من یرشد کل غاوی و یبید کل مناوی ما یبیح الجسم المحوی للحاوی

شرح استفتاح جزایر فارس

جزیرهٔ قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط افاق ذکر ان بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر جلو بانست
بلاد هند و سند و اقصی چین و ترکستان در معرض عرض ان فرض میکنند و غرایب و طرایف و نفایس مصر و شام
و منتهی قیروان در روسیه من یزید ان رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مراتع تجار در بر او بحار و نظام و زینت
بقاع و اصقاع بوجود ان درجهٔ حصول می اید در قرون سالفه و عهود سابقه قطعهٔ زمین خراب بوده در میان
دریا مانند حوادث فلکی فراوان و چون غور اندیشه عقلا بی پایان **بیت** نی دیو بی جازه بر طول او کذشته
نی غول تا لاور در عرض او جمیل ؛ بهیچ حال هیچ کس در هیچ عهد اثر تجدید عمارتی دران جزیره چون عین محال دران
نکرده و جز صبا و دبور بصادر و وارد ی انجا قدم نکذارده در عهد ملک توران شاه ابن عماد الدوله قاورد بن جغر بیک
که مملکت کرمان در تحت تصرف او قایم بود از فرضه سواحل ساخته و در مبادی دولت ال بویه معظم ترین
در جزایر معموره سیراف بود شهری با فسحت رقعه و سعت بقعه اصناف خلایق از ائمه محقق متقن و علما
مدقق متفنن و بلغاء بلاغت ارای و فضلاء ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت دران تمدن
کرده و مدینه فاضله شده از جمله افراد علماء متقدم سیرافیست که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیر
وافی نموده از فضلاء متاخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق
از کثرت و ازدحام چنان بوده که دکاکین و حجرات و رباع مصفف و مطبق مثنی و ثلث و رباع بنا کرده اند و
که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام شایع بین الاناس و الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله
فناخسرو شهنشاه سیراف را خیم عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت اسمان
فرسای ان پادشاه بنای رفیع ارکان منیع بنیان فرموده و از افیل خانه عضد کویند و هنوز اثار و اطلال دو از
در کوش متاملان فرو می خواند **شعر** ان اثارنا تدل علینا ؛ فانظروا بعدنا الی الاثار ؛ و در نابند که در هیستان
شرقی سیراف بر ساحل بحر بنای دیکر با کیوان هم از ساخته و ان ایوان تا بنه خوانند و قصر و ایوان ملک جمشید در حریم
قیس نمودار انست و بینهما بعد ان ما اوی و لا کصد ذی مرعی و لا کسعدان القصه دران تاریخ از اما جلیسرا نا خدای نوده
قیس تمام انداد بضاعت بسیار قناعت سر همتش مقنع بقناع **شعر** غنا النفس ان تخش قناعته ؛ و لیس بغنا ان تغش
الماکل ؛ بوقتی که قصر وجوه را از ضیار ان روح بپرداخت و ملاح تقدیر سفینهٔ عمر مقدر را با ساحل ممات رسانید از وی

مانند مهرۀ نام قلیس بود در اتلاف و تبذیر نا پذیر لمؤلفه وهذا الخلق للبلوی نذیر تمامت اندوخته بیک
در اندک مدتی بر انداختند و با قلت مال و رقت حال بشراهت طبع و شکاست عادت که داعیه نفرت و علت
باشد موسوم بودند نه ایشان سر همت بخدمت غیری فرو می آوردند و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد
سکان سواحل و قطان جزایر ایشان را در جراید سراق البحر صحیح النسب میشمردند این اسباب دست فراهم داده
خورشید تمتع بمیغ تمنع چهره بپوشید بضرورت جلاء وطن و وداع اهل و سکن بادیت کرد و مولد و منشا را
بمادر پیری کرد داشتند بازگذاشت بل بحلیه سماکی بر گرفتند و بجزیرۀ قلیس نقل کرده و از شعب اشجار و غصون و اغصان
نخلات مظله ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب مبیت و منزل استراحت
از ستاکی بابغه کفافی و فضله معاشی حاصل میکردند و در مقام شعر رضینا من الدنیا بقوت و شملة و شربة
ماء کون ها متکثر ... ملک می نمود برینجا الایام واللیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معبری معتبری از نواخذ
عازم بلاد هند شده معهود عادت اغنیاء آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر در کوب معابر از عجزه و ضعفاء آن
هر اندک و بسیاری بطریق بضاعت ستدن ناد عاء خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و استکانت سفر مال و خفیر
ایشان باشد و بعد ما کرحسن ... اتفاق افتد طالب بضاعت ابت استبضاع فایده رسد ناخدا انما در ...
قیس محقر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر تا ارزیز و از حریر تا حدید ملبوس
و مفروش منقود و موعود رخیص و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا بر صفحه حال
او غبار خجالتی پیدا نشود گفت غزانی و کرامة از آنجا خود در جهان بر جبه تا خالی دفع حشرات و موذیات میکند
و چون بسلامت مراجعت افتد در مقابلۀ آن تفقدی کرده آید عجوز گربه بفرستاد پس ملاحان از موضع تا انجر
که سمار اقامت جهاز است از فعر دریا چون بیخ شکیبائی از ساحت سینه مهجوران منقلع کردانیدند و دولت
رایت دولت برافراشت و بادبان برکشید قاید هدایت از پیش روان و توفیق آسمانی رفیق تا بر آن دریا
بحکم بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند بعواصر متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصاء بلاد هند انجر
انداختند و در سالها علاالند جهازی بدان ساحل نرسیدی ناخدا بعد از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرایفی
که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت و متوجه آن سواد شد چون ادمان خطوات او را بخطه دار
الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق تر از غایات اوهام بدان محیط شده و ماوراء خندق
باروی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض تشویر میمالید مرصوص در حوالی ان

شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصری خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت مصنوف
صناعات هندسی و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از زر خالص بولد و بنفایس جواهر و یواقیت ثمان
ترصیع یافته لمؤلفه فکانما تلک القصور عرایس والروض حلی فیه ترفل غنی فبان الطیر ارجائها مرجان بقبل
التقبیل الاول از حجاب اجازت دخول و شمول بارگاه آسمان مثال خواست در پایه تخت عرضه داشتند که بازرگانی
از منتهی حدود فارس در مقام خدمت و موقف استیذان فرمان شد تا او را باعزاز تلقی کرده بار دادند تمامی در صحن
سرای نهاد عرصه دید با فسحت چون صحن کیهان سقوف آن غیرت ارایک جنان و از فرشهای ملون چنانکه
خاکی رفرف خضر و عبقری حسان و در صفه بار تختی بی نظیر ان نضار انداخته و چون سقوف فلک بیناب نجابت
لالی و غرر بعد و موشح ساخته چنانکه برید و جئتک من سبا بنبا یقین در حضرت صاحب دعوت هب لی ملکا
لا ینبغی لاحد من بعدی از تقریر و انهاء شرح عظیم صاحب سلطنت ملک سبا ادا و معرض نجات او در دی نا
شرط خدمت التزام نمود و بعد از ترحیب و تکریم تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه بواسطه ترجمان از
مولد و محتد او و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات استعلامی کرد بر حسب وقوف و وقوع مجملا و مفصلا تحقیق مراد
چون ساعتی بر گوشه بساط بنشست و حجاب لکل داخل دهشة از پیش برخواست پادشاه و حاضران از اختفا
و حاسر ادر لولهاء زرین نهاده خواست تا از موجب آن استخبار واجب داند نظر کرد در زوایای و اطراف
بارگاه کلها موش میکردند و چون خوان بنهاد بعدد هر شخصی که بر پای حاضر بودند یکی ایستاده چوبی در دست کرفت
و موشان را طراد می کرد دانست که سبب آن حمایت است از آسیب موش بس خاموش شد با خود گفت فلما تا ...
دعاء آن عجوز باضر و مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیله بغیت عمر با خود گذران
از مضایق بیچارگی بفسحت تنعم و اسوده گی رسید شعر یا رازق البغاث فی عشه و جابر العظم الکسیر المهیض
چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت اهل سفاین باز سر خلع و قماش آمد روز دیگر را
چون ملاح صباح بادبان تباشیر برداشت و زورق زرین آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان کردانید بازرگان قرود
تا گربه در قفصی بداشته و متوجه قصر پادشاه شد در پایه تخت گربه را اطلاق کردانید چون چشم گربه
بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث طبیعت در حرکت آمد بیک لمحة البصر چند
نصف و صولت ناب و چنگال بجوا ... موشان حلقت اشباب گربه که زهر تاب ایشا بود نیافته بودند و احتراز
که بیز بال باز مالید و کالذئب الضاری فی زریبة الاغنام تاختنی میکرد و بهر سوی میجست و میکشت و میخورد

تا اکثر در قدم او سر بالین عدم بان نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت حملات و فرط
او جاشی کوفت پای کشان در زوایای سوراخ گریختند گربه همچنان در اطراف قصر طوف میکرد در سوراخی که از
احساس باز افتاد چنکال فرو میبرد و چون شیر عرین جیغ برید پادشاه با حاضران تا نیمه روز تفرج ان گربه با پلنک صولت
شیر دل میکردند در غایت بشاشت از بازرگان سوال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی و در
کدام زمین باشد ناخدا از سر حلم و حیا بعد از ثنا و دعا بسجده خدمت سر بر زمین نهاده گفت این حیوان عدو موش
و بر ایشان پلنک حین و غالب باشد و نام او بپارسی گربه است و عرب انرا سنور خوانند و مثل الفارة عقة
السنانیر چون سناء نیر اعظم باقامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است
و واضع موش اما این شنه نمی پوسید که بخالتاین در کاملتجی خواهد تا مثل چنین حیوانی در حساب امدی منکام
بیرون انرا بجهاز فرستاد تا مکر در عوض ان اندک فایده رسد پادشاه ان تحفه را بقبول مقبول فرمود و اشار
راند تا رسم دخول و خروج و دیکر تکالیف از قمشه جهاز او سقط کردند و او را بتشریف خلع و فواخر صلات
مشرف کردانید و مقربان حضرت علیه موهبت فراخور حال ارزانی داشتند تا خدا بضاعت خود را بعزایم خاطر
زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعه که لایق فرضه فارس و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت
بتهیه اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد چون موسم سفر در رسید و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ
و جهازات را مکمل کردانید و فیما اکر اولی باشد چون دیده عشاق از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه
شتافت تا دستبوس وداع کند با خود گفت منتهی همت ان ضعیفه پیداست که چه مقدار باشد و با ضعاف اورا
از خاصه خود خوشنودی تواند حست اما چون صورت حال بمسامع علیا رسید و متاع او را چو که در خیال او
در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی فرماید لمولفه دبشری نقد مطرت من غیر
و اگر استرضاء او بامن حوالت کند ان از جمله عطایا فتوح و کرایم نذور شناسم چون در موقف استجازت ایستاد
وداع را زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکاء رفعت و جلال الی یوم التناد بل ابد الاباد دیار ملوک
جناح سفرات عنبط از فیض انعام و فضاله از نوال عطایای عام بدان عجوز رساند یا از فواضل مبرات پادشاه
بر کمی اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرگان بیان کرد که او را چیزی نعیین فرموده ایم و در ساحل امان
تا صاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل امد یکی از تجار عقب برسید و جهازی مشحون بلطایف بضاعات
و غرایب کرامات و نفایس جلوبات اقطار و ذخایر عجوبات امصار و جواری دراری هیئات و انواع دراری عنبر

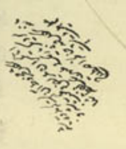
با غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال جهان مرابک بشغل معین منصوب بودند چون ربان و اشتیام و سکان کیر و مجدانی
و ملاح در ان جمع کرده تسلیم رفت صاحب سلامت مکنوف خیر و سعادت بمقصد و مقصود پیوستند سالمین
غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین نقل کرده اند که خبر زرافشان خورشید از لشکر کاه افق برافراختند و طلایه
شب دیریاز از بیم تیغ زبان بام بکریختند از سواحل سپید مهره بشارت زدند تا خدا ادبا ادبا الامیر لی خوبا کوبان بمقام
مالوف و مقطع سره و مرجع اسره نزول کرد اشراف سیراف تهنیه القدوم را باستقبال بیرون مرکب بر مرصد ترقب
بود و برقت و سوز سینه سلامت بازرگان را در ان سفر مرافقت خواسته هم برفت مستظهر بر افت حقتعالی بعد ان زمانی
پرسید که بضاعت مزجاة این ضعیفه هیچ فایده شد یا هذه بضاعتنا ردت الینا صورت حالت در جواب گفت
شحون بانواع نعمت نامعدود و منتج و محشو باصناف قنیت نامحدود اورده ام و در ساحل بداشته عجوز بزبان ازدل
شکسته برکفت مرکن افسوس کردن بر عجزه از عادت مرضیه و اخلاق زکیه شما معهود نبود همانا انعکاس طالع
بختی این بیچاره او را بران میدارد ع بلد بختی من نه بخت جتوان گفتن بازرگان استبعاد کرد غایذا باالله پس گفت
بر خیزد و جهازی که مابر بحث نیازی او و اعقاب تواند بود مشاهده کند چون انجالت سمت تحقیق کرفت
بجزیه قلیس فرستاد و ازمساعدت بخت و اقبال و حصول امال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پیران حجنه
الطیور را غاریت کرفتند و هم تکلبه عاصف و برق خاطف بدان نعم نامتناهی و نمود ارضع الهی رسیدند باد
که هنگام دوست نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت عصمت و سراپرده وقایت حمامه برج محبت و عنقای
قاف نبوت ساخت و نیش پشه عرخار امکنت از هاق روح نمرود متمرد داد و ملک ذره نهاد را بالهام یا ایها
النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون ملهم کردانید تا در حضرت سلطنت و شوکت
سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطه گربه از کرنه فقر گربه خلاص داد و بملابس نعمت سنی و عطایای
منی متحلی کردانید سالیان در کنف خصب و راحت و ریاض امن و دولت تمتع و بر خورداری و تنعم و کامکاری
کرامت کرده و مشرب عیشهم عذب و طاب و لکل مع نفسه مدالخطاب **بیت** این کی بینم بر سیداریت یارب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب اگرچه این فصول از راه حقیقت فضول می نماید و سطری از
سطرها صورت افسانه ارایی دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از مساحس نقصان امن باد همانا مبالغت
محرر از قبیل تطرف بطرف افراط در نظر اشرف اورند اما تمهید عذری در مقدمه مذکور رفته بنو قیصر از اقمشه
الجه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق کرانمایه انچه لایق نمود باز کرفت و از سیراف غلات بسیار جهت

افتخار حمایت کردند چنانکه حمل آن حکمت بود با مادر بجزیره قیس نقل فرمودند و نسبت این جزیره بقیس است اما در عرف عجم کیش گویند و گفته اند بسبب اطلاق این اسم آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین آن بر هیات کیش افتاده بحر محیط او را و اجتمعوا از روی تناسب هم بیت غریب ولا مشاحة فی التلقیب بنو قیصر را چون تمولی بمال و منال ظاهر شده و قدرت عرض متکاثر از اطراف سواحل مردم تجار از هر صنف و جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی الامر بالخشونت شکیمت بتهمت مروت و مردم داری مجهول بودند والمحبوب مطلوب والمقبل مقبول **شعر**

فتی کان فیه ما یسر صدیقه * علی ان فیه ما یسوء الاعادیا و اعوان و منجعان را در کنف حمایت و ظل رعایت جای دادند و معاندان از تعذیب جان کزای **لمؤلفه** وجلادة مقرونة بنجاحة * کالراح تکسر ما بعاب سلسل در میقات سفر هند و برادر از ایشان مسافر شدند و بر متاع و افر ظافر و پیروز آن اخشاب و الواح جهازات و بعضی دیگر بخریدند و فی تضاعیف الاثاث دوازده پاره جهاز ساختن از اقمشه هند و عمان متوجه ساحل مکران بودند جهازات بنی قیصر ایشان را بدیدند و مقادیر حمولات سفاین معلوم کرده بکیش آمدند و اثقال و احمال را نقل فرمودند بر جناح استعجال تتبع ایشان نمودند در آخر شب دیرباز **لمؤلفه** شبی چو کاکل ترکان شه سیاه و دراز با اهل سواحل مردان کار و نواخذ مکران از مکر آن طایفه غافل بودند و کوکب اقبال شان آفل سفاین با عدوی اندک بر کنار اما ایشان بنو قیصر چنانکه رسم فتاک و تهور و فرط تسلط و تنمر باشد در سفاین ریختند و ملاحان و عمله که در غفلت و رقدت جهالت بودند و از غایت امن و فراغ می پنداشت طعمه نهنگ جادشان شمشیر کشیدند علی العنود انجرها بر بریدند و با مقصود مراجعت کرده آن جهازات کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر بالاشداد باب جهازات سلوب و امتعه مغصوب معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصرند در مقاومت ایشان مترددو متلون شدند و روز بروز شجاعت و استیلا تضاعف پذیرفت هر چند قطان سواحل و سکان جزایر قطع و قمع ایشان را از مرصات شوکت استمداد کردند و اسباب مناصرت و مشاجرت در هم دیگر پیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نگرفت مکانت ایشان انتکاث راه نیافت و با امیر بوده لف خانی که سرور امرای ایران و نتیجه اکابر اقران بود و در فضل ذیل افتخار و در کرم ساحت او منزل زوار و موئل احرار و مربع استرفاه افراد و منتجع استمطار اقطار اظهار عرضه شکوت و عرضه استعدا کردند و بدان من الثیاذ و التجاء او متمسک شدند هم دواعی استعلای ایشان از میدان کعبتین مغالبت ماالیه بکشت و امیر بوده لف دعوی انتما و اعتزا با کاسره میکرد و حکم او بر تمامت کرمسیر او ایرانستان و سواحل از صحرای کنداران تا لار و جرین و جویم و فال دکران و روم و سیراف نافذ و مطلق بود و افاضل خطبا و اماثل شعرا

واخبار

شعرا و اخبار فصحا و اکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند و قصاید غرا در مدایح او انشا کرده مغمور فیض صلایح کشتند و نسخه مجموعات آن اشعار امروز موجود است و در سالک تدوین چون دالها کوهر معقود کوئی ناطقه ایام در جز مفاخر این دو سه سطر خوش خوان املا میکند **شعر** انما الدنیا ابا دلف بین بادیه و محتضره فاذا ولی ابا دلف ذلت الدنیا علی اثره چون بنی قیصر بجز این موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم تعاضد و تکثر کشتند از جمله بناهای رفیع قصری را در اساختند و آثار افریدون نام نهادند و امام سعد الدین ارشد و امامت و تقدم قلیس مفنون برادر لا اداو مقررات تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته القاب و انساب هر یک برونق و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح مغازی و تهانی و تعازی و مناصب و مناقب و ماثر و مفاخر باشباع در تحت کتابت آورده و رفعت حال بجای که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و هند تحف و هدایا بپیش ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق ذرایع ملاطفت متوصل شده **شعر** و ملوک قیس و الحوادث جمة * کانوا البحار فی جوار بحار و داستان لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند قلم بطلان بر جراید محامد ملوک کبار و نامداران روزگار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل عباس و خلفاء آل شرف و باس بمزید و فنون آداب و کیاست مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشان را بقلم اسعاف و تحری رقم زدی و از دیوان عزت در خطاب دقیقه تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الحالة هذه تا نوبت تملک بملک سلطان ابن الملک قوام الدین ابن الملک تاج الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسید و روزگار بخشیده خود باز خواست مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطه زوال مملکت و داعیه انتقال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابو بکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک سلطان نخوت نخوت و خیال خیال را بدل و دماغ راه داد و تکبر و تجبر که ممحضه نفرت نفوس انسانی و مبغضه نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب چنان پادشاه موید بتوفیق الهی طریق تغافل و تناهل سپرد و از نکایت ایام و شعوده بازی فلک مینافام فارغ و آزاد نشست **لمؤلفه** فقام علیه الدهر من کل جانب * بتجییب امال و تشتیت ما جمع و در سوالف اعوام بعضی از اولاد بنی قیصر طرایف و تحف فراوان ترتیب دادند و مصحوب رسولی با ذکا و فطنت و ملاحت نطق و بهجت بحضرت فارس **شعر** احرار فارس ابناء الملوک لهم * من الجموع جموع تزدهی القلعا و فرضها سواحل التماس کردند ملک بتیمه داشتند و رسول را با اغراز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استضافت تتمه دیگر را مبالغت می نمود در عهد اتابک سنقور چند کرت رسولان تعاقب کردند و نیز از ذوی




عاقبت اندیشی و مصلحت جوئی کبر کها؛ حضرت ملوک و امرا و نضحاء سلاطین واجب باشد کفت حملی که ایشان از امثال بحر با حکومت سواحل انضمام یابد این توقع در عقده تعوق لایفتر و این ملتمس بر ایشان اشاء من الملتمس را بیفتر **بیت** مرحبا در آینه جوان بیند ؛ پیر در خشت هم چوان بیند ؛ متقاضی کرم و دواعی سماحت شیم محرض شد تا اتابک مثال داد و سواحل ایشان ارزانی داشتند و بود و نابود یکسان پنداشت **لمؤلفه** سواء حل ام ترحل ؛ چندانکه فرضها در قید تصرف آوردند از حد مایه و مقدار پایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی رحم الله امراً عرف قدره ولم یتعد طوره تصامم نمود در مفاوضات حضرت فارس التزام طریقه ادب مهمل گذاشتند من استخف ملکه استحق هلکه و نیز عرضه داشت که ملوک کیش بتنبیهی واجب باشد و قصد بلیکی اتابک سنقور بدان التفات نفرمود و ایشان بر آن شیوه استمرار نمودند و آن تطبع بفرسود کی قوة طبیعت کو و تعود بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعده اسلاف قلت مبالات پیش گرفت همت اتابکی از اغضا بر آن ترک ادب انفت داشت خواست که بتازیانه تعنیف نفس جموح او را مرتاض گرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کل شی عنده بمقدار اما انفاد لشکر و تنفیذ این مهم بی ترتیب جهاز و معبری متعذر داشت الکتاب اسباب آن در بحر فکر شاهانه غوص نمود آن تدبیر از قوة بفعل نا آمد و پیرایه آن اندیشه بر لوح به تتمیم و تصویر نه پیوسته صاحب هرموز سیف الدین ابانصر علی بن قباد ار سوء العنایه اتابکی با ملک کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت کرد و عرضه داشت که در عرصه قیس لشکری مرتب و ملک انجا در غرور و نخوت و خیلاء و غفلت روز میگذارد اگر بمزاج اضاء اتابکی منظهر شوم و بالتفات خاطر امراو استخلاص انجا سهولتی تمام دارد **لمؤلفه** و ذلک امر عند نا هین سهل ؛ و قال علیه الصلوة والسلام ان الله ملکا یسوق الاهل الی کل عمل استعداد و نیز استعداد آنست که مثال فرماید تا امراء کرمسیرات بوقت آنکه از استجاشت لشکر و استجادر رجاله سواحل نمایند مدد دهند و مردی نفرستند که ایشان از مقام خود جهازات بمردان بحار مستعد سپاه که چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و بوقت مناجزت خود را چون باد بر آتش زنند شحون کردانیده قاصد انجا خواهم شد و بعد از استخلاص جهار دانک کیش مضاف مملکت فارس باشد و ثلثی در مقابله این خدمت چون محافظت آن طرف از نایبی معتمد و خدمتکاری مخلص ناگزیر تواند بود بنده را ارزانی دارد اتابک مدین پیغام ابتهاج فرمود و از مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق همت شمرد رسول را خلعت داد و سیف الدین ابانصر را استمالت کرد و دقیقه دلجوئی بجای آورد و برین شرایط

فرمود

فرمود و توقیعات را باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس سادگان بابا جون طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عوض ترابان کیش خناجر را نیام تیغ و خناجر خشم گردانیم سیف الدین ابانصر بر مجاهدت و مشقات مغاصدت و مجاهدت جهازات را مرتب گردانید و با لشکری رجاله جاشو کریا کشتی کرفتندی و بر آب چون حباب سر فکندی با قبضه شمشیر دایم در مصافحه و با سپر نوی در روی مکافحه **لمؤلفه** او آنات مثل الغول لا بل غلطت بل ضلون للغیلان فی حمحمه ؛ تفرغا زم کیش شد علی الفجاه بر ساحل انجا انداختند و دست فتک و سفک و بطش و بطش گشاد و تیغ اصطلام بر کشید و قدم اقتحام بفشرد روز سه شنبه دوازده جمادی الاخر سنه ست و عشرین و ستمائه ملک سلطان را بقتل آوردند و اتباع و اشیاع را تنکیلی باشباع تقدیم نمود دولت بنی قیصر با فوق غروب نکبت مختفی گشت و شعله اقبال بلند باد محنت منطفی **لمؤلفه** تو قصر قیصر انگار دار اکبر چه سود چون نکند هیچ امضاء بقاء ؛ چون این فتح نامدار کرشاهان کامکار در بحار در روی ایشان غوطه خورده بوند و کوهر مراد ببست ایشان نیفتاد بر دست سیف الدین ابانصر بی زیادت کلفتی و مساس افتی مهیا گشت و با علا جواهر و خزاین وافر و مناعت جزایر منتظم شد شیطان غرور او را وسوسه داد و غوغا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی در دماغ افتاد خواست که با نفراد و استبداد ما لک کیش و جامع مراد خویش شود نزدیک بزرگان محققوا است که مشاطه همتی چهره عروس حال را بگلگونه حسن عهد آرایش تواند داد و نه مروت نهمتی از شاخ سرفران وفا میوه مرقت نوال چیدایه خلف الوعد من خلق الوغد **بیت** از عهد عهد کو برون آید مرد ؛ از هر چه کمان بری فزون آید مرد ؛ از تسلیم دو دانک کیش که مقتضی التزام و شروط دو نام بود و قیامت بموجب آن مذهب شیمت کرام امتناع کرد و بر نقض و فاق و میثاق و ارتکاب شیوه اضرار اصرار نمود اتابک بر خبایا ضمایر او که محتوی بود بر مکایدت و دغل عقیدت وقوف از جریده همت عالی معنی ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفاسفها در تصور رای مملکت آرای آورد و صورت معنی

شعر لله در عصابة اسور نها ؛ خطبوا الممالک والسیوف مهود ؛

را بر نگین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هر چند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب التناول نمود اما در خلاء کامکاری و ازاء دولتیاری خود بیچ اندر یار را چون بحر عروض بحایت بشمرد و بتصور اسباب شوکت و اوتاد وثیق نصرت رکن دولت خصم را هم در اول و هلت چون بیت محرم و سر زنده می پنداشت و فاصله کبری در بعد ما بین صغری می دانست و کل میسر لما خلق له نخست فرضها سواحل را بصرف حکم جازم و تصرف حلم حازم از تشبث او استرداد کرد و در تدبیر کار و تیسیر لشکر جرار شبها دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر بر جیب سحر دوخت و اسباب و نو

سفاین از اطراف جزایر می‌آمد و تخت بحکم آنکه **لمؤلفه** ظلم احوال و الحال فرصة و الدهر اوقات و الوقت حادث مدتی
یکسال بر آن بگذشت طایفه از نواخدا کیش در عهد ملک سلطان دو باره بنوع سفری از معبر بطرف بلاد هند و شام رفته
بودند چون مراجعت کردند آرزوی ملک سیرت شاه بود و عروس بیوفای ملک روی سیری نموده بجهازات نقل بضاعات
کردند و حال شایع و وجه استماع بر سیف الدین ابانصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود
شرایط معامله بجای آوردند ایشان تمامت را که لا یبق ما بینه السلام دانستند بدان طرف روان کردند و تمامت
بفروختند چون بضایع کیش بخریدند و هوس رحلت بر اقامت غالب آمد در اثنای مراجعت در خاطر ایشان دیگری
این اندیشه استحکام یافت که این جهازات را بحضرت اتابک فارس وسیلت قربت و ذریعت رفعت خود سازیم
در خور شریف جهازات را بر ساحل بگذاشتند و آنچه نقود طرایف بود حملان کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه
بمسامع اتابکی انهار رفت و صورت وصول جهازات که مجمع اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود بسمع عرض یافت
از طیبات صحون نجح و دلایل حصول متمنی و مامول دلالت آن بخشید اتابکی از قبول زر و خواسته مستابی شد جهازات را
بسبیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخدا را بتشاریف صلات و کرایم عطیات بنواخت و تا غایت این وقت
و اسباب بی عدد از نواحی جزایر معدّه داشته بود پس لشکر را آراسته فرمود از افراد اکراد لور و شول و ایشان را در
رایت اهتمام صلاح الدین محمود لور که از اعیان درگاه و سرافرازان حضرت بمزید اعتنا مستثنی بود کرده و بنوا
یعنی بر بحر و بحرین ایشان کسی واقف و صاحب تجارب نیست با لشکر بفرستاد چون دولت در کار و اقبال یار بود
پیدا بود نسایم الطاف عنایت ازلی از مهب توفیق و تایید کلی در وزیدن آمد و عواصف نکبت ابدی مخالف از خاک
استیلا لال حدود بیک اقبال بخت و آب نطفیه بر آتش اشتعال زد و باد غرور فرو نشاند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
سیف الدین ابانصر در عوض ملک کیش ملک خویش ناهمه کرد و ذلک فی یوم الثلثاء الرابع من شهر محرم ثمان و
عشرین و ستمائة ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده و هو العزیز الحکیم بدین
فتح که مفتاح ابواب مفاتح و ملواح اسباب مناجح و بیتیه بحر مآرب و تتمه نحو مطالب و آب رخسار دولت و رونق
بازار سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار اتابکی یکی هزار شد و خزاین بسیار و بی‌شمار معمور و نامدار
لمؤلفه لبحر و بحرین بحر برکه ما حر زی لکم کل الانام عیالا تقیر باد و لبخانه تام نهاد و حقیقت خانه دولت او را عمارت
بود از خلل عاری و اثر اقبال ران نادی و اری لحبیب و اربیمال حذافت مواد فساد حساد و اهل عناد از انجام بدیع
کرد آمد و حبل شر و اشرار منقطع و اعیان و امرا و کتاب و ذوی الالباب با لشکری کرنماه از رجال ترا که و لور و اکراد

وسواحل

و سواحل ایشان انجامعین و مرتب داشت و مواجب نائبان موقوف موظف و روز بروز تعلق خاطر شاهنشاهی که
ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل اتمام مراد و کام بود در بارهٔ محافظت آن مضاعف میشد **شعر** ضمان علی الاقبال
ما انت طالب و حتم علی الایام انک غالب در بیخال کبتابت جهت احیاج ایشان با اسباب بادنک برق رفتار
منقاد و مطواع شد و رسل با طرایف بخدمت اتابکی روان داشت و التزام خراج نموده شحنه قبول کرد تا سال بسال
مواضعه بادا میرسانید و با وجود آنکه در شرک شرک مقید بود و افتاب ملت محمدی صلی الله علیه و آله در آن دیار
پرتو طلوع نا نموده خطبه بنام اتابک فرمود تا آخر عهد او انجال بر بنی نمط اطراد داشت و الحالة هذه طغرای منشور
اتابکی بعد از بسمله بنوشتند وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البحر و البر مظفر الدنیا و الدین ابوبکر بن سعد
ناصر عباد الله المؤمنین و توقیعش الحکم لله بود و الحکم لله العلی القادر چون نهایت مطالب دنیوی سلسله
بدایت دیگر مراغب مربوط است و حصول هر یک بیادران اسباب بتجدد داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدق
اصطفا اینکوهر شب افروز بیان در سلک حسن اخبار کشیده است لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا
ولا یملا جوف ابن آدم الا التراب همت بر استملاک دیگر جزایر و استرفاق احرار و حرایر مقصور گردانید **شعر** ترداد ما
کلما ازددنا غنی فالقصر کل الفقر فی الاکثار و بدستیاری دولت و اقبال و پایمردی توفیق ملک متعالی جزیره
که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله مقرر بود و هر سال دخل و خراج آن با معتمد خلافت بی مدخل
و مکدر خلل مخالفت جواب می‌گفتند ضمیمهٔ فتح بحر و لطیمهٔ عطر شکر و توام زاده شادمانی و پیوند تیسیر امانی
مرج البحرین یلتقیان و امیر محمد بن محمد بن ابی ماجد را اخراج کرد و مال و منال عرضهٔ تاراج و تفرق اجتماعات و اجماع
فرقه اتابکی در روز جمعه سیوم ذی الحجة حجة ثلاث و ثلثین و ستمائة اتفاق افتاد و جزیرهٔ قطیف موضع منیع بود
در قبضهٔ استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده و اختلاف و ازدحام ایشان انجا بسیار شده از تخیر استخلاص آن منقضی
امتداد مدت و شدعی اتفاق مزید عادت گشت تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین و ستمائة لشکر فرستاد
قلعه طاروت که سنگیست افتاده در ناف جزیره و حصانتی تمام دارد بگشادند ابی عاصم بن سرحان بن محمد بن عمرو
سنان که از وجوه اعراب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را صافی و ممهد گشت
و چون از غلبه قبایل عرب فزون تر از مور و ملخ اقامت عسکر در آنجا میسر نمیشد و هر سال بارسال اجناد و استیناف
اهبت و عتاد و معادات و عناد احتیاج می‌افتاد رای شاهنشاهی که امارت عقل کل از اشعه انوار آن مقتبس بود مصلحت
دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت در آید و ان جنحوا للسلم فاجنح لها کار بندد و از برای استثبات حوزهٔ ملک

واستنبات روضه فراغت مقرر کردانید کرهر سال هنکام ابتناع نخیلات قطیف وافتطاف ثمرات ان بعض موسم اخدار
عرب ذوابن ده هزار دینار مصری وانی بطریق قاید باامرا وشایخ و وجوه عماین و فضایل وشعوب وقبایل بر ساند
وزیادت از این مبلغ تعرضی نرسانند وتوقع ندارند اعراب مواضعه واضی شدند وتا امروز همچنان ان قاعده مطرد
وان اساس مشید ورسم مستمر ووصی منهم چنانکه مصون از شوایب تشعیث محروس از دواعی تنقیص لا یجوز لا یوثر
فیه کرور الجدیدین ومرور الملوین میرسانند وجه جای تکدیر واحتباس باشد بل اکر در وقت استیفاء اداء والطلا
ان نه بر وجه اداب وطلاقت کنند جواب حاضر بزبان سیوف املا دور نقیح این دلالت وتوضیح این مقالت
انست کر یکی از زمره احباب کر بشغل کتابت فرضه موسوم بودی حکایت کرد کر روزی کودکی سیاه دون حد
البلوغ بحسب حوالت رسید خود طلب دو دینار زر و کر باسی کرد کتبه دو الطلاق خالی عذری کفتند شمشیر حایل
داشت کمیر الماء صفاء ولهیب النار مضاء ولسان الحیة استواء بر کشید اشارت بدان کرد و کفت بحق هذه الفصلة
الیمانیة الی بطحاء مکة ان لا ناخذها الا بالسیف مقصود از این تمثیل انست کر ایشان قطیف را سالک الیمین خود
واین فاید مقدیت واداء ثمن میدانست برای حسابیا تابکی تو ران ماده استیحاش اعراب ساکن شد وطریقه انقیاد
ومتابعت را سالک کشتند و در سنه اربع وخمسین وستمائة حکومت انجا در نظر عفور بن راشد بن عمیر ومانع بن
علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت ومالها سوختهات انجا بخزانه عامره فارس میرسید وحقیقت ملک رونق و فیک
ونماء بسطت سلطنت اتابک از تملک بحوظاهر و مظاهر شد وصیت قدرت وشوکت او در جهان سوی کیتی
چون سی وشش سال تخت پادشاهی را کرامت موسم کاده روزه میمود مصراع وایام السرور قصیر طیرا بوزک
وشکوه شهریاری زینت وابهت داد وبصد حیلت وهزار فریب ماهی عمر در شست همفتاد افتاد بیت چو شصت
امد نشست امد بیاد ات چو همفتاد امد افتاد الت ادکار اناخ الشیب ضیفا لم اردها ولکن لا الطیق له مردا

رداء للردی فیه دلیل • تردی من به یوما تردی

در شهور سنه تسع وخمسین وستمائة منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر رشد وغنی طی شد و بار عمر دی
وجام غم انجام کامرانی نیمی والله الباقی ولیس کمثله شیء بیت چون کرامن شد وفارغ بنشست
کیرد اجلش دست کر بالابتهای مزاج همه دولتها باشوب شوابت واساس هر اقبالی در معرض تزاحم احداث بلکه
منکوب عرصه کانغار فر اساحت سرای دنیا نام نهاده اند ومحل بوارق وطوارق را راحت اباد جهان خوانده
در قفص کرده عمر می بیند اند واب ریزان در غربال بخته امانی می انکارند ومیض برق خلوب را دولت وابستانی

میکویند این بادیه بنیاد قطعاً رکون خواهد پذیرفت واین اب دوار حسن المتاب نا چیز کشت واین برق
ببیل چشم زد متلاشی شد مصراع سحابة سیف عن قلیل تقشع بیت جهان چون من وچون تو بسیار دید
نخواهد همی با کسی ارمید تاکی اری ره برم وتا چند نبان پرم دو دو زینهار نکرد جهانا چه بد مهر و بد کو هری کر خود
پروری وخود بشکری همان اینجامه سودای مزاج تاکی سالک مسالک مجاز باشی وا زروی تکلف پرستی صورت بینی
بر منظره تقلید چشم باز کن کاه قیاسات عقلی وبراهین حکمی و دلایل انی ولمی بحسب الغیر ضمیر سازو بدیدهٔ تعقل
تامل کن وازنهی ولا تسبوا الدهر فانی انا الدهر منزجر شو ورو نکار بیز مجحوی تو در قید تسخیر تقدیر مقید
قدیر وصانع خیرات خردمند روشن رای اذ عنان بوادی کل طری بنبوسد دار ینچر تهی جا ر و زور و دینار توقع نکند
مکر کو دلی چون انکور از شاخ سپید امید بهی دارد یا شل حوصله چون غنچه از باد التماس پرده داری کند ان
مرکبات کر در صدد تجاذب طبایع مخالفه وتنازع امور متادی باند چشم دوام واستمرار داشتن خطا است بیت
این ادمی کر زنده از کانش می نمند پیوسته در کشاکش این چار اژدها ست برهان این بیت انست کر اعناد
حقیقی در بسایط مجتمعه ممکن نیست چه اکر مقادیر قوی متساوی بودی مرکب چون بحیزی از اخیار میل کردی
ترجیح بلا مرجح بودی وهو محال واکر مایل نبودی لا محاله هر بسیطی را علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون
ممانعت ومعاوقتی نیست میل لازم امد پس هر یک بحیز معهود میل کردی والا کان المطلوب بالطبع متروکا
بالطبع عن غیر قاسر وهو محال وبوجهی دیکر شک نیست که ما تحت فلک القمر عالم کون وفسادات وقاعده کل کاین فاسد
مهدات پس هر کس کر فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود او را منکر بوده باشد وبمذهب متقدمان این قضیه را
منعکس کردانیم یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم ومقابل موضوع را محمول برین شکل کل کاین فاسد را کل
لا فاسد لا کاین عکس باشد وبرای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول سلوب کردانیم تا عکس کل کاین
فاسد لیس کل لا فاسد کاین بیرون اید پس از این مقدمات مبرهن شد کر هستی خواستن شخصی نیستی نخواستن
اوست ونیستی نخواستن او نیستی خواستن او وما هذا الا ظن کاذب ووهم خایب ومحال لیس له فی العقل مجال
واکر بر خلاف این نسق صورت پستی واز هزار هزار ان یکی را امکان ثبات وبقا بودی دولت خود از جمشید ان چند
وفریدون هوشمند باید یکری منتقل نشدی وسلیمان کر با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح وسخرنا له الریح
تجری بامره رخاء حیث اصاب روان بود چون فرمانش بر انس وجن در مقام افتخار بدانکو یا ایها الناس علمنا منطق
الطیر نطق میکشاد بدین اختصاص استحقاق زیادت داشتی بیت نه خود سریر سلیمان بباد رفتی ودین کر همچنان

که سر بیت سپرد و بر باد: تطویل بتثقیل انجامید. باد اعکس ملالتی بر دیباچه طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر
بخطایر قدس و مجاورت بهشتی پیکران عالم انس پیوست امور ممالکش محتاط گشت و رسوم حزم و ضبط اسقاط و از
تاریخ تا امروز روز بلا افزا افزون میشود و عقد امور مشکل میگردد **شعر** لا یعجب الناس منهم انهم انتشروا تمنی سلیمان
واخل الشیاطین: پسرش اتابک سعد در مستهل آن سال بابرک تمام باسم نواب بحضرت هولاکو خان رفته بود و در اثنا
مراجعت مرضی غیر محمی روی نموده در شهر طبر تونعی وفات یافت و در ضمن بشارت وراثت تاج و تخت بوی رسید **بیت**
دیرباید دلارام بهنگام وداع: ماند بجلابی که دران زهر دهند: ومن یسال الرکبان فی کل موضع: فلا بد ان یلقی بشیر او ناعیا
نقدی که القاب او را زیور چهره سکه ان ساخته بودند بوی نمودند چون زهر هلاهل بود که شحنه فنا سلطان جانش را از
قالب دور کند و بتخته تابوت رساند باد لی غمناک و دیده نمناک گفت روزگار اکنون نوبه مالک میدهد که جان شیرین میستاند
بعزا آمد بنوحه و تاسف نمود و بعد از هژده روز از جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر جبر مرارت حنظل مذاق از دست
و ظن انه الفراق در کشید قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة زهی نعیم که ندانه و دولت
جهان سست پیمان سخت کمان و امید دور انداز و از در نیک و تار ابنا زمان **بیت** افسوس رغیش تلک و تشویش فراخ
آه از امل دراز و کوتاهی عمر المنیة تخجل عن الامنیة در حالت که ابتدا ر کاتب ایام و دور روزگار نام فرجام بمعرفت زرین اقلام
انعیان درج خمیر این کف بر انداخته شد و این گفته پرداخته **للمؤلفه** شکوه مملکت و سلطنت اگر چه خوش است چه حظ
چهار صد ساله چون بباید مرد: خزانه در رو زر لطیف و مجوهر است: ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد: تابوت او را
بمدرسه عضدیه شیراز که سلغر ترکان بود نقل کردند و پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت
نشاندند و مادرش ترکان همشیره علاء الدوله اتابک یزد زنی رای زن با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی
قیام نمود و رعایا و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت بداشت و اطراف بحر و بر را بدین صنعت از ضیعت و ائتلاف
التماس کردانید و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجه اشراف یافته بود بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان
بتسفات و خدمات بدرگاه هولاکو خان فرستاد و اظهار صدق طاعت در اوامر و نواهی کرد و از حضرت ایلخان بر سالت
حکومت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند و بجلادت کرم و مخزن قدرت در اشاعت کرم و افاضت سجال نعم و استبقاء رسوم معدلت
و ارتقاء بمراقی معالی همت جد موفور و سعی مشکور نمود خواهی که اتابک ابوبکر دیعی و تانق بسیار در مدت سی و اند سال
سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف و اقتضا آن روزگار خود
یکی بغی خورد و نهد و دیگری که برد و هد یکی یافته و در باخته و دیگری نا نهاده تمتع یافته یکی بانتظار و طلب محظوظ و دیگری

روز و شب با تعب محروم **بیت** انرا که داده اند هم امروز داده اند: کو بیت و عاء بغرداش مید هند: و سر انجام امیر فخر الدین
ابی بکر بعد از وقوع واقعه اتابکی چنان بود که در حال باختیار خود بخدمت ترکان شتافت و گفت من بنده زنده کرده نظر
پادشاهم و پرورده و نعمت پرورده ایشانم **بیت** بگذاشته ام مصلحت خویش بدو: کو بکشد و کر زنده کند او داند کلی
الی مولای امری و الحیاة: فان شاء احیانی و ان شاء امات و انها بی ان بن خاک تو ده فانی بمنزل جود انی رسانید **شعر**
ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه: فطیب تراب القبر دل علی القبر حکایت کردند که چون دلبر ملالک خویش کرد ان تعاویذ ایشان
کاغذ پاره بیرون آورد و بدندان ریزه کرد و بخایید دانستند که گنج نامه اتابکی بوده **مصراع** پس گنج که در کنج زمین پنهان است
شعر این الاکاسرة الجبابرة الاولی: کنزوا الکنوز فما بقین و ما بقوا: اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب
کردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک ابوبکر او را بحسب خطبت کرد امداد نوایب متناوب شد و غراب البین نکبات متعاقب
و نیز شمس الدین میاق که از خواص غلمان و اتراک جمال لیل اتابک سعد بمزید در بیت و قربت معروف و معروف بود
از این گل روی بنفشه موی چون سرو سهی قبا پوش و چون ماه در خور آغوش عارض کافوریش لشکر خوبی و قامت دلبندش
خوش شمایل تر از حرکات طوبی بر و انش پیش سلطان جمال الحاجبی میکرد و عمر کافش از روزگار مملاحت
اوده لالیر رسم چاوشی بلد ادود باشی میکفت **شعر** وجردمن لواحظه حساما: حمایله بنفسج عارضیه: دایم بالای
دو عنبر خادمی را میان بسته و بازار دو پیکر را از رشک کمر چون حین قبا شکسته و از زبان مردم در کوی و برزن سوال
می آمد این سخن **بیت** یارب این بچه ترکان چه زنامی خواهند: که همیشه دل ما را بابلای خواهند: رو ناب و کرد
تیغ و زنم می طلبند: شب شراب و قدح و نیز دو نامی خواهند: ده منی کرز نچاز دست بمی اندازند: یکمنی ساغر دو رطل
فرا میخواهند: اکثر طوایف بغلبة الظن یخطی و یصیب او را بخیانت با حریم حرمت مالک الرقاب متهم کردانیدند و اسحکایت
افسانه با نهایت شد و ترانه مجلسها گشت تقویر اراذل و اوغاد و بادچه بد انجر خواهند بی مبالات تفوه کنند بعضی
از خسایس تو همات بنزه بجویند هر چند این کان از حقیقت دور بود و از صدق فراست مهجور **شعر** قد قیل ذلک ان
صدقا و ان کذبا: فما اعتدارک فی شیء اذا قیلا: چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد در شکل
ارتحال و سرعت انتقال **للمؤلفه** روزی بشب و شبی بروزی بیوست: بواسطه سقطه از بام قصر که مشعر بود بضغطه الغیر
منور از شجره سلطنت ثمره بچید و از شربت کام جامی بچشید بمنزل باقی نقل کرد و غنچه حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو
ریخت و ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و ستمائه **رباعیه** گل صبحدم می بخود بر اشفت و بریخت: با باد صبا حکایتی گفت و بریخت
ابوبکر خوار زمی راست طال التلهف علی هلال استتر قبل ان یتم و غصن مصر قبل ان یثمر ترکان کیسوی سنبل تنکوا
چون چنگ در پای انداخت و رباب وار در کنار کشید محنت فراق حلیف ناله زار شد **بیت** دستش ز زلف سنبل برا

بر قمر چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن آن خون که ریخت از مژگان فراق او ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن
در ماتم ماه روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده می گفت و بالماس مژه در تی چون این شعر دری می گفت
قطعه این چه بادیست کو غنچه شکفته بریخت وین چه سیلیست کز بکند زبن شمشادم از سر خاک تو کلا
بر وید نه عجب کر بباد رخت از خون دل آتش دادم یوسف کم شده من توی و بی تو کنون بیت الاحزان دو گشت
فرح آبادم چون تو در خاک شدی ای صفت آب حیات تا کی من خاک شوم بی تو در آتش بادم بعد از تقدیم مراسم عزا و
جان گدازی چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت نمو
رای همگنان بر آن قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه باشد و ممالک بر همی داده بر بین اندیشه بر سریر ملک
پای نهاده و دست احکام در نقض و ابرام برگشاده و خزاین و عساکر در عقد ضبط و اوامر آورده و او در رجولیت و مردانگی
همال نداشت و در واقعه بغداد ملازم بندگی هولاکو خان بود و مردانگیها نموده و ایلخان آثار شجاعت از وی دیده
و نیکو پسندیده در ین وقت که ممالک مملکت کشت نهمات و انهماک بیش گرفت و بلهو و لغو و سرب سرود و شرب خمور
و استماع از زبان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت شعر و لا تحسبن المجد زقا و قینة فما المجد الا السیف
الفتکة البکر و تضرب اعناق الملوک و ان تری لک الهبوات السود و العسکر المجر صراحی صفت مدام لب بر لب جام
شراب داشت و چون او نادیده اصطحاب چنگ و رباب بود بطون کواعب منعم را از ظهور ملاهب مطهمه نعم
البدیل شمرده و در عوض منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت اختیار کرد و باعوا نق
در اعتناق و اغتباق و بین یدی الملاذ مع الریحان و الراح در اصطباح روز میگذاشت شعر و لیس فتی الفتیان من جل همه
صبوح و ان امسی بفضل غبوق و لکن فتی الفتیان من راح او غدا لضر عدو او لنفع صدیق در اثنا الیراق سلجوق
شاه در قلعه اصطخر محبوس بود و تخلیص خود را با آنکه بیش از محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در قلم آورد و این
رباعی را در آن مندرج کرد رباعیة درد و غم من بند درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد بر هر دو مکن تکیه
کر دوران فلک در پرده هزار گونه بازی دارد و از حسنات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیتی که ضمیمه ساخت
بیت کی باشد از ین سنگ برون آمدنم تا میشد از ین تنگ برون آمدنم کو بی مکر از سنگ برون می آید برو آنه
از سنگ برون آمدنم در جواب عشوه نوشت و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش و ملاهی مشغول و مشعوف شد
و با این خطایای طایل خون بی خطا چون جرعه صهبا میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگر چه سلغم
دختر ترکان را در حباله نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی بمهر مودت برده و ملتمسات او در نقش مقترحات او توفیق و

قال عمر بن الخطاب ان الرجال ثلثة ذو رای و عقل فاستشیره و رجل اذا احضر به امر اتی ذا رای و عقل فاستشاره
و رجل حایر بایر لا یاتمر رشدا و لا یطیع امراء ترکان با امرا شول و ترا کمه مواضعه کرد و منتهز فرصت شد تا دیو
اتابک محمد شاه بحرم در آمد ان مکامن مندرع بلباس حروب و شکوه با آلت ضرب و ضروب بیرون آمدند و آن شاه
دلرا ناکاه بر و باه بازی ترکان آهو چشم و ترکان پر از وحشم در خواب خرکوش مقید کردند این شاه صادق کران صدقی
و صفا و از ترک حلم و حیا و از زن عهد و وفا چشم بنوان داشت شعر و انهی اعطتک اللیان فانها لغیرک من طلابها
سلاین وان خلفت لا ینقص الیای عهدها فلیس لمخضوب البنان یمین او را در صحبت معتمدان بحضرت ایلخان فرستاد و عرض
داشت کرد او بر شیوه ملک داری قیام نتوانست نمود و در قتل بکامان بر خلاف سیرت شاهان قلت مبالات بیش گرفته
بود و لا محاله اینقدر منسدعی تخریب دیار و اطراف و تقلیب اذناب و اشراف بودی این سخن موقع بلیغ یافت و پادشاه
این خدمت را بشرف قبول مقابل کردانید و مدت پادشاهی او چندان بود که ابلق کردون بر عرصه دوران مجاز نوبت
نعل هلال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند کودکان بازیچه داد در شهر آدینه فرمود دبستن و نداد دادن
که پادشاه سلجوقشاه است امرا شول را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد وصول ایشان و خلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال
مقارن یکدیگر افتاد بی مهال قیل و قال و احتیاج بمقارعت و اقتتال بشارت سلطنت بدادند و در خدمت رکاب بعز دولت
شتافتند چون بر سریر حکومت تمکن یافت و افسر شاهی بطلعت خورشید اضاءت او نور و نوا گرفت منظری رایع و جمال
بی مثال داشت اهالی شیراز سلطنت او هر چند بیش مدتی نیافت مستبشر شدند در صبح جلوس جمعی از امرا که خار
کلستان مملکت می انگاشت از میانه برداشت و ترکان را عقد تزویج بست تا مکر بیش کرد مکر و فتنه انگیزی نکرد و خزاین
و دفاین را در تحت تصرف آورد و او هم پادشاهی عیاش محب بود چون تجاویف دماغ او از نشر اطراب باده ناب ممتلی
شدی بعقاب و عقال هر کس اشارت راندی شبی بر گوشه مجلس بزم بهشت آیین چون او رنکی نشسته و غلامان نازنین
کمر برسم خدمت ملوک صف بسته و ساقیان پری رخسار و ساقیان لاله عذار بیت می چه عهد دوستان بصفا
تلخ چون عیش عاشقان بمذاق بر کف گرفته هوای مجلس از بخار بخور و گلاب چون جوی غالیه و عبیر بخور و معطر شد
و زمین بارگاه از گل و سنبل و ریحان طیره ده حدیقه جنان آمد بیت قدح پر باده کردان کرد ایشان چنان کاندر زوال
ماه رخشان هوا بسته زد و دود مثال سوزان برنک و بوی زلف دلفروزان زنکیسو مطربان ماننده بر ملاء زنکیسو
بلبلان ناله بر کلها ز لاله هر کسی را بر سر افسر ز باده هر کسی را بر کف اختر از خسروانی و رود نوازی مطربان باد بدنوا
و سپلان داوود او در پرده راهوی و حجاز روان عشاق چون کنز و غرم و اهری العلیین و غیره و عروج و عفراو گرفتار

ولیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و ورقه و گلشاه بر سر مجلس و در پروانه امام بل اعادت روح را مایل و دمساز و منشدان
در مقابل از قول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل **بیت** ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل وی ارتجال
رویت خوش کشیده مرکز کل زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل دو رسته
در دندان چون از رخت تابنده گویی که کوثر یا در ماه کرده منزل نوازش او تار بیت و چهار گانه بر افغت باده یاقوتی
نشتر ارج و مشام شب حاضر و درون ما آمد را طرب و طیب داشته و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را
بر در و دیوار نگار خانه خیال نگاشته ناگاه سلجوقشاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم فرو گرفت و اندیشه ملامت
لایمان گریبان جان را تاب داد و اگرچه شعوف شغف ناجیا و شغوف وصال و از عشق پریشان چون زلف و خال او بود
اما در بیت خود وجود سامان تمشیت نیافته **شعر** یحب اللذات و یخشی عواقبه فمن کیکرشنی و هی تجرع الدو
غلامان نظر بر زنگی قوی هیکل انداخت که در وصف النعال خادم ایستاده بود صورتی اتقا من و اشر علی عاشق با چهره چون
زلف دلبران درژم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی تر از دیده رقیب و شکلی هولناکتر از هجران محب
و حبیب او را اشارت فرمود تا ترکان چینی نژاد درگی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه ماه پری رخسار را
از خو بر سلطنت سلجوقشاه بی تحاشی بگرفت و سر او را که سر رشته فتنه و آشوب جهان و سر رشته طلیعت اجیال بود
ببرید و آن را در طشت زرین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آورد و در آن کار سخن عمر بن ابی ربیعه مکرر می کرد **بیت**
ان من اکبر الکبائر عندی قتل حسناء غادة عطبول کتب القتل والقتال علینا و علی الغانیات جر الذیول
دایه فصد دو دانه گوهر خوشاب که بهاء هر یکی خراج مصر و شام بود و هم چون زهره و مشتری از عارض ماه چهار درخشان
در گوش داشت سلجوقشاه بجز دهانه آنها را مدو گوش او را که سامعه نصایح نداشت با گوشوار جدا کرد و پیش مطربه
مجلس انداخت آن شب تا روز بدان سر شرب مرعقیق را از سر تب عانب رحیق عوض ساخت و چهره ترکان را که مقبل
شفاء سلطنت و خورشید سپهر مملکت و گلدسته چمن اقبال بودی و لمعه علی صفحة الملاحة خال جرعه کاظالة جام
گردانید مثلست که از سر بریده آواز و مرغ پر بریده پرواز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد طشت شناعت از بام اشتهار
در افتاد و طنین آن تا حاجب طاس نگون فلک برسید معنی **لمؤلفه** وقع الطشت غیر منکر لیته لم یقع و یکثر مثل قاربانت
بیت دار در این طشت زبان را نگاه تا سر ترکان طشت نگوید گناه **شعر** فلما رأی انی قد قتلته ندامت علیه انی ساعه
مندم سلجوقشاه چنانکه رسم بید ولیان باشد از اشارت مکن موضع رجلك قبل شیك و تامل عاقبت عملك قبل فعل
غافل ماند و قدر کلام مرتضوی قدر فی العمل تحرز من الزلل ندانست و در بادی مداخل عواقب مخارج تصور نکرد

شعر فهذا الدو الامر الذی ان توسعت موارده ضاقت علیك مصادره در آن وقت اتابك و قتلغ بیلکی که حکم
یرلیغ مولا کوخان بر جمال الدین شیران باسقاق بودند روز دیگر چون قضیه نا مرضیه فاش و فاتحه ابواب استیحاش شنیع
شد امرا بدین حرکت انکار کردند و با آنکه در ارتکاب این جریمت سلجوقشاه در حضرت ایلخانی بمعاذیر مقبول متمسك نتوانست
شد هنوز در سکرت غرور بود و از طریقه صواب اندیشی نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشان را توهم افتاد
که سلجوقشاه قصد ایشان خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشته روان شدند سلجوقشاه را از مراجعت امرا خبر کردند
از سر طیش و خفت که با ندامت و سامت همزادند والعجلة ام الندامة بل فتح الملامة با یکی پیراهن که معهود کسوت شعاری
باشد گرزی زرین در دست داشت بر جنیبت درگاه یکسواره از عقب شحنگان برکض الخیل براند نزدیك وثاق ایشان اول
با غلبك رسید دانست که شهزاده چون شیر غیور **شعر** وقد وطی الحصا منی بدون صغارا ماقوین من النعام
تا صد او خواست که تیغ آبگون را مسلول گرداند از روعت و دهشت دستش بعقال التحیر مشکول ماند سلجوقشاه بقوت
بازو کوتوال زخم را چنان بر قله سر وی زد که نقش چهره او را از لوح وجود پاك بستر و خالی از دیشت مرکوب جلد کشته
روح بخار نیران سپرد مواکب و جنائب نیز عقب برسیدند نایره غضب شاهی شعله برکره اثیر کشیده بود دست تعدی
ابواب نحوست بر طالع او گشاده اقدام در محلکه عواصر ایام ستیم شمرد وارضیه روزگار جز این شعر خوش خوان
بر نخواهد **شعر** ما صفو عیش المرء الا فرصة والعین ان فات الفضا مکانها اشارت تا لشکرهم از سر پای و عوام الناس
از هر جای پاسبان فلاخن و قاروره نفط و آتش گرد مساکن ایشان در آمدند و خانها را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند
چه خانها دو دمان خود را بلکه عالمی را بباد فنا داد و من اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در یکساعت مناط سقوف
آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی ساختند و قتلغ بیلکی را بر عقب نوکر بفرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند
رضیع و فطیم سقیم و صحیح صبیح و قبیح بر تیغ کین راندند در سیاق اینحال میاق که یحیه عازم بندگی حضرت شد و اسعاد
لجوق و قتل گماشتگان پادشاه در شنیع تر صورتی عرضه داشت مولا کوخان را انجام مرد خلاف کرد ا را تابك و خلاف
معهود نبود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بیورغامیشی و اجازت انصراف مخصوص شده بود بواسطه این
اخبار او را بیاسا رسانیدند و حکم یرلیغ شد که الناجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند آتش فتنه سلجوق را که موقد
باد نخوت و عجب نفس بود بآب تیغ کر سکون بخش نایره شر جان بیت فرونشانند و از صفاهان و لور و یزد و کرمان
و ایل مدد فرستند الناجو بصفاهان رسید از روی کیاست و ابتهاج طریقه حزم پیش سلجوقشاه ایلچی فرستاده پیغام
داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که اجزای کوه از شکوه ایشان در زلزال افتد **شعر** ابناء قوم

و تا ذکر علی خلق لا یشعرون اضر الله انفعاً عزم آن دیار دلیر کرد بر بادرهٔ سهو و نسیان یا نادرهٔ تیه و طغیان از اربیان
و از غایله یخرّبون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین اجتناب می‌کند تا از حضرت ایلخانی **شعر** هی الحضرة العلیا تهز
و تربی بانواع الربیع المنجح مثال الک لارتاد الرجا المرتجی بکاب و لارباب العطا المرتجی خلعت عفو و استعطا استشفا
و اکر هنوز از غایت ضلالت رعایت مال و جان و اموال و دما مسلمانان مصلحت نه‌بینند تا ببرند انه بایشم سلجوقشاه
مصراع انا الغریق فما اخشی من البلل برخواند ما زاده الا نفوراً و استکباراً چون از اطراف لشکر جمع شدند
با سلطان کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسویه **شعر** و شهیاء تلثی الشهب کما نجمها
اذا قارعت والکمت شهبا الدید ما شمت لها فی روضة الکتب القنا ثمار الطلی اغوارها و نجودها ندر کرده
اذا وازهٔ وصول او سلجوقشاه با لشکر حاضر خزانه که بود بر گرفت و بطرف خورشیف بیرون رفت و چند روز
آنجا توقف فرغان و ترسان و از بادخبر رسان شحنه را بداعیه توهمی قتل کرد و از خادمان خاص یکی را بشحنکی موسوم
کردانید یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بمجازات برروی ابر عسرم کند و ابروی غیرت بر یزد و خود را بطرفی
اندازد **شعر** علی الله یقضی بالسلامة بیننا و یختم بالحسنی و یفتح بابا خود تمامت امرا لشکریان از دور و نزدیک
پیش از مصارعت و معارضت اختلاف یافت چه دانستند که جشمهٔ خورشید را بکل نتوان اندود مقتضی خرد
نباشد و بناخن شواخ جبال را کندن کار خردمند نه **شعر** و مکلف الایام ضد طباعها متطلب فی الماء جذوة
نار هر کرا آینه بخت تیره و دیدهٔ امید خیره شده باشد مرآینه خیر خیر بمقناطیس جهل تیغ بلا را بجود کشد چون
الناجو با لشکر **شعر** قوم اذا لبسوا الحدید کانهم فی البیض والحلق الدلاص نجوم فراز رسیدند امیر مقرب الدین
مسعود و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف فوجی با اعلام و مصاحف و برخی با مطارب و معازف
مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب قهر طوفان آثار لشکر بجودی استیمان بنا امیدند التجا
الشان از استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت استین بر زده و دامن در چیده بودند از تعرض ممنوع فرمود
و عازم سواحل شد تا صبحکه مرتاد بوعد در قید اورد سلجوقشاه از خور طمع در حور سیف بود از خوشیف بر عزم
اقتتال و انهاض کهره از خطه ممالک محروس عنان عزیمت بر پیکران مراجعت معطوف کردانید صباحی که از نصد مت
لشکر نور سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کارزون ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس بزم بر آن
هنکامه کرم شد **شعر** ادارت سقاة البیض والسمر بینها کووس المنایا حین غنی حدیدها سقیت علیل الطیر منها
سوسعاً قرناها و هاماتُ الکماة شهودها غمایم ایماض السیوف بروقها الدیها و ارزام الخیول رعودها تروی

هوا از غمام قتام تشنه یافتند و راه کیر و دار کشاده از طرف اکتاجو املک ایک عنان مخامله مطلق کردانید سلجوق
شاه در فروسیت و میدان داری و شجاعت و نیزه کذاری در تیغ داشت بضربت اولی شخص او را اکر بر مرکب چوبین
سوار بود پیاده کردانید پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و دفعه واحده حمله آوردند **بیت**
سیل اکر سنک را بکردانند چون بدریا رسد فرو مانند لشکر شول و لور در مبدا حال منفرق شدند سلجوقشاه روز دو نوبت بر آن
چون لشکر بر کشته دید و شب محنت مانند ظلام بر نکبت معاینه لحظه با چند تن از خواص ترکان و حمالیک تاختن روی
کرد و بتکلیک از وجوه خواص و افراد ممالیک سلجوقی در آن روز شجاعتی نمود که روان رستم دستان بر وی آفرین روان
بکاد خواندن کرفت ناکاه مرکب سلجوقشاه چون اندیشه او خطا کرد یکی از غلامان پیاده کشت و اسب و جان خود را
پیشکش شاه ساخت چون سوار کشت با تکلیک و اعوان عیان بر تافت و پناه با خاص مسجد و مخصص جوار
مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد درها را بر بستند و از اندرون و بیرون تیر چون تکرک ریزان کشت
لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار ایستاده و غریو و استغاثت مؤمن و مشرک در یکدیگر پیوسته سلجوقشاه بر بالای مرقد
مبارک مرشدی آمد و بیک صدمت دست صندوق تربت را بشکست و دور انداخت و کفت شیخا کار بتنک آمد
و نام بننک بدل شد هنکام معونت و مدد است روایت کرده اند که شیخ روح الله بشایم القدس روحه اجازت
داده تا مرقد کردد کار زرون حادثه نازل کرده و امری هایل روی نماید سنک تربت او را از جای برآرند تا همت شیخ
دافع آن واقعه کرده و بر ارباب معنی که دل ایشان آینه وار محاذی اشعه انوار لاهوتی افتاده و جمال لاریب غیب معترا
از سمت حدوث و عیب در آن جلوه کری آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقه دارد چه مبدء
اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در
عقول تاثیری می‌کند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را بحرکت دوری اختیاری تحریک می‌کند
تشبیهاً بالعقول و اشتیاقاً الیها پس اجرام علوی موثر میشود در عالم ما تحت فلک القمر و عقل که بفلک قمر مختص است
مفیض نور است بر نفوس انسانی از مشکاة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء
و مناسبت توهماً ثلث میان نفوس سماوی و ارضی در جوهر نیه و در زاکیه و میان عالم کبیر و تا عالم صغیر نزدیک حققا
محقق است پس غرض از زیارت و دعا آنست که نفوس زایره هر چند بجلابیب ابدان اتصالی دارد و لحوقی با شوب جسمانیات
او را حاصل است چون بقوت استعداد فطری با ارواح کذشتکان طلب چیزی یا دفع شری می‌کند نفوس مزوره را
از برای بجوهر بجواهر عقول و تشبه با حوال آن بقدر استعداد مستمد تا ثیری و امدادی ارزانی میدارد و امثال درجات

استمداد متفاوت افتاده اسباب نفاق و جمله از استعداد در اول خلقت و اغراض از تخالط امور مادی و تصرف فکری
در قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات یقینی و اعراض دیگر چون صحت مزاج و مواضع که مسایل شروف نور
باشد سبک مختلف چون قضا کار کرده بود و بیشتر این اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات
و پریشانی و شامل بر شوایب شبهات شیطانی و فرغ الله من الخلق والخلق والرزق والاجل روان شیخ نیز بموافقه قضا
معاونتی نکرد سبکلیک بشهامت از ارباب عیان مستثنی بود پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت از این توقف مخطر
نیست صورت حال و ضیق مجال و عذر لشکر چون عذر فرار واضح گشت **شعر** لابد للقرناء ان یتفرقوا یوما
بعد تعلق و عذر فراق من سنة متعهدی شوم که با چند سوار چند آنکه میسر میشود از نقود و جواهر بردارم و از
تیار دریا همت خود را به سلامت بر ساحل امان اندازیم تا دری چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث در عوض کابین
خواهی داد بر جان عزیز که علق نفیس و موهبتی بی بدلست چار تکبیر نتوان زد سلجوقشاه از اختلاط جثه از اسراع وثوق
تعجیل مانع آمد بی مدت تاجیل بسر آمده بود و طومار اعمال بپایان رسیده در جواب گفت که اگر خود را و عیال را
اندیشه تو اینکه کردن اجازت نیست سبکلیک و دیگر با چند معدود از خواص آنچه لایق حمل بود برداشتند و مضفا
چون نهنگان دریائی و پلنگان جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند **شعر** علی فرس جاری الرباح علی قفاء معادا
حرسی و خلفها ضعفی؛ علاء الدوله با لشکری از پی او روان شد سبکلیک او را زد داد که در چنین روز دبی مردان آرمان
مقامی آسان باز نتوان کرد امید بان کرد و بباد هوس کرد تمنی میمای و بعدم خود مستقبل قضا بود علاء الدوله
مستظهر بود بکثرت عدد و مدد سفاهت که لایق شرف شهامت نباشد آغاز کرد و گفت صید انکند شیران آن کجا برود
و بغاث الطیور از چنگال قهر بازی ببازی بازی بیرون زود سبکلیک در جواب یکچوبه تیر که پیکانش مسموم بود از شست
گشاد داد بر دستش آمد حقیقت جوابی چنان سکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل گردانید **شعر**
و یجهل ابد ینا و یحلم رایتا و نشتم بالافعال لا بالتکلم؛ چون بار گشت حسب حیوش چاک شد و بدان زخم هلاک سبکلیک
در کنف شهامت جان و مال ببرد و عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصری پیوست و تا آخر عمر محب و مکرم
گذاشت **مؤلفه** چون عمر هست جاه تمول کجا رود؛ سبکلیک که تاب احد و یاب اسد و مرد نام و ناموس و قادر بر نفع ناس
و بوس بود چون از سلجوقشاه جدا گشت لشکر مغول فوت کردند و در مسجد آمد خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی
کازرون با ربقه شهادت رسانیدند چنانکه امروز جائی که در جوار رباط مدفن شهدات از پیر یوسف بکران که از ترک
کشته کشته اند بقد و عضو بر شمایل و خد و دنار پر دود ایشان که پر زد در طریق خنده سر زنک می زدند ابنک سنه

رباعیه بر سفله جهان ناکس مهر کسان؛ هان تا ننهی دل و نباشی غافل؛ پس زلف چو مشک از رخ و دندانها
پس روی چه گل کو بوست در پرده گل سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن را نیز جهان
بر آن شاهزاده سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال رسانید و مدت مملکت هفت ماه و **مصراع** بگذشت چو روز دی
همچون شب دوش؛ و ذلک فی اواخر شهور سنه احدی و ستین و ستمائه کار روزگار امیت و بیرون مخوق کامکاری با ختم
سعد با حتراق آفتاب برابر میداشت **مؤلفه** واضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن بالامس راست گفته اند من فعل ما
لقی ماء آ جمعی که شمع هدایت ازلی حجره دل دانا را ایشان مستنیر گردانیده است و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر
در مبادی افعال و مفاتیح اعمال عواقب و خواتیم امور از عواید و غوایل منظر پیش نظر آورده اند و در بدایت اجتناء
ثمره اصل غایت اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف
راجح نماید پس در توسل و توصل بفواید مرغوب طریقه اسهل بودی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز
از تبعات محذور و محظور باسباب لطایف حیل و فنون تصنعات عقلی تمسک جویند اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون
و قلیل ما هم و طایفه که ترایب وجود شان از پیرایه فطانت و زرانت عاطلست و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک
ایشان علی التحقیق باطل بی تانی و رویت در مهمات و ملمات مال و ملت شروع کنند و از غایله **مصراع** و کم یکون
من المستعجل الزلل؛ نیندیشند و بر آستانه التانی باب السلامة رخت اقامت فرو نگیرند عاقبة الامر چون امواج
بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انتباه پیوندد سفاین امانی را در هم شکسته یابد و بضاعت عمر که
این سرمایه ایست مانند خضاب در شباب و تشنه نزدیک سراب ضایع او کان الذین طبع الله علی قلوبهم و
سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون **مؤلفه** و کونا نه فی ظلمة الجهل منهم؛ در پیمقام یکی از خلان الصفا و اجله
اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطه عقد اصدقا بود تمثیل را این فرد بیت از گفته فردوسی بر زبان راند
بیت به پیشت نهنگان نگذشتن بر آب؛ بر آید که در کار کردن شتاب؛ چون موافق حال بودی بار تباب ایراد
کرده شد تعرنیه مرتجلا **مؤلفه** علی ظهر تمساح عبور لجة لا بد من فعل الامور معجلا؛ نبد بیه عقل معلوم است
که ناب اسد و بر آن اسد بدست جهالت مالیدن کار دیوانگان بیت و سم دعاف را بوثوق تریاق مجرب بجرع کردن
پیشه فرزانگان نه **شعر** لا تشرب السم علی جراة؛ وان تأتی التریاقه؛ و هوشمند زیرک چگونه در پیغدغ عزمات
جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب نداند و طرف احتیاط و تصون فرو گذارد تا در عاجل بعینه مرحمت دوست و بیخوه
شماتت دشمن گردد و در آجل از الکتاب ذکر جمیل و نیل مغفرة جزیل محروم ماند نعوذ بالله من سوء قضائه خود

کدام سلطان صاحب دولت و ملوک نافذ ایالت با اتساع عرصه مملکت و ائتلاف اسباب حشمت در مدت
خروج پادشاه گیتی ستان چنگیزخان با او در روغ دم مخالفت و طغیان و مجاهرت و عصیان زد که دولت روزافزون
و طالع همایون ایشان او را مخذول و مستاصل نکردانید و لشکر تتار دمار از دیار و دیار و قوم و تبار او بر نیاورد
پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت و عناد برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب دارد
چون سلجوقشاه را بیاسا رسانیدند از دوده دولت یار و جرثومه اقبال آثار سلغریان بجز اتابک ابش بنت سعد
و همشیره او سلغم کسی که وارث تاج و تخت شدی نبودی و سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و معلی گشت و ارکان
تاریخ ملک فارس بکلی در قبضه تصرف بیگانگان و خناس الناس واد و از ابر اسراب و جنایات املاک و اموال
دست داد تا امروز در دست تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست زده می گردد و آن رونق زیادت فتور میکرد
و آن خرق قابل ازدیاد میشود ع واتسع الخرق علی الراقع ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و اموال پایمال و دهقانان
دور از امال بفراغ و امیال و رعاة و رعیت که در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت می خرامیدند با انواع مخاوف
و متالف مؤالف گشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حالی افتاد شعر لیالی کان اللهو بیننا وخف
شاغبه وکاس الندیم ما ثم دلت علیها الحادثات بانها سجیه دنیا لا یدوم سرورها لکن چون از کار سلجوقشاه فارغ
شدند و هر که با اتابک ابو بکر بود گفت شیراز و اهل عام باید کرد تا بار دیگر بر تمرد و عصیان اقدام ننمایند اتابک رضا بدان
نداد یعنی بدولت دوران صولت کسی که از این جمله با خان یاغی بر جان خود یاغی بود مجازات افعال یا
اهالی شیراز از قایم بان بدل راست و عقیدت درست اظهار ایلی و طواعیت کرده اند شعر وانهم ما نوا عذرا
وما نقضوا عهدا وما اضمروا غلا ولا ابتعدوا چگونه ملکی بدین آراستگی بی حکم یرلیغ عرضه تخریب توان
کرد پس شرایط تامیم خلایق بجای آورد و باستقاق نصب کرد و میاق کافر نعمت عذار را کر عدی اصطناع و رب
دولت و ملک الیمین ابتیاع خاندان سلغری و ملتزم سمت عقوق و ناسی سوابق حقوق گشته بیاسا رسانیدند
شعر ولا ترج الخیر عند امری مرت ید النخاس فی راسه اضاعت حقوق اولیا نعم لا تبک سلبنی غایله
نقم توانند بود و هر که را در ازل از رقم السعید من سعد فی بطن امه بر جبین هستی کشیده باشد هر کز بهیچ نوع
از انواع غدر و خیانت مخاطب اذیال عرض خود را ملوث نگرداند الا تا جو لشکر اطراف را باجازت انصراف
و مشاهیر صدور و وزرا و حجام امرا و اکبر را با خود مصاحب کرد ائناء عزم توجه بدیند کی حضرت ساخت و این دو بیت
که لطافت الفاظ عجمی تراز با غرایب معانی عجزان مصراع چون شمال است که بر منزل لیلی گذرد بداهه طبع آمده

شعر ویصحوا الاحوال عندک بعد ذا نیز عشاء او بکر عداة اذا علمت الحادثات بما مضی کذلک یلبک الزمان لا
لمؤلفه کلکم که از نون ماب معضرایت صد راز نهان بیک نفس بگشاید از نیزه مشکین سخن پوش حروف بس بکر عرایس
کر تر امنباید و التکلان و الاعتصام و التوفیق و الاثابة علیه و به و منه و الیه و ذکر خروج قاضی القضاة شرف
الدین ابراهیم از جمله سادات عظام و اجله اشراف کرام بود جامع لاسباب السعادت وکان له فی الزهادة ولا
غاية ولهبين القضا و السادة صدر الوساده غصنا از اغصان دوحه علیا نبوت و شکوفه از ازهار روضه فتاء
فتوت بنامت خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر طراز ایشان قد ملئت به الافاق و حدثت به الرفاق
یوصف العال بالارتفاع و لا التمس بالشعاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت شهره و پیش کشان و مکه
بهر لسان مدح باشارت سافروا تغنموا و طول مقام المرء فی الحی مخلق لدیباجیته فاغترب بتجدد ارتکاب
غربت اختیار کرده و در خراسان عصا اقامت انداخته و بزهد و تقشف و خلق و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات
خلایق را در قید ارادت خود آورده و بانفاس و استرارت او تیمن نمودند و کرامات و مقامات از و علی التواتر نقل کردند
چون از خراسان بمهد کریم معاودت خواست نمود در راه آغاز دعوت کرده خواص و عوام بمتابعت و مطاوعت او
مایل شدند چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی گفته چرخ بیغ تبسا فرجع نبیا مقدسا هر موضع که میر سید طایفه
هم راه شدند و اعتقاد می بست که مهدی آخر الزمان و مقوی امر اهل ایمان جز او نیست شعر فان یکن المهدی من کان
مهدیه فهذا و الا فالمهدی ذا انما الهدی از جمله کرامات او تقریر کردند که از اسرار اندرون و مضمون مغیبات اخبار
می کند و شک نیست که اگر نفوس انسانی بمصقل ریاضات از زنگ شبهات منجلی گردد حاکی صور غیب و مشعل جلایا
باشد لمؤلفه صورتهای معانی شوی که آینه وار ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزدائی چو شمع بر سر کرسی ز زنده تا
باب دیده شبی کرتو تیغ بنیدائی بصدق عادت کن همچو صبحکه خبری کنا بمهر خود آفاق را بیارائی چون این حکایت
باذاعت رسید هر کس بحسب میل طباع و مرتبه نفس بر آن اخبار مانند حرف بی مستزاد الحاقی می کردند تا حدی که گفتند
بر شتی حبات دعای میخواند و از استغراق میافتاد ناگاه هر یک سواری متدرع می کرد و با سبض قواضب و رماح
سوارع و عوام الناس چون در ضلالت تابع نسناسند و اکثر از افل نسناسند اولئک کالانعام بل هم اضل در قبول
این خرافات و جزافات که جز آفات عاجل و آجل نباشد بحمد الله و منه بمزید تکلف محتاج نشوند و وجه مانند است
این احدوثه با حکایت تارابی که در بخارا ظهور یافت اشبه من الماء بالماء و التمر بالتمر علی هذا جمعی تمام از نفر دارالملک
وبطون ولایات که مرا و بود مکثر سواد و منال در عدد اعداد او شده و کوس و اعلام و مواکب و جنائب

وحجاب ونواب وقواد رجال وافراد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند با فوجی تراکمه از اقوام سال
ارباب ثروت وبخواسته واز هر صنف لشکری آراسته بر عرض استخلاص دار الملک ازخد ودشبانکاره در حرکت
در آن وقت باسیطو باسقاق شیراز بود وکلجه نایب دیوان اتابکی ارکان ملک نسکین فتنه مابجر او توقی
وتوقی از طلاطم آن بحر مایج متاورت کرده با لشکر مغول وسلمانان بر جناح استعجال استقبال نمودند وکلجه از غایت
جبروت نفس واهبت ذات وفور جیوش وانصار وکمال وثوق واستظهار بزبان تیغ ابدار این ابیات غزا املا می کرد

واِنی لمیمون النقیبة منجح ؛ واِن کان مطلوبی سنا الشمس فی العبد ؛
وادرک سوحین ارکب عزمتی ؛ ولوانه فی جبهة الاسد الورد ؛

ن دیک بول کور اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد و با فواه در ضمیر طوایف نقش پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او دا
طایفه پنهانست که هنگام مدافعت ومقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد وصور اشخاص ایشان در حجب غیب
متوارست ونیز در مواجهه لشکر او هر کس که مخالفت ورزد بسلاح یا زخالی مغلوب شود بی چگونه وچون والله
مخرقه وجون والحدیث شجون والجنون فنون از ابتهجه در مبادی تصویت صفوف هیج آفریده از لشکر شیراز بجای
مبادرت در مقاتلت نداشت ناگاه از گوشه بسبیل امتحان دو سه تن امسته بین الخوف والرجا تیر را کشاد دادند
نشد وسلامت اعضا بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در قلب با ساز وسلاح ایستاده بود بی تحاشی تکبیر گویان دو دا
سواران مغول بجمهور حمله آوردند بی توقف بعضی را که کدینت لشکر وروی رزمه رزم بودند پشت نمودند
بر تافت پیشتر آن لشکر مضطر را در یکساعت مخضر از جثه سار تیغ اخضر شربت هلال چشانیدند فقتل کیف قدر ثم
کیف قدر سید شرف الدین بضربهای متوالی از صاحب مواکب احاد دور کردانیدند وخون او که نتیجه سیادت و
ونقاوه سماحت وبقیت بود در خاک ریختند وهذه الحالة وقعت فی رجب سنه ثلاث وستین وستمایة رحمه الله
شعر عشنا الی ان رأینا فی الهوی عجبا ؛ کل الشهور وفی الامثال عش رجبا ؛ اعجوبه ظهور سید شرف الدین وضلال
اهالی شیراز در طلب هدایت از مهدی بحضرت منکوقاآن رسید مالکه سکون بی ضبط شد وسلسله ثبات بی
التاجورا هفته چوب بر سبیل وجوب فرمود ودن بعنی چرا شیرازیان را کرفت وقول نوکر خود را در امور
نداشت تا این ساعت با ساعت عیث وفساد مشغول شد پس حکم یرلیغ شد تا بکیونان لشکر شعر

قوم اذا اقتحموا العجاج رایتهم ؛ شمسا وخلت وجوههم اقمارا ؛
واذا زنادالحرب اخمد نارها ؛ قدحوا باطراف الاسنة نارا ؛

بشیراز آمدند وچنانکه در عهد خروج پادشاه ممالکت فلک صولت چنگیز خان بلاد ماوراء النهر وخراسان را کشش عام
قتل مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه دستگیر آمد ودر عقب خبر رسید که سید شرف الدین را با اعوان وانصار
بعد از کشش وکوشش وقتال وجدال عرضه فاعتبروا یا اولی الابصار کردانیده وشیرازیان از نسبت معاونت ومرافقت
وموافقت او در مقام رضا مبرا ومنزه بوده بر رجوع آن لشکر یرلیغ شد وبیمن همم اولیا وبرکات ابدال واصفیا قبة الاسلام
باری تعالی شیراز را از تعرض دما وفروج وسلب ونهب اموال چندین مومن ومومنه دفع کرد والله ذو الفضل
المومنین چون آتش آن شوب واشوب فرو نشست وبطوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار شسته گشت
سال باخر رسید در مبدأ شهور سنه خمس وستین وستمایة شادی بیتکچی بر جهت استخراج خزانه وضبط اموال
سالیانه از حکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند وبحکومت اشتغال نمود اما بواسطه عدم حاکمی مستقل تشویشی با
راه می یافت واختلال مال لازمه آن باشد تا شهور سنه سبع که بحکم اباقاخان انگیانو ابا : امارت وحکومت کلی
ولایات مینی نواحی ملک فارس منصوب شد واو ترکی عظیم مهیب بود با ذکا وفطنت وکمال حنکت وکیاست
مال اندوزی وستم سوزی وطریقه ولایت داری وملک آرائی بوجهی پیش گرفته که مرستزیدی بر آن سنزاد
نقصانی تمام می یافت باندک زمانی اطلاع واستطلاع کاهی سود وزیان ممالکت ومعرفه درجات وطبقات بنیه
وخامل حاصل کردانید ودر شیوه ایالت سیرت عدالت التزام نمود وارباب اشغال واصحاب اعمال را بر حسب استحقاق
واستیهال از تلقاء فراست خود تعیین می فرمود وبقدر رتبت هر کس از باسقاق وعمال وکتبه تشریف ونواخت
میداد وبر رسوم مقرر وجامکیات معین مزید می کرد ودلیل کفته که معتمدا از اچون مکفی المون ومزاح العلة ندا
محل اعتماد ومستحق اعتضاد نباشند بل سراق را باجرت کرفته وخیانت وتخلیط را رخصت ومثال داده وچون
معین فرمود حجت سندی که طریقه امانت سپرند وسیرت عدل وانصاف ورزند ودعایا را از تحمل اعبا تکلیف
وخطار زواید توجیه مرفه ومنزه دارند واگر سر موی از ملتزمات وشرایط مراوات انحراف رفتی بر سر هر یک
از موی باریک تر پسیکی ودر فضل امور یار عو بدیع تقریر عالمانه موی معنی شکافتی بل بمیوجبات اموال
موفور ومحفوظ واعمال معمور ومضبوط کردانید ودست متغلبان ومتاکله کوتاه کرد وامرا وحکام را علی تباین
الاحوال وتفاوة المقادیر در درجات ومایه خود بداشت وتمامت از نهیب بطش وهیبت او در مضیق زندان بودند
واو در مسایل غویص ومعانی دقیق چون وحدت واجب الوجود وصدق بعثت رسل وعلوم برهانی با علما وائمه ومشایخ
خوض می پیوست واگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت

کرده بود در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی بن برغش رحمة الله علیه که در عهد
خود مرکز دوایر معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت انسان و رتبت او سوال کرد مقولی
بر وجه معقول نه منقول شیخ فرموده در خانقاه درویشان سافران اسفرائین در یوزه باشد اندرون را بیرون حضرت
عزت می‌فرستم تا بطریق گدائی ندا که ربنا انزل علینا مائدة من السماء در دهد هر زنبیلی که از ان ایشان رسد نصیبه
سائل خواهد بود **مصراع** فلما انقضی ساعة من نهار فرمود اینک سفرهٔ غیب رسید چنان نمودند که عالم ملک وملکوت
دو طبقهٔ صدفاست و گوهر نایاب ان وجود انسان و وجود انسان که از ان گوهر ان صدف خوانده‌ایم هم صدفی است
و گوهر ان صدف دل او که سلطان سریر جوارح و فرمان ممالک قالب جز او نیست و دل دانا نیز صدفیست و گوهر آن
عقل فیاض و باز عقل نیز همچنین ثابت صدف دارد و گوهر ان نوریست که بدان معرفت باری عز و علا و مقربان حضرت
او میسر بوده است **شعر** سبحان من جعل العوالم کلها مجموعة فی فطرة الانسان **بیت** از شبنم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد پس سوال
کرد که نور صدف عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود است یا مفقود شیخ فرمود
که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یکی چراغی بر گیرد و دیگری شمعی و سه دیگر مشعله چون اسم نور شامل
است همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت اما آن انوار نسبت نور چشمهٔ آفتاب موجود نماید از این تمثیل روشن شد
که نور دل عارف را مشابه اشعهٔ آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع و مشاعل چون
سخن بدین مقطع رسید اتکانو بر خواست و بتعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت بدین عبارت
فرمود که اگرچه برخواستن نه در قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی این بیان داعیهٔ ایمان در خاطر رسوخ یافت
اگر الحمد و بکرد در مجلس تلبثی میرفت از دین آبا و اجداد تبرا خواست کرد ما اعجز من الکلام ان الدین عند الله الاسلام از این
اطناب مقصود شرح تفطن و کیاست اتکانو است بدین موجب مباشرت حکومت شیراز شد و بتقدیم مناقب و تنظیم مبانی و اصلاح
مختلات و تصحیح معاملات قیام نمود بعد از مدتی کلیه را بسببی از اسباب استیحاش باز داشت کرد ممالیک اتابک و اعوان
او غلو کردند و با لشکر انبوه حوالی خانه اتکانو در آمد دانست که بغیر تیغ او مخلصی نباشد و بی سر او لشکر را رونقی
نماند مسابقت را و قد سبق السیف العذل اشارت فرمود تا سر کلیه را بتیغ از تن جدا کردند و از بالای قلعهٔ قصر بسوی
نشیب متدحرج گردانیدند دلها لشکریان منزعج و زبانها ملجلج چون قطاعت اموال و فضلات احوال مشاهده
افتاد تمامت را نرم ناکامی بقدم حبیب مراجعت کردند و هر یک بزبان از دل شکسته ترنمی گفت و قد اوقدت الاغران نارها

بیت شکسته دولت ایران ساغر بلورینم که در میانه غارا کنی نوست رهااتا اللیل ابش بر بیخرکت باز نخواهد کرد جواب
گفت از حکم یرلیغ بر اوادقت دم او اقدام نموده امد پس یرلیغ را عرضه کرد و از استطفی نوای بن غوغا و عنان کبر مخالفت ساخت
بعضی از کار دولت که در بن شورت باوی همداستان نبودند متغیر حال و مستشعر بال گشتند و گریخته عازم حضرت ایلخانی
شد بعد از استکشاف ان نوع توجه عرضه داشتند که اتکیانو در شیراز با اضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است
و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و تعدی که در عهد حکومت از مضروب شاه بود و او در شیراز آباد نهاد
بخطاطی علامتی نقش فرموده بود تصانیف را بعقد سه را ابی نمودند دوورقی که بر جمع او پرداخته بودند که ارادات ملک و اعمال
مخاصه و متعلقات چه تصرف نموده و چه مقدار اخراجات بوجه انداخته عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره
تا بحار در سلک لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها کشیدند والسیل العرم بجمیع القطرات والجبال الشم تکبر عن الحصاة
لمؤلفه بیت چو قطره سیل شود کوهها بگرداند از انشا ریخ باز گشته شیرازیان مغول باتفاق شهرت بلیغ یافته
با نام نیکو پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال در امثال بوزرجمهر آمده است من عرف بالصدق جاز کذبه
ومن عرف بالکذب لم یجز صدقه پادشاهان با انصاف و اوتلداع او یرلیغ داد چون بحضرت پیوست او را در مقام بازغو
حاضر آوردند سخن بر سیاهه کتاب ثابت شد و بخم حقد و بغضا ثابت در جواب خصام اعتصام بعروهٔ این عبارات
جست که اما تقریر مالی آنچه اندوخته‌ام و در تحت تصرف بالمیت از ان پادشاهان است والعبد و ما یملکه لمولاه و این بنده
بمثابه خازنی‌ام هرگاه که اشارت رود بدیگر بندگان سپرده آید و اما ذنب اهمال و اغفال در تمشیت مهمات اینجا
ی آنچه ساخته شد بیامن دولت روز افزون ساخت و آنچه در عقدهٔ تعلل افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده‌ام
و شیراز و توابع بزرگ مملکتی اگر ان اناء استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح تضایق گرفت پادشاه عفو
فرماید قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی فی کلماته القصار التی هی واسطة النقصار ان لا ینزل المرء توبه ان قصر عنه
عری منه وان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات عقاب بخلاص داد و حسن الاعتذار
بیت الادغار از حکم یرلیغ او را برسالت حضرت قاآن موسوم گردانیدند یعنی بعد ما که تحمل عنای این سفر نموده باشد
و از اوساخ جنایت و آثام پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق تربیت محمود و مستاهل مقام محمود گردد و این قاعده
منور سمت اطراد دارد که اگر از امرا و ارکان حضرت کسی بارتکاب گناهی منسوب شود او را خلعت ابقا بخشند جهت
مجازات و کفارت جریمه او آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاقست با مضاف یاغی تکلیف نمایند
بس سوغو بچاق نویان جهت نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مالگذاری و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنه

سبعین وستمائه بشیراز آمد با عظمتی تمام وشوکتی موفور امراء بزرگ ونواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث
مزدا از صفحهٔ لوح خیال برمیخواندند وبرزانت رای ثاقب ذی رای الحاصل امور ممالک منتظم میگردانیدند در خدمت او مجتمع
بودند وصاحب دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین حسین علیکانی را با ایلغ بیتکچی واستدراک محاسبات واستخراج
توفیرات بفرستاد سوغونجاق بعد از تتبع وتعرف احوال وتحقیق وتحصیل اموال واستثمار واستعمار اعمال سایر ولایات
بر اصحاب وملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتداء سنه احدی وسبعین وستمائه خراجی بشرط آنکه هر یک
حاکم مطلق باشند در بلوک خویش وباسقاق وعمله خود فرستند وبوقت اداء مال خانی برحسب الالتفات والالتماس
دیوانی جواب گویند سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت ومروت حیدر کرار وحاتم روزگار بود در بنجال بلوک گرفت
وباسقاقی ملک بن محمد بیک وتوتیاق وبولوغان مقرر فرمود ومن عجایب الاحوال در اوایل این سال محمود بیشواد قلهات
که جزیره هایست از هرموز تا آنجا بعبور سفاین سه روز راه دور در راه خروج کرد وجهازات را مشحون برجال مرتب کرده
وجون زمام قلبش را مغافصه در قبضهٔ تسخیر آورد وسواد استملاک دماغ او را وسوسه داد سوغونجاق نویین ایلچیان را
با باد دم عنان بطرف جزیرهٔ خورشف ودیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفاین ودو غراب را ترتیب کنند ودر سید سقیف بخور
معد دارند وخود باحتشاد لشکر مغول ومسلمانان وتهیهٔ سازحرب باشتغال نمود جون هوای ربیع در جنبش آمد
بریق بیرق برقی از لشکرگاه آفاق آشکار شد ودست تصادم طبقهٔ هوا بر گوش کوس رعد بمالید **شعر** کان
اصطکاک الرعد رکض فوارس * کان بریق البرق بیض بوارق * در مصارعت با حریف دیماه خیار بنجه امتحان بکام
وار نیم تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب غدیر افکند خنجر اصیخنه سید زبان از قفا سوسن بیرون کشید ودست باد بهاری
در پای آب زنجیر کرده ونامیه از خشم دو روئی گل ساغر لاله بر سنگ زد وشراب ارغوان بریخت وازرون بخون
جنگ وساغر جون بید درمیان صراحی وتختینه افتاد گل از ستیزهٔ خار سرتیز خامه بر سر جوب کرد وعقل اگر چه میدان
رزم در پیش بود نه ایوان بزم تغنی بدین رباعی خوب **رباعی** آمد گل وشد چمن چو فردوس برین * بلبل بفغان
آمد کای عاشق هین * برروی زمین بروی گل ساغر گیر * خه زانکه شوی خفته در زیر زمین * باسقاقان وامراء
مغول ولشکر فارس فارس وراجل عازم سواحل شدند محمود قلهاتی تیر جون تیر بالا درادن متوجه آورده وبود
وغایره نار افروخته مستعد پیکار گشته نظر قاین مراکب سفاین را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماهیان
از خروش کوس رعد آوا در قعر دریا آرمیده شدند لشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را بر لجهٔ سیماب افکندند تیر
چرخ وناوک وبلارک خونریز جون غمزهٔ خوبان ختن جانگداز آمد وقوا بر نفط مانند آتش دل عشاق روز وداع

دلکداز

دلکداز از هول آن دارو گیر تب لرزه بر اعضاء آب افتاد وغرغرهٔ غراء لآلی لالا در جوف صدف گهر با صفت رمان برقان
گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا جون دل دردا مهجوران بشورید ملاح تقدیر سفاین سحب هوا طلا را بادبان
برکشید بر معبر سطح هوا راندن گرفت واز تلاطم امواج کشتیها لحظة بر مجانب فلک اثیر میبود وساعتی در مقعر طبقهٔ
ثری از افق صواعق بحار شواهق امواج زخار در ادراج بوارق ثار آثار عیان گشت صعوبت آن روز صفت حشر اکبر
داشت اما دو رخش بحر اخضر بود وصراط مستقیم جنهٔ معبر **لمؤلفه** الله اکبر من یوم کد هنا * ورکب البحر فیه صهوة
الماء * فادت اعنتهم ایدی الشمال اذا * تدمدم الموج من علو کدهماء * بعضی جهازات لشکر فارس باشادی بیتکچی وشمس الدین
محمد بن علی لوری که نایب خاص اتابک بود وهر جند امراء جند وافراد حشم غرق شدند **بیت** بس زورقا که بر سر غرقاب این
محیط * سرزیر شد که تر نشد این سبز بادبان * نزدیک بود که بواقی در تیار قهر غوطه خوردند ولشکر قلهاتی قوا
برهانکم ان کنتم صادقین برخوانند جه جاشو هر موج با مر موج صاعقه جون سواران جابک بر مرکب نافه معوج
بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدشخواری قدم می نهادند تا بدان جه رسد که در آن گرداب بلیت شناوری
دلاوری نمایند **بیت** این بد بلاست در جهان باری * کار هر مرد ومرد هر کاری * سوغونجاق بتحریض هر لشکر را
از ساحل در میان آب رانده بود وبنظاره ایستاده در حضرت مجانست بر وفاجر وامنیه امانی مسلم وکافر بتضرع بنمود
وگفت اگر جنگیز خان بدل راست پای اسب نهاده بر اردوغ او کجاک زیادتی تواند کرد لا اله الا الله از سرا پردهٔ عظمت
امن یجیب المضطر اذا دعاه او را دلیل اجابت لایح شد وامداد نصرت فارسیان بفال نیک سانح **لمؤلفه** ولاح النصر
مثل البرق نوراً * وعاد الفتح مثل البحر غمراً * بتوفیق لایموتی جهازات قلهاتی از زحمت باران لشکر فارس منهزم شدند
وخلایق بسیار از ایشان کشته روی دریا از خون **لمؤلفه** کما امترج العقار بصفو ماء * لاله گون شد فاران
بدین فتح میمون بافر ولواء منشور در کیش راندند ودولخانه از تصرف سکانکان مستصفی گردانیدند بانر دولت
بدین مسرت جون غنجه متبسم شد وبی تبلبل جربن وقت بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنم سوغونجاق لشکری تمام
از سوار وپیاده در عرصهٔ کیش آماده فرمود وتا بنارود اجری مجری داشت وپا سعادت عنان بر عنان وباظفر رکاب
در رکاب بدار الملک معاودت کرد ومحاسبات وخزانه را بر گرفت ودر عقد محمد گوهرنگار آفتاب مدار اتابک ایش بلیت
سعد بصوب بندگی حضرت توجه کرد جه در زمان والده اش ترکان این دره وشاخ سلاحت ونوبر شاخ سلطنت را
با گوشهٔ تاج خانیت وفضال جبر کیمتکو تیمور عقد مناکحت ومزاوجت بسته بودند وبعد ما کان خانین تحف
وهدایا **مصراع** عطایا فی مطایا متواصل شد عوض مهر وشیرها از اجار دانک بستان مرزی ونوروزی

واسواق خان ساکی باهشتاد هزار دینار از سدس املاک ملاک دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ هر سال
تعیین فرموده‌اند و از اصول اموال ممالک فارس مفروز مصراع ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر حکام شیراز بنا بر
دواعی حسد و منافات عرصهٔ مجادلات و مقاتلات بگستردند و در تقبیح صور و تخریج مثالب یکدیگر تصانیف می‌پرداختند
والمضروب بها المثل العداوة و احذر لحسود و لا وفاء للملوک و قال حکیم الحسد داء منصف یعمل فی الحاسد اکثر من فعله
فی المحسود هرچند در مقاطعه ملوکات توفیرات بیحد بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات و استرداد عوض عوارضات
زواید تکلیفات و قسمات چون مستوجبات و واجبات معین می‌کردانیدند اما اسراف در اخراجات محصلان تاراج و
اموال تاریخ مفرط از تاراج و تراکم خزانه بزرک و تنسقات و عرضاتها تمام او نبودند و مایحتاج سفرا دروی بیت
تحف و ملبوس و توقعات بیحد باضعاف روی می‌نمود و تقدیم خدمات و ترحیلات که برای قصد و رد کید همدیگر ملتزم
میشدند بدین اسباب مضاعف می‌کشت و بقایا غیر مرجو الحصول که در ولایات و اعمال بواسطهٔ انقلاب امور و تغلب
جمهور کهن و نو بر هم می‌افتاد و خود نهایت نداشت هم جرم آن بین که شاین دین و عین غابن دنیا بود در کردن میباند
وارباح و مکاسب ان چون تضاعیف بیوت شطرنج از ضبط محاسبان بحث و مهندسان ذاهی خارج بود جمیع امد
و موجب پریشانی و خرابی و زحمت محب و شانی و منتج توانی در ساختن مهمات دیوانی میکشت مصراع و ظل
یضرب اخماسا لاسداس لاجرم در اداء مال مقرر تقصیر و انفعال ظهور می‌یافت و وجوهات ارباب حوالات بتعجیل و تعویق
واحوال ملک از سمت عمارت خالی میماند و رعایا خانه برانداز و مستاصل می‌کشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت
شدید میشدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حال ملک شمس الدین محمد بن مالک است که صاحب ثروت
جهان بود و مغز ملوک زمان و مستبغضات او بطریق تجارت از خاور تا قیروان مغرب روان و از غایت شهرت و علو همت
و شرف تربت در حضرت خاقان ترکان امه شیره پادشاه خاتون در حبالهٔ نکاح او در آمد و با وجود آنکه صبح شیخوخت او طالع
شده بود و شب شباب و اشتباب را نامه و روزه کار بر او چو شعر ابوبکر خازن دلیل نصیحت خوانده شعر لکل ابیض عقد اللون
وابیض علی ضد سود الذوائب کاسب احب الینا من معانقها الذی له لحیة بیضا فوق الترائب در شهور سنه
ست و سبعین و ستمائه ممالک فارس را بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم یرلیغ ملکی و حکومت مطلق
داشت و ارباب ملوکات جواب متوجهات ضمانی با او می‌کفتند در مدت ده سال در زیر بار حوادث پایمال بلای
و دست خوش ناخوشی شد و تمامت املاک و خانها برباد داد بعضی بوجه مقارضه و مساعدت با حکام شیراز که بعد
جز مطالعهٔ حج و قبالات رعشه و غرور در مطل و مدافعات هیچ فایده دیگر حاصل نشد و بعضی در مصارف خیرات

وصدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد و از جمله آثاری که از وی ماند فتح آباد است در مصلی شیراز لمولفه مواء
کانفاس الشمایل رقة و ماء کثغر فی اللثاة سلسال بلوح کانفث جیب کواعب باربعاته صبحا عبیر و مندل
و زیادت از صد هزار دینار خلیفه انجا بالخالک بن امیخت و امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه است در یغوله
انزوا و مقام ابنا لوعه چاشت و شامی از معونت مناره زاده کان خود می‌باید نه با هیچ کس نانه و حملی دارد و نه دفتر مفتوح
ثور و حملی بنام او بر می‌آید لمولفه ان دولت و اشتهار کو یعنی که نبود و آن شوکت و آن بسیار کو یعنی که نبود ملک شد
کرم خواب سبحان الله دنیا دو آن دیار کو یعنی که نبود قد لکهابن سر جلدا زاتساق کلام و سیاق اقلام در موضع خود
مطالعان را اعلام کرده شود و علی التحقیق و خامت عاقبت مباشران اشغال دیوان و خسارت دینی و دنیاوی ایشان ما یعنی
از نایب و منوب و حاکم و محکوم بنیاد دین و معمور مان محتاج تکلف شرح و بیان نیست مصراع ولا یحتاج فیه الی دلیل
بلدم که دو سرا چه جنات نعیم بلذات ان مقیم محظوظ باد و در جوار رب غفور برحمه فایض و فضل موفور محصوص
پیوسته از راه تجربت و قیاس هنگام تسویف اهل با تحقیق باس این نکته دلپذیر و نصیحت جان نواز فرموده لاجاله
عاقبت کار دبیر پیشه سیاه دفتر سپید اندیشه و حیم خواهد بود لمولفه و من تاه فی سلمی فغیر سلیم والعجب در مدت
عمر خود ندیدم و در سیر مشایخ و تذکره اولیا نیافته که هرکز دبیری بمقام ولایت رسیده است و صد هزار از
و غزاه و قصاب و خباز درجه اوتاد و ابدال یافته اند و از موجب همین در خاطرم می‌آید که ارباب انواع حرف
در اثنای صنعت و علوای کسب می‌توانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان
از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید افریدکار عمت الاوه غافل نباشند بخلاف محاسب و دبیر که تا دست و دل و زبان موقوف
و مستغرق نقل و تحویل و عقد و ترتیب نکرداند از خطا و خطل و سهو و زلل مصون نماند و انبغی لیحی حکام موکدا
چه کفته اند کل صناعة تحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها تحتاج الی ذکائین جمع المعانی بالقلب والحروف بالقلم و لذلک
یقال بالفارسیه دو بر ای ذکاوت و چون مزاولت این صنعت عایقست از ذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت را
حکم نسوا الله فانساهم در حق ایشان صادق باشد و اسباب و خامت و شامت دینا و دنیا استلاحق نعوذ بالله من فاتحة
امر یفضی الی التجس و الخسران و عاقبة عمر تودی الی الخزی والخذلان و هر چند این حکم امر کلیت بسبیل عموم مدعی
اما سرایت شرار این بتب مکان و اخوان زیادت تاثیری دارد بخصوص مزاولت عملهاء دیوانی و هو فی نظر العقل الهادی
داعی دو شراز کوی در کلیت اوراق و اغصان از سموم و احزان و بلا و برزبان دو جهاو قفی بیشترین کلمات مختصر
نوشته ام و ورق زواید شکایات فرو نوشته بیچاره کی که بضاعت فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن

دار الملک شیراز باشد لمؤلفه والله مشکور علی الحالات ذکر هجوم لشکر نکودار بفارس

قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخیر منوعا ان ابتدا عمل السجون

نقاشان کارگاه فطرت بعلم انا کل شیء خلقناه بقدر بر بی‌رنگ نیرنگ آن اشاره زنند و طغراکشان منشور کاف و نون

باشارت الف استفهام الیس الله بقادر علی ان یحیی الموتی بر جال مبدعات را برای صرف عین الکمال لا ابی لا جور تا بد

می‌کشند تا غایت امکان بقاء زمان و مکان بهر وقتی از اوقات و قرنی از اقران سنت الهی چنان اقتضا کند که جهت سیاست

عالم ملک و نظم مصلحت عام طایفه را که در مقابله امداد نعم نامتناهی بموجب واعبد ربک حتی یاتیک الیقین

قیام نموده باشند و در مطاوعت اوامر و نواهی فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون منقلد تقاصیر نقصیر بوده

و نصیحت احد ... و انفار النعم فما کل شارد بمردود ازمام غیب استماع کرده بتازیانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی تعریکی

بلیغ نماید و زمام مطایاء جهالت و کسالت ایشان را باز شاهراه سداد و رشاد آورده تا فیما بعد در ابتهاج شکر و رود کار

والتزام طریقه عبودیت از بیکار ... و توقف ننمایند و عیار نقد قلب ایشان از صفت درونه حوادث بحاشی ملخص

تو به خالص گردد لیزداد وا ایمانا مع ایمانهم و نفس مجموع موذب و مرتاض شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم

فالدلالت این مجموع و مفصل این مجمل قصد لشکر نکودار است ممالک فارس را در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه

قلب شتا که قالب آن مطبوع طباع بود و جبال و تلال تطیفه بلوری از قرطه سیماب عوض یافته شعر کان سقط

الثلج فی جنباتها صحایف کافور علی طود منبر از کرمان بر بلیغ که خبر او برنگ حال شیراز مشتمل بود برسید سند از محوم بقاعه

لشکر نکودار اسکنهم الله دار البوار که از بطون سیستان بر قصد این دیار منضد شاه اتلعار باب کرمان بعد از تحقق

اعلام را جازه شعر خطارة غب الشری زیا قدة نظر الاکام ... خف میثم روان کرده در عقب اخبار موحش متابع

شد و آثار آن حادثه متعاقب و متوالی بر این منوال واذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له وما لهم من دونه من وال

امرا باساء عادات با حزم لشکر و اشعال ادوات حرب مشغول گشتند و اهالی را بر عمارت و مرمت باره و نصب مجانیق و عرادات

تحریص فرمودند و محافظت دروب و محلات در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده شوارع اسواق و مضایق طرق را با خشت

استوار کردانیدند و شیخ و شاب در تضرع و الکتیاء آمدند لیکن لشکر مغول و شول و تراکمه و افراد اکراد و سایر متجندله عرض

داده متوجه کربال شدند و الکرب آل الیهم در خواطر چنان بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد و بنا کام تا سرحد کرمان

که تختگاه سلطنت است باید رفت انجا از ترتیب و زینتی که فراخور امرا بزرگ نامدار بود نتوانند تا گوئیا باشد بدین الالشه

با خزانه تمام و اسباب سفر از فراشخانه و مطبخ و زرادخانه و ملابس و نهی و بساط عبقری و غلامان پریوش دو اقبیه مغرزی

و ترکش و زرکش روان شدند چون بکربال رسیدند شب هنگام قراولان لشکر فارس که طلایع انتکا بودند

سکه حیات و ملکه اقتدار از کف اختیار بیرون رفته برسیدند و تقریر کردند که مسیر بکر و وزه راه باقی گذاشته‌ایم

وعنان ابر دیبت مراکب اینجا آورده و عنان تمالک در خلاب دهشت و حیرت انداخته رعب و هراس غالب شد

و امن و قرار غایب والدهر غایت و مواعید و الغایب چون شب تیره نهایت کشید و پادشاهی که بود شعر

صدر و عده هلیز و سرا پرده او اوج حضیض اشهب واده‌م کرد احوال لیل و نهار بر صفحه بار قادم نهاد حوالی آنزو حول

بالای تا کهان و سیل طوفان کوه گردان و فتنه آخر زمان خبر آوردند امرا با ستقبال ایشان لشکر کشیدند تو زیرتان

شکم ملاقات افتاد بعضی امرا پهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفتند ما را از نهر عبور باید کرد

و توقف نا کرده جهت عشور بر کتب علیه دشمن مغافضه مصاف آراست بعضی گفتند طریقه حزم احتیاط در استمالت بازار بال

شده و شیعه تحرز و تصون را ناسان بصواب آن نزدیک تر که همین جا دنو به صفوف کنیم و پل ما بین الفریقین

حایل باشد و هر اسد خود سازیم تا کما هی اجناد و امداد خصم معلوم شود و بصیرتی تمام و ایقانی کامل در خوض اقتحام

ضرغام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت هراینه بوخامت عاقبت موذیت و تردد او موجب جرئت و نا کامی

خواهد بود قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم باستقاقان ملک و امراء لشکر کاسات عقار

کدر آن حال مضرتر از سموم افاعی و عقارب بود تجرع کرده بودند و تاثیر الواب قوه عزیزی را هیج کرده

و نفس سعی را که منبع اشیطنت و انتقام است بر آتش تهور و تجبر نشانه بی‌رویت و فکرت او تاب نهر کرا اتش

بالای آن خاکستر آن باد بیابود عبره کردند و پل را چون اساس خوشدلی خراب چنانکه مایل سوار و از بادت مجال

جوان نبود اذا جاء اجل البعیر یدور حول البیر تا کنان عمیق معقل مقدا یامضه سوار شعر اقل بلاده بالرقات

من العتاة والاقدام بین المحفلین من النبل بیرون آمدند و بواقی ماوراء کوه را مکمن ساختند لشکر اسلام چون قلت

عدد ایشان و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و وقوف بر صورت احتیال حمله بردند ذاهل ارمعنی

کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله وقیل من استضعف عدوه اغتر ومن اغتر ظفر به یاغیان انجه مقابل

بودند مرکز آن مقام خود بر که عنان دیز فرو داشتند باد پایان خاک فرسای را بر انگیخته و تیغها آب رنگ آتش بار

برآهیخته و آنچه در کمین بودند شعر ترکوا المکیدة والکمین لجمعهم والنبل والارماح للاکتاف و از دو

پشت مصراع چون دایره سرند و هم بلند آوردند و عاصفت با ناله و خروش از ابر کمان تیر برق پیکان باران کردند

و بنیاد ثبات و قرار و عیران شیران از نهیب آن غالبه در میان رمه آهو چگونه کامیاب و نخجیرافکن باشند و شاهین گرسنه

باپنه و بال کبکان خوشخرام و کبوتران افتاده در دام چه شغم را مانند بیان چشم زدن مجال تقاتل اکثر لشکر ما دران
عرصه شمشیر و سغبه سیر بازان هلاک کردند شعر یرون الموت قدامًا و خلفًا فیختارون والموت اضطرارًا
اگر کسی را بار کی بقوت بود ان نمرسیجهانید تا جان از دو غرقاب اب و اتش بساحل امان رسانید بقلم با شیخ وتیرها
ارشی بر صحیفه ظهر او بر شخ تفسیر بحوت با حد ممحنات قریحه و خلفت احد ممحیل تسیل رقم میزند با سقاقا
محمد بیک و توتباق در غمر هلاک کردند بولوغان با قرب سیصد سوار مغول در صدمه اولی بر میمنه یاغیان
زدو راه هزیمت که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جای مجال استراحت و توقف نیافت
و امرا چشم و وجوه لشکر یکان و دوکان لحاکا و فارسًا صحیحًا و جریحًا متفرق شدند باقی لشکر حریق متوره غنا و غریق
لجه دریا بلا کشتند شعر والنقع ثوب بالنسور مطیر والارض فرش بالجیاد مخیل هیفو العقاب علی العقاب
و یلتقی بین الفوارس اجدل و جداول خوبان سرو قد بر لب جوی خفته کوئی از صدمت تند باد سر و هاء دست
از پای در افتاده اند و زبان جوی باد بر زبانی جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی که فرموده بیت نه از خورد کلارت
پر و ریلم بود که سایه روزی بر سر آرد نیکی بر خم تیغ از خون حیل الوریا کردن بند لعل بسته و دیکری را ابر زرد
چون غمزه یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب اب جوی باده گلرنگ بود و سرهای کشتگان بران کردان چون
حباب بیت تشنگی خاک رزم دردی او داج خورد بر کنار رواح مرک تیغ چو ساغر شکست هر چه از ان پس برید
تیغ شنی ربایه هر چه از ان پس شکست کند مکر شکست و وقعت ملک الداهیة الدهیا والواقعة الفجاء فی التاسع
عشر رمضان سنه سبع و سبعین و ثمانمایة کوئی فلک از بهر تحیتی برای عید جانها فانیان را بو عیدان لشکر
بی کیش قربان می ساخت بدین صفت قتل و تنکیل مفرط بتقدیم رسانیدند تا عنان با عنان سپهر افراشته شد وچندان
غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال تاتی و نقود و اجناس و اوانی زر و نقره و تنسقات خوب و مقتنیات مرغوب حاصل
کردند که رطوبت اوراق قصه شرح ان کافی نباشد و خاصه محاسبان زیرک و دامیان جلال از عقد سرجمله ان تحیر توبیخ
ناصر نتواند بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمه متکلف و تنعمات و اسباب ملاهی و صنوف شربات و حلاوات افتاد
وان فی الغلالیا بلایا انجیر و استهزا با لکد یکری کفتند هر اینه هر کس که بدین تنعم و ترفه معتاد باشد و از خیبن بستر از
مضجع بر خیزد و روز میدان و هنگام حمله شیر مردان در صف مبارزت بدین هیات خسبیدانا و عز الملک وانا الله
الدعر والعجب در روز عرض لشکر فارس چون ترکان جوز اکر حور امنظر و غلامان ماه روی با کلاه مکلل و قبا و ردا ند
زر و شعر لیجلا فی خضر مناطقه من جانب سیف و حمل و بوش کانه فوق سرج صنم قد سمره فی عود قربوس

بر مراکب اکدش نژاد اتابکی در طرف میدان جولان می نمودند ظرفاء اصل و ارباب لطف طبع و فضل می گفتند ابنای
ریات حجالند نه ارباب مقاتلت رجال لایق زینت شب زفافند نه موافق زینت روز مصاف بلبان را عنوه شعی
کردن و عارض او چون بلبان و اغوش رسیده باشد از کجا روی بمناجزت و مبارزت آورد و سرانرا زی باشه نازه
دست بلوری که نابوده جز گوشه ساغر بسود چگونه در مضایق رزم و حرایق معرکه تیغ زمرد بین را بجوی ن
ابطال پیاده کون تواند کردانید اندامهای که از غایت نعومت و نضاصت مانند گل طری قرطه ملعل شاه بق
و بمروحه نسیم سحری استرواح نموده هیهات کی تحمل بوس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس از وی توقع داشت زند
سری که پیوسته در کرشمه از طرف کلاه مغرق را بر شکسته باشد و شبوش دلان بر چهره چون روز انبغا نی
فرو گذاشته که شعر ابت الملاحة ان تفتح جفنه الا ابقد یلبسم المکروب چگونه سر مغفر در آورد و لشکر
شکنی که شعر تنکب قوسًا بالحواجب وانتضی بعینه سیفًا عارضاه حمایله صفت دارد کجا از کیش کمر
ناوک کداری و بتیغ هندی که خون خواری کند لشکر نکو دار کرامرا صدمه شان لباس از کرباس و رکاب
از اخشاب و خفتان جلاد از جلود و لباد بودی چنان شدند از حبارت جندان غرایب غنایم که کو
تا لجیان جامها با غوش و بدرها بشمار بند دینار قسمت کردند و شیران از کان زر و بحر کوهر و روضه طرایف
بلدان و فرضه ساحل عمان لقب نهادند هم در حال قتل و نهب فوجی از صحرای معرکه بر عزم احتیاط حصانت دارا
لملک و استلاب ذخایر دریا بند و تقدیم هر چه سوابق مراکب را با جنیبت کش شمال هم عنان ساختند و در یان
شب سی فرسنگ مسافت قطع کرده صباحی که لجام زرین بر سر سبز خنک گردون کردند و نسیم صبا عنان
بجنبانید بفری الاعالی رسیدند و از سلاطین ان حوالی مقدار سه هزار اختیه از ان امر مغول و جمع حکام
و سایر طوایف از برای کله بانی خویش در پیش کردند و اسبان لاغر که ولیمه نسور و عقاب را در خور بود نند
یله اهالی شیراز از بام ها مشاهده ان احوال بودند و غافل از حادثه روزگار در محال عوام الناس نیز در حوالی
مراکب جم زول یاغیان را امید بدند و میکرفت و از ابو مذهب غوایت نعم البدیل می شمردند و رکیفیت
مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم الاکبر صغیرًا و کبیرًا مشاهده افتاد بانا
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مستاذن شدند و یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه
صورت حال الحال و بنیه شد و در شب بر تمامت دروب و بارو شموع و مشاعل افروخته و لشکر یان
و طوایف اهالی باسلاح مستعد ایستاده و مشاعل ایشان در اجزاء کوه صدا انداخته یاغیان چون دانستند

کہ شہر از انحاصره کردند مقدور قوت و میسور مدت تا ایشان نخواهد در زمان ثبات و مجال قرار از ترس ملك لشکر
اطراف مضیقات و اکر بنشتد قوموا بالویل والذل بر ایشان خوانند و سوقوا الی الهون والغل خطاب کنند
پس کو بال را بغارت دادند و بنین و بنات مغول جرمه اکر با متوطنان رسایق بسبب تمادی مدت اقامت محاطت
و مصاهرت داشتند برده کرده رمه و کله و رحل و ثقل در پیش کردند و عازم مقام خود کشت و در اثناء مراجعت
ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بر دمار مسلمانان آثار مهربانی پدید کردند و از قید اسارو رق خلاص اعطا
داده بمغرس و منبت حریث و مغرس و منبت امنیت میرسانیدند حایز مثوبات و متوسل بقربات می کشت و چون
داس حصاد مزرع اماني که عبارت از آن هلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر مهر شاه له رفت بدین تمثال که
بیت فتاد کوئی در فرش نیلکون کہ رقص رسائق لعبت رقاصه سینه خلخال **شعر** تمد انعقت دولة الصیام
وقد بشر سقم الهلال بالعید یتلوا الثریا کفاغر شرهٍ یفتح فاه لا جل عنقود خواص و عوام قبه الاسلام
که از خوشدلی و آسایش همه روزه بروزه ابد بودند و عید ایشان با دعیان لشکر از لذات و ملمات بعید بمصافحه
رفتند و تعداد کشتکان کرد آنچه ظاهر شد و در شمار آمد زیادت از هفتصد تن جوانان ماه روی سلسله موی
برنخ نطع مبارزت بفرس قهر نکوه ورمی سلط الله علیهم علا اب الفیل داول ندب شه مات کشته بودند مرکس
کشتکان خود را دفن کردند و در شهر از بعز اواع ادوداع فراق او وا مشغول کشت **شعر** قال لی کیف انت
قلت علیل سهر دائم و حزن طویل در آن بهار بجای سبزه خط از غالیه جهرکیار بر میدوار خون کشتکان بجای
لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانوی حسرت بر نداشت و نرکس برقان زده از دوری بزمانی چون
چشم بر فتور بنکاشت کل سرخ از غم بر خویشتن پرده در د بود و بنیاد فرد داب دیده تر و بر زبان نسیم سحر این رباعی
مردف مکرر **رباعی** هر شاخ کلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دل مرا رنجه کند از آستی نامیه چون کرد جدا
بیرون سر دست باد لو بنجه کند شراب صفت سراب کرفت و طراوت سبزه سبزه خاطر کشت **شعر** اشرب الراح
وهی تشرب روحی و علی ذا لکان قبل الولید هبوب ریاح لواقح مثابت لهیب لوافح داشت نغمه دلاویز بلابل
و اشجاع و دستان فواخت و عنادل وجبه زید بلابل و عنادل نمود متاع استماع از غوانی و شراب از غوانی
با خیار مردود شد و با ستماع اغانی انتفاع صورت نمی بست و این سخن در دل عیان نا و از غم می شکست **شعر**
یا ساقی خمر فی کؤوس کام فی کؤوس ... و تنهید احمره انا مالی لا ما یغیر نخبه هذی المدام و لا هذی الاغاریذ
اشمام نسایم روح روح پرور و نصبانه بر وفق ارادت و هوا بود و مطالع کل رعنا داعیه و فور عنا جام صفت مدام

لب بشراب آلوده می کردند بلی چون صراحی خون دل از رنجا جوی بایه روان می ساختند جان در حلق قرابه بغرغره
آمده می کفت **لمؤلفه** کی تسمعی سترة قل قلقل در حنین وهد کو جوانانی که در بهار کذشته چون شام بام و شام
بانفاس ریاحین معطر بودی و بر آوای نای و دف جام بر کف کرفتندی این دو بیتی مفتاح ابواب اصطباح و مروج
اسباب رواح آمده **رباعی** ای باد چو بکذری بر آن سیم اندام کو وقت کلالت نزد من زود خرام کز حسرت تو دل
صراحی خون کشت بی تو دهن پیاله تلخست مدام چنک منحنی قامت چون اندوه رندکان سر در پیش انداخته کیسوی را
بر دوش سوکواران کشاده عشوه میخریدند که بیری بمجلس آراست نای دم باد میخورد و انکشت حسرت **شعر** ابا ابا
علی ورد الخدود و یا لهف علی تلك الخدود میخائید و اغلوطه میداد که حریفی با نواست از این کریه باین و مکو کان
تر شحت و در کوه ناله باین و میندار کان صدا است دف طپانچه محنت بر چهره روان داشته ضرب با صولش میخواندند بر ربط
بسته چهار میخ ابتلا و خسته زخم زخمه جفا بود می سرائید **بیت** عود کرد ماغ جان بیاساید از او بحر کت کر زود ها
می یابد از او و بعد اللتیا والتی باز در شهور سنه ثمانین و ثمانمائه لشکر نکودار مراجعت نمودند و اطراف کرمسیر را
تا منتهی دستان و سواحل دو لایات مضاف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه و مواشی
تراکمه و سواحل نشینان با سرها بر اندند و قتل بیباك کرده کر بارهٔ غنا بم عالم ارزن جهاء اسبان تازی و بردکان
خیمکی والوان نعمت یکبار کی حاصل کرده متوجه سیستان شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر یکچند در فصل زمستان
که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش و اراجیف در شهر ان فایض میشد و بعمارت سور و بند
و استحکام دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول کشتند و مبالغ مال دیوانی در بن وجه صرف می کردند و موافقین
و رسایق حوالی بناه با نفس دار الملك میداد و رعب و فشل و خوف و هراس از شکیل و سطوت ایشان در دلهای
لشکری و شهری چنان تمکن و تمرن یافته بود که مدتها ضرب المثل جهان شد و مطربان بر دشینادو نغمه بر دف و چنك
میزدند و ذلك ذکری للذاکرین و حقیقتا اکر بر دلان روزکار و سوالف که بعد از چند هزار سال صدا اخبار و اسمار
نظما و نثرا ذکر شجاعت و مردانکی ایشان نقوش صحایف و کتابات بار بجهان رجعت کنند در میدان عرض فود سیئت
و آداب و مراسم محاربت از احاد لشکر مغول تعلیم کیرند و جز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی
اختیار نکنند و در ما ثاام ماضیه از عرب کسعی و قبیله قاره و از طبقات چهارکانه عجم آرش شیفاتیر و اسفندیار
رویین تن و تور شاشفان بهرام جور که کتاب مراتب الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان را شارحی است
همچنین اکر کشاده تیر زخم بازو و اعراف کمان و اصابت پیکان ایشان تفرج کردندی بیشك خود را خسته تیر تعجب

و عرض نا اول نشر بیع و کیش بهام ملام و نیام حسام انجام یا فتند و شدت شکیمت و شوکت بطش و انتقام
لشکر مغول در استیهال صعاب خطوب و استئصال رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت و تدبیر مواقفت
و موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنی است مصراع فی رؤیة الشمس ما اغناک عن زحل؛ هنگام قلب
بادلی جسور و زمان ثبات با نفس صبور در طلب اروع من الثعلب و در طواعیت خان رسانیده جان بر لب
در روز وغا شکافنده قلب اسد و بحملات نفاق کاسر پشتی شد و روایتی که نصر بن سیار از علما ترک کرده
اینک ما و برهان این مقالات می تواند بود روی انهم یقولون ینبغی للقاید العظیم الخطر ان یکون فیه من اخلاق
البهایم و الطیور عشر خصال شجاعة الدیک و تحنن الدجاجة و قلب الاسد و حملة الخنزیر و صبر الکلب علی
و کیاسة الثعلب و حراسة الکرکی و حذر الغراب و غارة الذئب و سکون الهرة اینمعانی هر چند در صورت دعوی
و اغراق کلام جلوه گری می کند اما از راه انصاف و روی مسالمت معلوم می گردد که ایة جهانگیری و دشمن مالی
برین طایفه منزلت و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غایله طغیان و عاقبت نخان و ما نزاد در تطرق عقل لا در
متعین لکم دینکم و لی دین والله موفق للحسنات و الخیرات و هو عاصم عن سوء القضاء فیما هو آت و صلی الله
علی روح نبینا محمد صلی الله علیه و آله افضل صلوات و اجل تسلیمات

تتمه حکایت فارس

در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه از حکم یرلیغ اباقاخان سوغونجاق نویان باز جهت تحقیق محاسبات
و دفع ظلامه ظلمات آثار و تحصیل بقایا با استوجها از دار الملک بر و بحر و مضافات برسید و نواحی مملکت را مژده
رأفت و امان رسانید و در استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان بمبالغت شروع نمود و بفرط کیاست و یمن
اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم یافتگان
و حقیقت میر عادل زیرک بود و بتانق و تحدق سخن برسید از دلایل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت
او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا کرد و گفت بر ممر عام خرقه پاره یافتم سی و سه دینار زر در
بسته این شخص در طلب منقود منادی کرد که یابنده بجوالنظر شش دینار ارزانی دارم چون مقر شدم و زر با ان
دادم بعد از آنکه از مقتضا التزام نکول کرد بر من دعوی آغازید که قطعه لعل ممزوج غیرت لب نوشین و رخ رنگین
در آن بود کالشقیق بین یقاو دمع المشوق صفا و رونق آن شقه الملاح رضا با او و بقا در میان زر بود لا محاله آن را
ازین نقص باید نمود سوغونجاق متفکر شد پس آن شخص را که یابنده لقیط بود و لکل ساقطة لاقطة گفت بغلاظ

مستوثق

مستوثق توانی شد که هیچ دزدان میان نبود گفت آری مصراع بحق من حمل الاحجار العالی الاثقالی شانه و بکرباد
روی بسوی ناشد ضاله کرد و گفت هم چنین سوگند یاد توانی کردن که لعل در خرقه معین بود و چون امانت تسلیم
کرد آن را برنگرفته ان شخص بی تکلیف بتحلیف راغب شد حاضران از قطع این تداعی و فصل این نزاع عاجز
شدند پس فرمود تواند بود که این صره نه از آن این شخص باشد و وثوقیت که باری تعم نبأه را معتقد
و مدعی را بروی هیچ دعوی نه چه ممکن است که این زر در صره با ضاله آن شخص متوافق افتاده باشد خلاف کذب
مدعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدعی علیه حاصل بعد از آن بشفاعت متوسطان بمناصفه آن زر را
دو قسمت کردند و این حکم با شریعت مطهره نسبتی تمام دارد و تمامت ائمه مجتهد این حکومت را پسندیده داشتند
و طریق العقل و احد چون از اطراف ممالک و انحا اعمال استحضار رعایا و استکشاف خبایا فرموده از باب فصحا و اصحاب
مکنت که سالها در زیر طواحین تکلیفات مضغوط بودند و بانواع ملبا و نوایب مطالبات و قسامات معاقب
استعداد و تغیر بغال ایشان رسانیدند و قلت منال و علت اختلال و ضعف حال خود و جور جابران و ظلم ظالمان
بصد زبان تقریر کردند و بر حکام و ملوک مجاهره و مجازفه غلو می نمودند و سفاهت کار می بست و ایشان از
افشاء سرایر استرضاء طوایف رعایا و ارزد کان در زوایا بجای می آوردند بعد از فراغ محاسبات که محاسبات
القوم و الذاتهم نتیجه داد و متوجهات و ما و اجب و مستخرجات را در جمع ارباب بلوکات مصحح گردانیدند وجوه
حالات را در ذلک مجری داشت مبالغ عالی و اموال خانی که در وجه تقریر آن جز عجز و افلاس نبود بر ایشان باقی
آمد و درین حال گفته ام لمؤلفه امید ما شده بار زیقین همه خشو وزان خاتم سیها شد باقی سوغونجاق
نویان از ماوراء در خشم شد و مقاطعه بلوکات را باطل کرد و مطالبت بقایا را بتوکیل و تنکیل ایشان اشارت
راند چون نسبت دیگران بلوک خواجه نظام الدین معمورتر بود و او افراط زیرکی بمال دیوانی دست تهمت
یازیده و رعایا را رعایت کرده اورا بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز در ایام
او حسن عنایتی حاصل داشت و او در ابر کشیده اصطناع و بر آورده تربیت و عاطفت خود می شمرد و من غرس حسن
شعر عند حدایق بن غرس انعمکم؛ فلا نتها اعطش فلیسق من غرس له؛ تدارکوها و فی اعضانها ورق؛ فلیس یرجی
اخضرار العود ان یبسا؛ چون از تنسیق امور مملکت و ترشیح دولت مصالح فراغی روی نمود بتقلید بعضی نواب
که در باب قضاء مملکت فارس مصلحتی اندیشید و مولانا قاضی القضاة السعید ناصر الملة و الدین عبدالله اوحدی
سقاه و جعل الجنة مثواه که در علوم عقلی و نقلی فرید دهر و یگانه عالم و مقتدای علما محقق بعض و جز ایل مصنفات

این امام علام که خراید فضایل و فتوی و فراید ماثر و نقولات در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت
و امثال در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و نحاریر اجلّه از آن مستفید اند و تا انقراض زمان ذکر آن سایر و بر زبانها
جاری خواهد بود محرر را از اطناب در شان آن مجتهد بالغ بی نیاز می بخشد بمنصب قضا تعلق ساخت
سبب محفلی مزدحم و جمعیتی خاص فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان تا همه
تا افراد نوع مجتمع و منطبق شوند عقد اجماع کتاب ابا امتنا و تقبّل بدان مرتب باشد در آن نیابت بعد
تجاذب اهداب مشاورت و تنازع اطراف مباحث طایفه رای بر آن قرار گرفت که مباشرت این امر خطیر
منزل در شان مولانا اقضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم مرجح عهد و نعمان زمانه و شافعی دورانه
رکن الملة والحق والدین ابو محمد یحیی اعلی الله شعار الشرع المحمدی بحسن و خلافته و نضر حدایق الدین
شمول تقواه و کمال علومه و براعته و مزیدی بر آن صورت نبندد جمهور نیز همداستان شدند که قاضی القضاة
الاعظم ناصر الملة والدین متفرد در فنون علوم سار الیه است و در این شغل معتمد علیه خاطر وقادش
معانی بکر و طبع منقادش مخترع مبانی فکر شجره قلمش نقاش بدایع اسرار کلام الله و نفحه دمش باشارت علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل همدم نفخات مناجات کلیم الله بی تردد مشار الیهم تقدم و حکومت او مصلحت وقت
چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بمثابت و اد تضاء ایشان مقرون گشت و نشو و نمای ریاض
ملت احمدی بمدد نامیه مساعی آن دو امام مقتدا روز افزون بعد از اتمام مصالح ملک و ملت خادم بندگی
حضرت کشت و ملوک و ارباب مقاطعات را جهة استخلاص بقایا مصاحب خود کردانید سید عماد الدین را
با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دایم قایم بود و اسباب بین الجانبین بمرور شهور ممهد شده درین حال
کنا او را نایب مناب سوغونجاق میدید و معنی ع فیک الخصام وانت الخصم والحکم معاین می یافت و در راه
سوغونجاق تخلف کرد و بدار الملک شکر و از مراجعت نمود چون جای اندیشه بود از غایت تهور و دریادلی
سید سوغونجاق طلب و باز یافت او را بتاکید و تعنیف مکتوب فرستاد امرا باستحقاق او را مواخذت کرده
و در خانه خواجه نظام الدین محبوس داشتند در غالب صورت هیچ بلیت ما ورای شماتت دشمن بلیت و محنت
رؤیت مولم تر از زحمت حسد و ارباب عناد نه چنانکه این معنی را نظم داده ایم لمؤلفه اشان عندی ابتنان
رحم الحسود شماتة الاعداء در مثل است که طایفه دوستان بعیادت ابی عباده رفتند و قالوا ما تشتهی یا
ابا عباده فقال عیون الرقباء والسن الوشاة و اکباد الحساد باری چون مخالفت بقعر ثری رسید شاخ مخاشنت

تا قرن الثور بالاکتید و مرکس که بحمی باشد زمان حصاد ربیع آن توقع کند و هر اینه متاجرت را مرابح و مناقص
در پی خواهد بود والدنیا دار المکافاة و دیر المجازاة و معتسلم القبض والبسط و منبع الخیر والشر چون حرکات
افلاک بر استدامت است و اوضاع و اشکال دایم بر یک قرار نمیماند لاجرم تاثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت
و سیارات بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد که هاد می زاد مطحون آسیا ابتلا و مطعون تماس عنات و گاه
بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر غایب متمحض عزیق فرح و اطراب لمؤلفه سرور و کار تو قع مکن دوام و قرار
که گاه گنج نعیم است و گاه رنج عذاب چو آفتاب زمستان و ابر تابستان ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب
بعد از انقضاء ایام بوس و انتهاء ایام نحوس چون هر اینه نفس شریف از تحمل ضیم و ظلم متمنع باشد و بجور
تن در ندهد میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک وسایل مصادقت و موافقت لا لحب علی دست فراهم
داد و اسباب مطابقت تمهید یافت باتفاق ببندگی حضرت خانیت توجه نمودند مخالفان بخدمت سوغونجاق
انهاکردند که ایشان در بند اثارت فتن و مدد نوایب زمن اند استدراک کار پیش از فوات لازم است و اغتنام
فرص در زمان قدرت حکم جازم ایشان از ایجود شغول باید کرد و بمخاطبات مالی مقید و مغلول سوغونجاق
چند تومان زر طبر ایشان حوالت کرد و بتحصیل آن کرگبان خاص بفرستاد کرد در عوض مال شکر کردند بستانند
نحاب دفتر سید دانست که هنگام تشفع و تذلل است و زلزله کوه بفشردن پای ساکن نکردد و تلاطم بحر
باشتن خاشاک مندفع نشود اذا کان الرفق کان الخرق رفقا چنانچه مقتضی شهامت و عزم من عزمات الرجال
باشد باشارت مصراع وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان نزدیک بو فارفت و او در بخال الدر علاد خزانه
معد و بود و در قربت مجد و بعد التزام خدمات و عرض وقوف بر کما هی احوال ملک قصد سوغونجاق
و تصرفات فاسده او و اداء اموال ممالک عرضه داشت و قدم اقدم اذا وجدت مقدما فالحرص بالظفر حری
والهائب خائب والخاسر للعد فکاسر گرد مقام این اقدام نهاد بوفا خاطر ایلخانی را بر تفتیش احوال و استخراج
عظیم مولع یافته بود و نیز در آن نزدیکی بتوبیل مجد الملک در حق صاحب دیوان رواجی زیادت از قیمت مثل
مشاهده کرده برغبتی صادق سید شمس الدین ملک را وسیله گشت و بخلوت ایشان بشرف تکلمشی حضرت
جلت رسانید والرشوة رشاء الحاجة عاطفت و نواخت بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز بجواب نامه شعر
لقد وجدت مکان القول ذا سعة فان وجدت لسانا قایلا فقل صورت متوفرات ملک و اطماع سوغونجاق
و اهمال نواب سیما نظام الدین وزیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ

یافت و ملتزم شد که دو دویست زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر برکار خزانه نشاند پادشاه بدست زر بار
خود کاس عقار را دو هر دو را بازم و یرلیغ سیورغامیشی فرمود لمؤلفه ولطالما العرف الجمیل فانه یجتر
حر یتنبیر بها الاذم حکم شد که طغاجار تومین بتحصیل این مال و تقویت استحال ولاد لال معاندان بشیراز آید و
از حبال اقبال او بتهور صفت باز سوغونجاق از نقابی برخود می پیچید و باد از نفس زدن نداشت اذا نفذ سهم
القضا فعلیک بحسن الرضا بیت بجست مرغ ز دست و برفت تیر ز شست چه سود اگر تو کنون پشت دست خوامی
خست در مقابله بغدای ایلچی را چون سیل در انحدار و شرار آتش در انصعاد بشیراز فرستادند نظام الدین
وزیر را در خانه سید عماد الدین هو المکافات فی الطبیعة واجبه چون ضرب طویل مقبوض داشتند اری بیت
اگر بد کنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه بخواب اندرست بر ایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندراست
در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی برسیدند و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت
ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله کردند و در رفعت شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع افتتاح را
حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند والاستقصاء فی الحساب هو المناقشة را کار بست و قلم یجری
ولا یجری جاری کردانید دیگر حکام و امراء حشم چون از سخته کار سوء العقبیه حال تصور کردند و در
تمامت ولایات و اعمال توفیرات بنسبت احوال میان جمله مقسوم بود و همکنان از ربح و بخس و سعد نحس
یکدیگر معلوم روزها و شبها مجمع مشاورات ساختند و بخلوات مفاوضات پرداخته لمؤلفه هم چون سازان
ملاهی شده با هم دمساز در این اندیشه تا چه چاره سگالند و کعبتین خصم را چگونه مالند بولوغا را
بین دمادم دمدمه دادند و دام جز بر نهاد که سید منعهد اخراج دویست تومان زر شده لاشک چون این محاسبه
و استخراج نظام الدین که درد ها و حنکت او عطارد غطای رد بر روی زاده خاطر خود می پوشد و از نور
ذکاء او این ذکا استقراض ضوء می کند فراغی یافت در محاسبات دیگران بتناوب خوض خواهد پیوست
و باسقاقان و امراء مغول را هم از بن دندان دردی چشانید و از بن سلسله حلقه جنبانید و چون حال حکام و
ملوک که مثابت روس باشند بنسبت باد بکری جوارح برین منوال مستدرک کردد مخاطبه او ساط و اذناب
زمره عمله و کتاب از شرح و اطناب خود بی نیاز بود مصلحت در معاونت و مصالحت دیدند و شناخت و تجاوز
و وفاق و اشفاق بر حال همدیگر لا یغتر از مجاهرت نفاق و شقاق بدین تقریر او را با خود هم دست کردند و نظام
با طغاجار تومین و جمع متحرجان طریق منازعت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبل باشارات پیش کرفتند

و در پنهان شبایک احتیال و حبائل تصنعات چنانکه صیاد بهر راه کذر وحوش و طیور اندازد نصب می کردند و امرا و
حشم و دو ماله اکابر و کفایت دواوین را در بند متابعت می آورد و در پناه حزم و احتیاط مترصد وقوع حادثه
که موجب اختلال آن بنیان باشد می بود و مدت یکماه بر حسب یوماً بیوم و یغلی ما بدء صورت حال افتاد
ناگاه آوازه واقعه اباقاخان در همدان شایع شد و قضیه یوم تبدل الارض غیر الارض بعینها واقع مولانا علامه
الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان در بنحال ملازم حضرت صاحبی بعد اخبار این حالت در مضمن
الغاز تعبیه کرده متعلق عربی ابن میمون ابن میمون بابو هما نون از مولدات موالی یکی را نام نماند ابن میمون بود
حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوغان و اکابر و امراء حشم بوصول این خبر یکسو کشیدند و برخود لشکری تمام
جمع کرده و اهوا بدو طرف مایل شد و اسباب امن و استقامت زایل عاقبت با لشکر بیرامن خانه ملک شمس الدین
در آمدند و بعد ما که از جانبین پیغام ها خشن والوکها درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت و بیم بود که در میان
تیغ و کمان روی و پشت نمودندی و سفراء تیر دشیب و فراز پیمودندی خواجه نظام الدین را مخلی کردند
و طغاجار تومین هر چند میری با مکانت بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطه تعذر وقت تمامی
مقاومت و مکاوحت را مصلحت ندانست انعقاد کرده و وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود برگرفت و شمس الدین
ملک و سید عماد الدین را مصاحب خود کردانید عازم اردو شد و از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین
حسین و نظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام عرض طلسمات معارضان و مقام اجتماع سحره معاندان از جواب
اما تلقی ام انتم ملقون باز نمانند چون خانیت بر سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تفرق اهوا از میانه کارگذار در
بند کی حضرت آیت ان عدتم عدنا برخواندند و بکرات بساط مخاصمت که خود هرکز اطراف آن منطوی نبود بگسترانیدند
و هر یک بطرف میری توسل جست بعد از تکاپوی بسیار و جمع قروض بسیار نوع مصالحی با اضطرار پیش گرفتند و
باتفاق این چهارتن شیراز را بابلوک قبول کرده و وزارت بر سید عماد الدین مقرر شد شعر و لم یک تصلح الا له
و لم یک یصلح الا لها بولوغان از اندیشه آنکه با طغاجار دست مطاولت از آستین مکاشفت بیرون آورده بود
و پای در ورطه معادات نهاده استشعار خوفی تمام داشت و الخائن مستوحش در بنحال که آوازه حکومت ایشان و عزل
خود بتواتر معلوم کرده و در مخاشات و مجافات تظاهر نمود و از مطاوعت و متابعت تمانعت و خواجگان قوام الدین
بخاری و سیف الدین یوسف که در شیراز مدبر سرای ملک و مدیر دوایر مشاورت و قطب رحا استصواب بوده اند
باتفاق گفتند مصلحت عواقب را در انفاذ خزانه تعجیل نمی باید کرد و حکام را مجال مداخلت نداد و محافظت شیراز

نمود و بر مرصد انتظار چشم نهادند تا بان بیچاران وراء پرده تقدیر چگونه آشکار شود لعل الله یحدث بعد
ذلك امرا امرا حشم نیز برای مصلحت وقت باوی همداستان شدند و مدت یکسال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد
و محصلان که بتحصیل مال و استحضار او می آمدند من قبل و من بعد چون ظرف زمان ایشان را توقف می دا
و مانند جمع را اجازت انصراف نمیداد و در تخلف از توجه بحضرت چون ظرف زمان ایشان را توقف پیدا
نطاق صبر مشتاقان علی رواهی میکفت و ایلچیان را بخدمت شاهزاده ارغون چون امداد انفاس علی التعاقب می
و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آن از عروس وار جلوه میداد و استمداد لشکر میکرد و هر چند ایلچی را چون
خط خوبان مزور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون یرلیغی بر حسب متمنی اهالی را اسماع و دران خلال شاهزاده ارغون
بین التصریح و التلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات باوغان را بمواقع احماد مقرون می داشت و بدان سبب
ثناهای افزود و استمالت و تحریص فرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت
میکشت و مهابت و روعت تضاعف پذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید بکرات این فرمان از انشاء
استمالت امرا حشم ابغ بر تا دند امرا حشم فارس بدانند که حال فتنه که سلغان و قوام الدین اغاز نهاده اند و از سبب
کرده اند و مالی که برده اند می خواهند که ممالك فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست مغولان
که بر آن ایشانند اسیر کرده اند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوك و امرا که ما و شبانکاره و لر بزرك و لر کو
ایلچیان متواتر رسیدند و اجازت تاختن و در آمدن بدان طرف کرده اما چون باری تعالی ضمیر ما را من المهد الی
بنور توحید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه منور و مصدق اقرار بنبوت محمد مختار و ظا
و باطن ما مقرب کردانیده بحکم ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا نخواستیم که بیش از تفحص و استکشاف از سر عجلت و کرا
حکمی که موجب ضرر و موری باشد از حضرت ما حادث کردد اکنون که حوزه مملکت ما طراوتی و درجه
اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده و دور و نزدیك و ترك و تاجیك از کافر محض و طاغی و باغی
چون بوغا آقا و توکا منکو و لشکرها و از یاغیان مصر و شام و اعراب حجاز طوعا لا کرها سر در ربقه اسلام
و مطاوعت و متابعت آورده اند ایشان که تا غایت جز هواداری و بندگی و اخلاص هیچ نورزیده اند چرا
در وجود نیامده تا اکنون بخار فسوال ایشان مغرور شدند و دین و دنیا در متابعت شرذمه ان یتبعون
الا الظن و انهم الا یخرصون هبا منثورا کردانیده و چون پیغمبر علیه الصلوة و السلام نصیحت فرموده است
بود ابن جمال الدین را فرستادیم تا باتفاق نظام الدین مقرب این فرمان را بشنوانند و ایشان را بصراط مستقیم عوت

اکر دعوت

اکر مهمای سعادت دیده ایشان را بکحل هدایت روشن کرداند تشریف خطاب کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من
عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم بر مفوات و زوات ایشان بپوشاند صاحب دیوان
که متکفل براءت ساحت ایشان شده است فرموده تا مکتوب نویسد و سوکند یاد کند از افرموده ملوانند
تجاوز ننماید و سبب التماس و الباس فتوح فرموده بود فرمان ما در سال کوسفند اخر ذی الحجة نوشته شد چون
و تبرم اوازه جبه الباس بر کذشت و ابناس بجد افراط انجامید حکم یرلیغ که با قضاء قضا کبی مرضا نجا
می نمود نفاذ یافت و قضاء الله بما قضی مشتمل بر انکه طاش منکو حاکم کلی شیراز باشد و بولوغان از ادغاج کرده
ممالك و اموال را محفوظ و مستخلص کرداند و حکام را تمکین کند و اکر احتیاج افتد بمعاونت اتابك یوسفشاه از لر
بیت: سپاهی دلاور که سستی نه مرد نه پوید بنراه کریز با تفاق او بشیراز امد طاش منکو در مقدمه از انا
حسام الدین پسر محمد علی لر اکر نایب دیوان اعلی خاصه اتابکی بود و از افراد ستم دلان روزکار در حزم
با ایلچیان بفرستاد معلم از مضمون احکام و منذر باشارة فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم
صاغرون بولوغان بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت او در جوف دماغها افزون مغافصه
عطفی کرد و لشکری را از عوام الناس و رجاله بمحاصره خانه حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کو
بلیغ کرد و داد جولت و فرزانکی بداد بر بام خانه طوف می نمود و از هر روزنه و بخیره تیری می انداخت و چند
مجروح می کردانید و مردم را کمان بود که جمعی از غلام در خدمت او اند چون رسل آجال و بریدان سبل ارواح
نماند و سیارات برج قوس از مطالع تشریق با نقضاض و هبوط پیوست و جوزاء هر دو دست آن شیر حمله جوزهر
و اذان تماس راس و ذنب نیر شتین بر دهن عقرب پیکان مانده کشت حشریان قوة کردند و بخانه در امد او را
با یك غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خور حدت در سر داشت و مانند جم سپر در بر او را کرفته پیش بو
بردند در حال سخن با او بر زبان تیغ راندند و ایلچیان از اجال دم زدن نداد بتار کی سود آه اقامت و استبداد حکو
و خیال مکاوحت در سر کرفت این اخبار چون بطاشمنکو رسید با استحضار اتابك یوسفشاه ایلچی روان کرد
بالشکری تمام و اهبتی ناممعدود در قصر زر نوی رسید باسقاقان و نوکران بولوغان از تبعات عصیان و غایله
طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان تواند بود اندیشه کردند صباحی که ترك
چرخ از دروازه افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت
ایلچیان سلطان و امرا حشم دروازها را محکم بر بستند و رجاله تمام بمحافظت تعیین کردند شعر لقد صدقوا

والو انضاف الی محکم سنی بأن موذات العدی لیس تنفع ولو اننی داویت عمری حیة اذا امکنت یوما من اللسع
تلسع این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خوشدلی دابر خود چون دروازه بسته یافت وبیشه ارزو را
ببلادل بلاخشه نه سامان مقاومت با طاشتمکو داشت ونه امکان دخول یا اقامت با کوره امال را با کوره احوال
معاوضه کرده وانجوبان این رو رکابخوبان که چون نان اغادنی برده وچون آب روی الجادنی برده در سپیداه حیرت
سرکردان شد با خواجکان قوام الدین بخاری وسیف الدین یوسف خزانه بر کرفت ومحبت شیراز را چون دفینه
در خزانه دل ودیعت نهاده براه خراسان روان کشتند شعر جیران سقط اللوی شطت منازلکم فلیس بدلکما
وخلو ولا عنق بعد اداان باسغاقان والمراء حشم بخدمت استقبال طاشتمکو مبادرت نمودند وبدین خدمت
از اصرار بر عصیان بکاله برنی الساحر کشتنا تابک یوسفشاه مراجعت کرد وطاشتمکو بشیراز اسدعا بحکومت
اشتغال نمود وبر سر مکتوبات احمد آقامی نوشت ودر یاسا مغول بنامه که اسم خان بر انمنوال نوشته بدین
عنان یکران طمع مسترخی کردانید ومتعلقان بولوغان وموافقان اورا بانواع مطالبات ومصادرات مبتلا
کرد وودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود واموال بی نهایت بخاصه خود حاصل کرد مدت یکسال چون
سپری شد حکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد وجناح همت همای آثار وابر بیضه ملک ابا
واجداد کسترد در اثنا انجال طاشتمکو با خزانه موفور متوجه بندکی کشت حکام وارباب ملوک مصحوب
او تا سرحد فارس برفتند با جهد اعلا اتابکی انجا ملاقات افتاد طاشتمکو از غایت حماقت وتدمع وخوف
که در مزاج معوج وطینت ملوث مرکوز ومجبول داشت بخدمت اتابکی تشرف نجست ودر شب کوچ کرده دوان
شد اهالی شیراز بقدوم موکب منصور واهتزاز لوای منصور کافه دولت وملکه مملکت رایت استبشار بر سر
بر پی افراشتند وتمامت محلات واسواق را اذین بست وقصور را چون ارائک خلد بر آراست ومطاربه وارباب
لهو وملاعب عواتق وکواعب بر سرا ان رفتند مدت یکماه شیراز غرق حبور وسرور بود ووحشت واندوه چون
چشم بد دور بلده طیبه ودست غفور بمبارکی اتابک درکاخ سلطنت چون قمر در برج وکهر در درج ودر تن
وکل در چمن وحور در جنان وعافیت در جهان شعر والشمس فی رده الضحی والبدر فی جنح الدجی والملک
فی حمی الصنک والغیث جاد علی الثری والمزن یضحک فی الربی والورد حشه الندی والقتح تقدمه الصبا
والعیش فی زمن الصبی والدهر بعد بالمنی والبرء من عقب الضنا والنشر من بعد البلی والود فی اثر القلا
نزول فرموده سریر مملکت سلغری از نور طلعت میمون وفر طالع همایون زینت وبهجت یافت وجهاد کن

ملک

نماند
مملکت فارس از حکم بکربات بی بهانه وطنین نوبت سه کانه او اراسته تا ز همت بهشت کشت منور
الا در چشم محمود ترکان وپریشانی دور کشت مکر شکن زلف خوبان نیابت حکم در دیوان اعلا بخداوند
زاده جلال الدین ارقان بن ملک خان بن محمد بن زنکی که شرف انتما واعتزا داشت با دوحه راسی اصل نامی
فرع آل سلغور مقرر فرموده ووزارت دیوان اعلا خاصه بحکم حقوق سابقه ومساعی متناسقه بخواجه نظام
الدین ابو بکر تفویض کرده ودر ساختن مصالح ملک وتصرف مال شروع نمود ودر بندکی حضرت صحنه
داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان ماضی رضی الله عنهم در خورد یوانست اکر بافراد وافراز ان
سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد اینجو باشد واز حاصلات ان بعضی اتابک را مسنی دارند وبا صاحب
دیوان مقرر کرده که انچه حصه اتابکی باشد از ین املاک بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون
احمد دند بین ملک وسیاست جهانداری مهارت ودر یتی نداشت مغرور نارسیده بر وفق ملتمس یرلیغ داد اتابک ان
مرح الایت بر حسب ارادت قری ومزارع وبساتین واشخاص با اینجو پیرون اورد ونواب ومتصرفان معزول برکماشت
وتصرفی فاسد کردند وباستظهار انکه دو فرزند از روغ دو پادشاه داشت وتمامت خواص وعوام شیراز را
از جریده بندکان در دم خرید می پنداشت وملک راملک موروث می انکاشت از اصول مال بیت المال مبالغ خرج کرد
وحقیقتا از بحیت طبع پادشاهانه وسماحت نفس ملکانه او تا حدی بود که اکر حاصلات بحر وبر فارس بادی کردی
بر زایر وسایل قسمت فرمودی هنوز مستحقر ومستهجن شمردی شعر وان سحابا جوده مثل جودها سحاب علی
کل السحاب له فخر بدین موجبات وجوهی کثیر بخزانه رسید سید عماد الدین عنایت اتابک را در باره خواجه
نظام الدین مبدعه کمال یافت وعاقل چکونه از دشمن غافل نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی ومکانت
یابد وروز بروز قدرت وشوکت زیادت بیند مردانه دست از دامن اندیشه دور وودراز کوتاه کرده وبحضرت
اجارت عازم اردو شد شعر لئن ضقت عنی فالبلاد فسیحة وحسبک عارا اننی عنک راحل در تضاعیف
میان سلطان وشهزاده ارغون محاربت ومقاتلات واقع شده بود بدان موجب که شرح ان تقدیم یافت در یک
لحظه ماسور مسرور ومنصوب مقهور کشت ونوبت سلطنت بارغون خان رسید بوقا حمد ومعاون سید شد
ودر بندکی حضرت در ترتیب ومبالغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ وبصاب عاطفت محظوظ شد چون
اوضاع واشکال سپهر دولابی بر حسب مراد شخصی را توافق نماید حرکات وسکنات او دلایل صلاح امنیت ودلایل
مصباح هدایت وکیمیاء نقد سعادت وواسطه عقد ارادت کردد شمایل شهامت او ابلحاز را خوش آمد احوال

مصروف واستبداد اتابك و نواب او در ممالك و عمال در بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت شیراز ندز بحر
و بی معارض و مشارک بوی تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصوابدید او منوط گشت
و نصب و صرف امراء حشم بمطلق جوبی سید موقوف و بیان سرشیر و گونه سیورغامیشی یافت و یرلیغ شد
که اتابك در تعال که بر مضمون احکام واقف گردد عزم توجه بصوب حضرت معتمر کرده اند و همه تعلق بجز بیات
و کلیات امور نشان زد او و داش و جریان را باستقاق التماس کرده و تقدیر پیش برد و کار بر راستی ح بیهوده راه این
قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد بالجمله عقل سی دون و طمع ما می بود داستان براس ان اکنون دعوی
حکایت الشهرة افز و کل الناس یتولاها و الخمول نعمة و کل الناس یتوقاها خواجگان قوام الدین بخاری
و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بنکی پادشاه در خراسان کرده بودند و ترك اوطان مالوف
داده و بما ثمین والوف قروض بر ذمت افتاده و راه مهول و مخوف پیموده در حالت مواخذه ارغون و انهزام
لشکر بطرف اردوی احمد التجا نموده بودند بجانب ایشان التفات نرفت سید بدا عنه کرم مجهول کلمه لا تثریب علیکم
الیوم بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابله قصد و معادات لطف و مواسات تقدیم کرد منصب سیفا
بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید نواب اتابك احوال دانسته صورت احکام
یرلیغ اعلام کرده بودند و از زبان او نقلها می کرد که موجب استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده عن
حشا دو فرقه اضداد آن نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ از نسبت سبك من بلغك در قبح ترین وجهی عرضه
می داشت و بر دفع او تحریص میکرد سید چون بحدود فارس رسید استرفاع محاسبه اغاز نهاد و تمشیت مهمات
ملك پیش گرفت باستقبال و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابو بکر خواجه و کیخسرو موسوم بود گرفته در دو شاخ
کشید و علی التوالی پیغام می فرستاد که اتابك عزم می بندد که حضرت کند نواب سده سلطنت در تصمیم عزایم
تعویق بر بساط تلیغ انداختند و حکام و بعضی اکابر ممالك که دعوی مصادقت و موافقت با سید میکردند
مغمور ایادی و احسان او بودند در سواد شب بخدمت تخت میرفتند و در مساوی و مقابح فضول می پرداخت مصراع
کز آنکه مرا این توم را این حکوت کبر و ریا صفت راند که حضرت حق است و در جناب کبریا بغایت ممقوت و در رحمة
نامه مجد بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب بویل و ثبور ملعون و مذکور شعر رایت الدهر یبعد
کل نذل و یقصد کل حر بامتحان فکل للبلاء استمسك بصبر فان الدهر دهر الزوان سید علیه الرحمه بیست و دوم شهر
رمضان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه در میدان نزول فرمود و بارگاه ملوکانه برافراشت در ابهت و جلالی

کر فولتو

که فراخور سلاطین نامدار بودی شاهده افتاد حکام و امراء و اکابر و نظر اکر دو سال گذشته سر همت ایشان بمقابل
و تماثل با وفر و نمی آوردند و از تکافی مستنکف و متجافی بود بر جای حجاب ایشاد گی می نمودند و در خاك آستان
بر رسم کوتوالچیان بگرفتن رکاب تقرب می جست باری بیاری باری کار معاندان و تفوق ایشان بر کوشه
خاطر ذات رایل گشت شعر ما العمر ما طالت به الدهور العمر ما طاب به السرور و لقد صدق فی فصل
کتبه الی بعض اهل الفضل بهذا القول الفصل ادام الله بقاءه و زاد الی ذروة العز و الفضل ارتقاءه
انه وان کان سرور الدهر صنوفا ما یکون فالکل طبع و ملاذ ذا ملاذ لکل نفس فمنها نظرة خضرة و طربة شربة
و سکرة دورة و خطوة اکلة و زینة لبسة و سلوة خلوة و وصلة خلة و نغلة قبلة و متعة وطئة و لعبة
منیة و غنیة نعمة و فرحة نغمة و لکنها العل ان یکون کل منها فی بعض الاوقات مملا لصاحبه اذا تکاثر
متفاوت الاذی للسکران و الصاحی به کلما تعاقب انما السرور کل السرور ان تری فی الاعادی ما یسرك و بهم
و ینطق وینزل بهم یودی و حتی قرحة فیهم توذیهم و امنیتك منیة علیهم تغیّهم و سلوتك شکوة لهم
و راحتك راحة عندهم ترحهم بیت ازروزگار نیست جز اینم مراد هیچ یا رب تو این مراد برو وی بمن رسان
چون از تقاطع دایره مضی و مظلم قمر و مقتضی تقاطع الدایرتین ان یری ماوراء هلالیا هلال شوال مانند ابرو
دلبر جمال بر قوسی از افق غربی شکل مقوس بنمود سید علیه الرحمه بر تیب اثار العید و ضیافت امر اشارت راند و در دو مه
میدان منبر نهادند و نماز عید گذاردوا از رفتن اتابك و اعوان بمصلی عید بر حسب معتاد حاضر نشدند سید دوان
نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دار الملك در آمد و بکاخ اقبال خود خرامید و چریك را پیش خود جای داد اتابك توقع
داشت که چون درین مدت مراسلات و مفاوضات اظهار دلنمودگی متملقانه در صورت تمهید معذرت از تقصیرات
سابق تقدیم یرفت در حالت دخول دار الملك علی الرسم التزام حرمت سلطنت را اول بخدمت نخست رود چون
سید مستشعر بود و ساوس عنانکش خاطر بدین ترك ادب مبالات نکرد این سبب با دیگری اسباب وحشت انضمام
یافت و این گوهر در سلك اخوات انتظام اتابك متغیر و متنفر شد و نایره خشم تا حدی در التهاب آمد که رطوبات
جلیدی را تحلیل کرده از نایره چشم روان کرد امید شعر فامطرت لؤلؤا من نرجس و سقت وردا و عضت
علی العناب بالبرد احقاب و شایت و ارباب سعایات اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف
عنهم العذاب و لا هم ینصرون قلت مبالات و کثرت نخوت او در خاطر پادشاه زیادت وقع انداختند و اتابك
بلیان مدارات و تحمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی کرمینه این درگاه دولت پناه است از کجا امکنت را این

جسارت یافته بعد ما که دولت او قصد اخراج و انزعاج ممالک موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات تزویری

در هم شکسته اگر رای شاهنشاهی بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر موارات و مدارات و تقریرات بی طایل و مقدمات نامتساوی

یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا فرماید بی شک داستان این عجز و قصور چون علک

خاییده دهان و مانند کلک سفته بنان پیر و جوان کرده بلکه مضحکه بنات نارسیده باشد در پس حجره و دوک

و بنات ملوک چه رسد و بیک بار کی از رونق کار سلطنت و شوکت **مصراع** پس از این طشت خواه و دست بشوی

تلفیقات و تحریضات چنین رای زنان عطارد را در غلط و وهم انداخته و عقول عقلا را خیره کرده اند

میان رای زنان و هن ناقصات عقل و دین چه فرق زنند بلقیس ملک ایشان از خطاب یا ایها الملا افتونی

فی امری مخاطب نبود و قالوا نحن اولوا قوة و اولوا باس شدید و الامر الیک خلاصه تقریر و نقاوه تدبیر آنکه

تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را جز معالجة السیف ماحی الذنوب صورت نبندد و محضری و شرح

شهادات حکام و اکابر و ائمه و سایر طوایف نبوشته مندرج آن منطوی بر این ذکر که عماد الدین علوی

در حق خلایق بد اندیش بود بقصد اعراض خواص و عوام فرا پیش آمده و حاصلات ملک را داد و جمله از بار

قروض خاصه نهاده طوایف اهالی اجماع کرده برای بقای رونق ملک و نظام مصالح جمهور او را بقتل

لا محالة الا از مهر ایک نفس ملکی را عرضه تخریب نخواهند فرمود هر چند تا زکی تا سا و تاریکی کار مغول بر اتابک

پوشیده نبود چون حکام و امرا حشم و ارکان دولت بر این اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یک بخط

پایان محضر مزور را چون نامه اعمال سود کردانید و از مجازات و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاوه جهنم خالدا

فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما نیندیشید او نیز بدان رضا داد و مترصد فرصت کار

و منتظر در مکمن اثارت ثار شدند سید از غایت استظهار بکمال عنایت ایلخانی هر چند شفقان دولت و ناصحان

بی غرض بر سلوک جاده سیفظ و ابتهاج منهج تحفظ تحریض میکنند زیادت التفاتی نمیکرد تا آن اعتراض را متکای

خیال میساخت و پنبه غفلت از گوش بیرون نمیکرد و سر به تنبه در دریا تدبر نکشید نصایح نصیحت عثمان

عفان که اذا نصحت لاحد فلم یقبل منک فتقرب الی الله بغشه با مخالفان او اظهار موافقت کردند و در سید نامه

حکما امده قیل لبعضهم ما شأن الظن فقال ان الدنیا امتلأت مکاره فوجب علی العاقل ان یملأها حذرا در غلوا

این بلوی خبر رسید که در کرمان سواد لشکر نکودار از طرف سیستان دیده اند و هر چند راوی این خبر بانشاد میر

بیت چشمت که در لشکر حسنش جنگست ورنه خطوخال او سیاهست مترس بیا از تیر و هیبت ایشان بشاد

در اقوال و تبلد در احوال ظاهر شاه بود سید عماد بمجلس اتابک پیغام فرستاد که آوازه حرکت یاغی فاش شده و ما را

امرا و ایلچیان بمصالح احتشاد و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود و ناسره لشکر کشید تا بکرا اتابک بقلعه

رود و فارغ البال انجا اقامت فرماید تا ما از این مصلحت مهم فارغ شویم و این مشاغل از میان بر داریم انکاه ترتیب

اسباب نهضت بصوب حضرت کرده ابدا این الوکه علاوه و امنیات و متمم ماده معادات کشت اتابک کفت عماد الدین

علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت **شعر** یا لیت شعری احق ما نطقت به ام منیة النفس فالا زنان

ذو امل جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کند و اسباب ما لا بد معد دارد تا ما بر قلعه و ما بر دروه رود

این امور سید روزی از نیش ایلچیان بخانه مراجعت می کرد و کوکبه عظیم از فرسان و رجاله با وی در میان

معد و دی از ممالیک اتابکی بوی رسیدند و کفت فرمان بر آن وجه که بارکاه شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن

نه بر سنت ادب شنود جوابی خشن کفت مقدم ایشان در روی او بیخت بصرف قوت هر دو از مرکب جدا کشتند

الدین فضلی کرکر در مغنه با نواع خلع و کرامات سید مخصوص شده بود و او را جاندار و قاید جیش شمرد با اول ضربی

زد و خاک در دیده میثاق پاشید **شعر** کذلک اللیالی لا یجدن بمطالب لشیء و لا یبقین شیئا علی العهد

چون ضیق مجال احتمال مطارده و مجاذبه نداشت و انجر خاصه و کاه بودند با اعدا همداستان و رجاله از نیش روان

تمامت چون سیماب در زمین متفرق شدند چنانکه کالبر ایرادی بر وجود هیچ افریده نیامد در حال سر او را

بزبان تیغ خونخوار جدا کردند و تن نازنین را که جان مروت و همت بود برهنه در میان خاک و خون بکذاشتند

و ذلک فی الحادی و العشرین من شهر شوال السنة المذکوره **شعر** عظیم لعمری ان یلم عظیم بال علی و الانام سلیم

و لکنهم اهل الحفایظ و العلی فهم للملمات الزمان خصوم ممالیک اتابکی و عوام انعام وش و اوباش قلماش کر

اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا و نعوذ بالله منهم صفت و صنعت حال ایشانست و چنین وقتی را

از غنیمتی بارده و نعمتی فارده پنداشتند در خانه او ریختند و دست غارت و تاراج بر کشادند و نقد و جنس و فرش

و اوانی را اکثر کردند ممالیک و دواب عرضه انتهاب کشت و منابر و محارز غلات باد یال الدغال بر داخته شد و سیس

ان سید میمون سریرت که سر سروری از آستر تجینش تلالی بودی بید رکاه بردند و بصلحت پای دوان چون

کوی کردان دوان کردانید **شعر** فقل للاعور الدجال هذا زمانک ان عزمت علی الخروج از کرده روزکار

خود سر شکسته حسرت بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند **بیت** از آن کافتاب سخا بود چرخ

رو روی زمین سایه بر داشتش تجانز امهین یک جوانمرد بود فلک هم حسد برد و بگذاشتش بر تا این خاک بر آ

نالکردند که چون عماد الدین علوی توقیرات نابوده را التزام نموده بود و جمال الملک خراب و رعایا مستاصل و جوانب
شد او را از دست برگرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول بود و ان فضول باشد عوام محلات با اعلام
و طبول شادی کنان فوج فوج می رفتند و قهر دشمن را شرایط تهنیت مسرت تقدیم میکرد یکی از افاضل که بود
با نظام جیران سید کریم معمور بود و بنظر احسان منظور این دو بیتی انشا کرد و در باب تحت انشاد نمود
بیت شاها رخ تا ازنتا و چون لعل باد تخت تو فراز کنبد اعلی باد هر سر که نه بر مراد و رای تو بود بی تن
عماد ابو یعلی باد و چون کاتب را حقوق تربیت و تربیت ان سید عالی همت بر ذمت حسن وفا لازم بود و وسایل
اخلاص و انعام ارفد بیان میارد که در حادثه واقعه و این مرثیه نظم کرد لمؤلفه لقد غربت تحت التراب عوالی
ومن مشرق الاقبال قبل یشرق ایا دهر ابقینا بانک راکب عنانا فی مهذم المادب مطلق فکم من حسان ما
ذات متجنزا وابدانها البیضاء بالحدید تاصق وکم من ملوک قد مضی و بکی بهم سریر واکیل و دار و جوسق
علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی به انده فقت دمعی وقلبی یخفق عماد الدین الله وابن نبیه
العلی الهائق سری بهی ذو العوارف والنهی کریم مفضال علی الناس مشفق شهید بجد المرهفات معفر
لقاه الی یوم القیام معوق ایا دهر قد شوشت حالی بقتله وانک توذی للانام و تحرق خدود العلی صکت
جبینه وجیب المنی من ذی المنیة تخرق هل الغصن فی البستان لهیبر بعده وهل بعده بالشمس نور مشرق اذا
کحلت عیناه رملا فلم یکن عجیب لئن بانت عیون تارق اما حل السیف المرتقی صابر من المجد اذ منهم دم یترقرق
فقلدت السیف الدماء وقبل ذا بجدواه جید الناس جدا مطوق وراحته مفتاح کل مغالق فکم بعده باب الخادل
مغلق علیه بکی جود و باس و دود عز فلم یبق فیه الآن ماء و رونق سقا الله مثواه و لقاه رحمة بها غصن طوبی
فی الفرادیس تورق بوقتی که اتفاق زیارت آن عماد دل افتاد این دو بیتی بی روحی مکتوب نظم مکشوف کشت
ایاه رباعی مملکت همه در زیر نگین بود ترا اقبال ز می جهان رهین بود ترا دیدیکه چه کرد عاقبت در حق تو گردون
که دو شاق کمترین بود ترا چون بتر تیر و ثنا در خدمت شاه محمد عدوان پیوست و روح سید بغرف
جنان رسید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع و تقوی مشهور و مذکور بود و از کمال عنایت اتابک با حظ
موفور و فارغ از اندیشه آنکه او را آسیبی رسانند از عتبه علیه اتابکی استحضار او کردند بی تدبیر و تفکر
بدرگاه مبادرت نمود و جانب حزم که سنت ارباب کیاست و فطانت است مهمل ماند اتابک با یکی از
مشیران حضرت و کماة عرصه مملکت در نفی و اثبات او مشاورت کرد آن بزرگ رخصت قتل او داد و بن عباس

مندرج

مندرج ساخت که سید عماد الدین را بسطت مال و سعت حال نبود بمحض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کار
اقدام مینمود و با خدمت اتابک سابقه و حقی باعث بر معادات نداشت در حضرت ایلخانی کار خود را بدان مثابت
رسانید که شاه رفت جمال الدین را کمال تمول ظاهر است و بر زانت ثبات و عقل مستظهر و چنین ظلمی بر وی
رفته که در طلب انتقام عقلاً و شرعاً مطعون و ملوم نباشد باقی رای شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب والیق
بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه افسانه دزد تایب و کاروانی بود مما لیات اتابکی او را در سواد شب بیرون شهر
بردند و هلاک کردند و جسد او را در مغاکی انداخت چنانکه هرگز اثر آن ظاهر نشد روزی یکی گفته بکر بخت شعر
ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر و مثل جمال الدین قزوینی که حکایت او در تاریخ جهانگشا مسطور است
صورت حال آمد او در حال باستغراق و جریان برین حرکات باز خواست کردند ایشان را با نواع خلعتها خوشنود و مستمال
گردانید و اتابک بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابو بکر پیش از وقوع این حادثه شحنه ایلخانی بسبب
اتابک مستوحش شده بود بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی برای و رویت خواجه سیف الدین موقوف گشت
و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر مهمات تا نالانفی که از دست رفته و استدراک اصلاح احوال بر وجهی اند
کاموال و اعراض در حصن سلامت محصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون اما مثالات که چون سکاه
تخبید و باد کرد از هر کز آمن نباشد و در خاطر می آید که اگرچه ظلم علی الاطلاق سرمنشر رذایل و شرورات و آن
انبار غایله و شور اتابک سزاوار کرکننده از اهم روزی شربت مکافات چشانند و محض معجز محمدی علی ارواحهم
تحف التحایا ازین واضح تر تواند بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم جمعی که در آن اتفاق و بیعت
ویکی بان بودند یا بر محض بر طریق صدق الامیر رقمی بنده ما نوع شماتتی بخاطر راه داده بعد ما که بصنوف خطا
مالی ماخوذ گشتند و مدتها در غرقاب بلیات افتاد علی التوالی بقتل و فجاه و قبول بلاسا ایلخانی با بنوع
دیگر در اندک مدت از این جهان ناپایدار رحلت کردند و ضربت علیهم الذلة والمسکنة و باؤ بغضب من الله و بر
هنوز در قید حیوة اند و انه تمهل و لا یمهل از کثرت مطالبات خانه بر انداز آواره شده اند و نعمت امن و خوف
بر ایشان منغص گشته و چشم امال و سکته چنانکه ذکر ان از تفاصیل احوال جماعتی که اسامی ایشان در ین کتاب
ملایم نمود در موضع خود معلوم گردد والعجب بموجب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه الصلوة والسلام
ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله
العامة والخاصة چون عوام شیراز نیز بقتل سید بیگناه استبشار کردند و بجاهر می گفتند شامت مقدم او است

غلات را غلائی حاصل گشت و از این دیار رسند فتح شود اهالی دو مربع تمر بیع حصب و راحت نوعه نثره یابند و در
مربع استقامت مربع نشینند بعد از واقعه او مدت سه سال امساک باران عام شد و میزبان وانزل من السماء
ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم نزل انعام از اصناف اضیاف ام محتبس کردانید دایه سحاب در تغذیه نو
رستگان بستان بالبان پستان خود لبان بنات ربیع را مباول نکرد و اطفال بنات مجون سقط پیش از
تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت تاثیر ابخره و ادخنه ارض مسام جبال درسته افتاد و چه سنگدلی بود
که از چشم بی آب چشمه قطره اشک رحمتی بر صفحه رخساره زرین ریاض و زروع نچکید و رعیل جراد که نمودار
قهر پادشاه قهار بود مصراع انا علی سغر لا بد من راجع گویا برکشها تیرماهی تاختن می آوردند و آثار خضرت
از سهل و حزن برمیداشت و بر جای تخم غم و حزن میکاشت یکخروار گندم که در زمان حکومت سیصد دینار
شیرازی بها داشت بمبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی در پرده ظلام بیع و شری کردندی و منت
صلت بر مشتری ثابت داشتندی مثل است که جانوا بهر چه خورند ایکان باشد نزدیک بود که حکایت محل انیا
که ابو نصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام گردد اکثر خلایق در ربیع بفضاله جراد مسکه حیوة
می ساختند و در خریف بجمیع ذبایح سد الرمقی حاصل میکردند مهرهای که غیرت لعل ممسوح بود بضاعت
و طراوت سحنه منسوخ شد در زوایای بیوت و مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چندین از مرد و زن
و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولات پایمال فقر و فاقت گشتند و امهات اولاد احرار را در معرض
مقدار قوت سفر مهر و مصلیت ارزنستانی که مهر چین چنین نایابست آن که کن توکر برنج هم ارزان کرده کا
دنیا که دشوار کرفتی بر خود که تو بر خویشتن آسان کنی آسان کرده شعر هون علیک فان کل شدیدة
ان لم تشدها علیک تهون و تیقن ان الذی هو کاین بالکره منک و بالرضا سیکون علی هذا زیادت از
صد هزار تن از نفوس دار الملک و ولایات بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند و جماعتی که ایشان را
قدرت تدبیر بود در کلی احوال رنجور دل و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت و استامت بر ایشان مسلم نه
چه از زبان مرد و زن در کوی و برزن اگر چه قوت در تن نداشتند ذکر نان چون آب جاری بود اعاذنا الله
و جمیع المسلمین من عذابه و رزقنا هدایة طریق الرشد و صوابه مرآینه کمال قدرت لاریب چون خواهد که
ساکنان خطه خاک را در مقابله تقاعد از مراسم تادیت عبودیت تادیبی کند و معنی و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع
و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات در شان ایشان صادق و لاحق گردد بر حسب اقتضاء وقت و مصلحت ابناء

عصر

عصر از حضرت و الاجوار نامه لاو امو قمع شود و امداد بوس و ضنک متوقع و الاقدار الهیه سرادقات الاله
و الامر بواجبی ندانند و دیده غفلت ایشان که در مهد رقادت باشد بکحل الجواهر انتباه مکتحل نشود حجاب
از محاذات ضمیر یکسو نکردد و روزکار خود پیشان محاذات اعمال بشر را بشر و خیر بهویدا و یسر کرا جتهاد دیده
الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر از انتقادم عهد آدم تا این دم هر کس که بنیتی صالح و فعلی
جمیل یا خیری دوباره غیری تقدیم نموده نقش آن بر صفحات تاو بر افلاک ممثل است و چون حامل افتاب
خارج مرکز ثبات نکشته و اگر برخلاف آن ایذا و اضرار وجودی از وی در وجود آمده یا بفساد حالی رضا داده
و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و سخره زبان ملامت و شغبه
عبرت خلایق و غیرت خالق امده و لا محاله یوم تبلی السرائر از شاخسار آن خاره فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
بر ثمره من المذاق علقم مطعم تبعید از رحمت حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد و برهان این دلیل و تبیان
این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین و قصد ان اوست چه سالها کسوت وجود انجاعت در زیر چند ده
ایام و لیالی و نکد کوکب فلک لاابالی بی تار و توان و بی انتعاش بود و در معرض سخط و عتاب پادشاه و از نجابت
محصلان خزانه و عزم ملاوث حیات را برارت ممات معاوضه زدن معامله باربح و الکتابی مینمودند
مانند آب در زمین منفذی و آتش صفت بر فلک مصعدی می طلبید یا یبتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء
عاقبت سر در همان چنبر بیرون کردند و بیاسای ایلخانی موسوم گشت و صورت چنان بود که دیرش هنوز درجه
بلوغ نیافته بود با بعضی نواب و خدم که بخیه قاصد اردو شد شعر و کان النوی یکفی لتشتیت شملة فکیف
اذا کان النوی و النوایب استغاثت بخدمت بوقا برد و آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید
و بر وفات سید کرم تی عنایت و ضیع دولت خود می شمرد متاسف گشت و نطاق تعصب و حمایت میان
بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت کرد و ملازم لیل و نهار خود کردانید و در
حضرت عصیان و تمرد ابا ملک ارغون و تجاوز از مقتضی فرموده و تجاسر بر قتل کاشته پادشاه عرضه داشت و تقریر
کرد که پایزه را بر خلاف یاسا چنگیز خان چون دل ملهوفان شکسته اند و یرلیغ را چون کسوت صبر مشتاقان پاره
اگر برین حرکت منکر اغضا رود و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید دیگر شاهزادگان و خواتین
و رتبت از وی زیادت باشند از منهج طواعیت عدول نمایند و تغلیب حکم یاسا مطالب و رغایب خود را طالب
کردند ارغون در قهر شد و تغییر در مزاج مبارکش ظاهر شده باد خشم او خاک کرد از زمین و زمان بر آورد

وبلیغ انتبار دولت مخالفان رابتر کرداند عاقبت رای ذلک بخش شاهانه بحسن تدبیری کار رفت یرلیغ باحضار اتابک
و مخالفان سید شهید فرمود و براه ارتکاب آن جریمت بلا حلهٔ بدعا ابو لجای خاتون پیغام فرستاد که هم انا
اینش یکبکاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده کاشته ما بقبل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که برفع برقع تزغ
بر چهرهٔ پندار مشغول گردد و وحشت توحش و خصا او را از قالب استقرار بدر کرد ابا ادا آب اتابک و ابو لجای
از این نسبت استعفا کرد و در ضراعت تمام جواب فرستاد که در یارغو بزرک حاضر شود و چنانچه مقتضی حکم یاسا باشد
تقدیم رود و پنهانی الوکهای ختم امین با اتابک فرستاد و ملاینها کرد و در مسارعت بدید کی حضرت مبالغت
استعجال نمود ایلچی چون بشیراز رسید کوتی بیلجی عراب رکاباد اتش هیجان او فرو نشست و احکام یرلیغ فراموش
کرد اتابک کرد استمالت خاطر او برامد و بصلات و عطیات او را با خود یکی کردانید و محضرها مزین بمواضع
اجماع طوایف متمسک گشت و تحف و عراضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و بمعاونت
ایشان و مکانت ابو لجای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مسند پسر او فوتی کند
و از حضرت ایلخانی مستحق عفوی کردد صورت محضر چون در پایه سریر خانیت شرف عرض یافت آتش
وغضب ایلخانی وعناد بوقا متضاعف شد تخلف و توقف اتابک بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان حمل رفت
فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جیورغوتای و حسام الدین قزوینی بتفحص خون بیگناه سید و استخراج اموال
خزانه و اخراج اتابک بی محابا نه بشیراز آمدند و ایلچیان در دو سلسله بود و شاخ کشید و استکشاف محاسبات وجوه
و اتحاف امور و استخراج اموال پیش گرفت اما با اتابک بسبیل خشونت حکایت نمی توانستند کرد چه عروس خان
بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان با ذکا و فطنت بتدبیر و تدارک مخالفات و معاملات احوال مشغول و انتظار
خصمان کی کرا اهمال معارضه و مقابله داشتی حاضر نه اعوان اتابک خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجوه
خزانه را بتحصیل باید رسانید و محاسبات جمال الدین پرداخت بعد از آن مهد جو منطقه اتابک با ایلچیان بصوب حضرت
روان خواهد بود براستی سخن پرسید از جوانب حکم یاسا و اکار بسته شوند و چون این سخن موافق ضبط مال
و مصلحت حال رجال بود تمشیت این مهمات را مقدم داشتند خود ناگاه قتلان اختاجی انبند کی حضرت باشند
عقاب در طیران رسید تا یرلیغ مشتمل بر تاکید و انذار و حال از ادوار و اصرار و خلع عذار اعذار و حکم شد که مر کوفی
اینش را چلبور کرفته از شیراز بیرون آورد شعر وَدِّعْ دِیَارًا لَنْ تَرَاهَا بَعْدَ ذَا الْأَهْرَبِعَ اللَّیْلِ فِی حَالِ الکری
قتلان از مرکوب فرود نیامد تا سرای دو یمون اتابک بجهر اباد نقل کردند جمال عانه و تسویف و رنات آمیزی و تعنیف

سد



بنات آمد روزی یکدو وداع ملک موروث کرده بیرون شهر رفت و بعد از هفته که اهبت سفر باتمام پیوست چون اتابک
اردوی روان گشت شعر رحلت و فاهب عقلی و رائی لبعدک نادلدان و نا اسیر الهوی شاردا فغر می
امامی و ورائی امرا و ایلچیان بن و له و جلال الدین ارقان و حکام شیراز که در خدمت رکاب اعلی بودند چون
بتبریز رسیدند بوقا نوکران خود را با جمال الملک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و حکام شیراز که در خدمت رکاب
اعلی بودند چون بتبریز رسیدند بوقا نوکران خود را با جمال الملک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارقان و خواجگان را
کرفته در استخفاف میان اسواق براوردند و اتابک را عرض عراضه و خدمت تکشمیشی مانع آمد و هر چند ابو لجای
خاتون شفیع شد بمحل قبول نیفتاد اتابک در وقتی که کیتی چادر قیر کون در سر کشیده بود لو کسر فیه الاشهاب ولا
الاخیال بیت نه آواز مرغ و نه هرای دد نه زمانه زبان بعیه از نیل و بد عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عذر
و استمالت او را از بن تعصب و تجلد بازدارد در مقدمه خواجه سرایی از آن شاهزاده سکو تیمور را اعلام وصول
اتابک را برفت و خبر داد که سرو در بن چمن سایه می گسترد و ماه در این انجمن طلوع می فرماید بوقا چون خبر یافت
مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و آب تلقی را بتواضع اقامت کرده و زانوی خدمت بر زمین نهاده
کاسه کرفت پس خواجه سرای را گفت چوب یاسا فرمود زدن یعنی چگونه خاتون خان را در شب هنگامی بخانه
من میری و اچو او را اگر بحضور من مصلحتی بود اشارت فرمای تا بخدمت شتافتمی بکمال کیاست تحقیری در صورت
تعظیم کار بست و خلاصه مقصود آن بود که اتابک در التماس رفق و مدارا مبالغت ننماید چون روز دیگر بیت
بر سماع کوس و بر رقص خروس حقه بازی در نهان بنمود صبح بر محک شب سپیدی شد پدید چون عیار آسمان
بنمود صبح بر عوجی آفتاب در اردوی آسمان بر صندلی طلوع نشست و یاسا و لان اشعه ضیاء انجم را جلاد
کرده متفرق کردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود بنامت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندگان
خود در موقف یارغو بجثم نماید ابو لجای در حضرت تشفع نمود و عرضه داشت که عروس خان با دوان چگونه
همبر نشیند اگر از وی گناهی صادر شده موجب آن اغرا ارباب اغراض تواند بود جلال الدین ارغان القاج نحو
و ازدواج عصبیت با اتابک دارد از قبل او در یارغو حاضر کرده بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجگان شیراز و تبریز
احضار کردند نواب اتابک مو چلکا و حکام بر آیت ساحت خود را بشرف عرض رسانیدند در مبلغ سوال و جواب
خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین هر یک را هفتاد و یک چوب محکم در مقابله
او زاول اسرار آن در موضع انداز زدند جمال الملک عمادی بر سر جلادان موکل شد تا ابقا و محابا نرود و ایشان بقوت

که در زمان حیوة شوهر اتابک بوده ام

جلادت وکمال شهامت در مصرف ضرب ثبات نمودند و معترف شدند پس جلال الدین را در عذابات عذاب کشیدند
تا در بساط عز و بساط سطوت ان احوال استطلاع رود تا اتابک نقابتی کرد فرستاده بود و نصیحت کرده که در نهایت تمکین
ثبات و مردانگی و اظهار کمال و فرزانگی است چه در این معقول اضطراب و عجله دلیل ثبوت جرایم دانند شعر
اصبر لهدیت فان الصبر منجحة ومن وراء ظلام اللیل اسفار هیهات این تقریر کجا مفید آمدی کار جیه بود ابلاغ
ضرب بیجا مصراع وبین اللحم والاخشاب بون ومال جلال الدین سایه پرورده تنعم و بدعت و راحت بود
سه ضربه نقد نیافت زبان از ابواب شتامه دراز کرد اسید و قذف و لعن اغاز نمود و بتقریر سلسل و بیانی مفصل
اظهار مجنونات ضمیر و نشر مطویات معتقد این سیاقت کرد که ما با اتابک مواضعه کرده ایم که علوی الارض بلیانه برداریم
و باتفاق سلطنت او را خاضع و طایع باشیم اگر ایلخان عتابی فرماید که دقایق معذرت بایجاب و قبول بپیوندد خلع
ربقه انقیاد و نزع قلاده امتثال واجب دانیم و بضرورت جامه عصیان کنیم و برای سطوت عواقب شحنه را برجین
تلبیس کاشتیم و عمارت قلعه و استحکام بشکر و فت محض بدعی خصوم بشهادت و یوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم
من انفسهم مرقوم شد هرچند دیگران تکذیب کردند که خود طبع و فرط جبن و عدم تحمل او را بدین افترا اغرا کند اما
مصراع پس بود خاصه زخصمان قوی اقراری روح سید مظلوم بالای سر و پروان امده با آواز میخواند سابقی
کالقینا هم در آن موضع میان آن جمع بلیغ که تفریق مقتضی طبیعت اوست بیان ضرب او و ابرنخته خاک تنصیف کردند
مصراع وهذا قسمة الفد والتاج نبود این قسم بازی در شمار شود بیکران نعلت انکه بقایا بلوکات برایشان
بود و عهده توفیرات کرده بجان امان یافتند پس حکم برلیغ شد که اتابک و انصار و موافقان او پنجاه تومان زر
عوض قروض سید باولاد او رسانند و بیست تومان با ایتام سید جمال الدین و ایلچی معین شد و برلیغ برسم
مشروح مبین که هریک از آن طایفه بر حسب بیت و اندازه ثروت چه مقدار وجوه دهند تمامت حاله انان در کشش
نکبات و معرض مطالبات افتادند و معامله خسر الدنیا والاخرة عالمیان را معلوم و محقق شد و علی الله وجوه
ان حالت باضعاف تخلص و عرض و مال عرض هبا و هدر و ما النحد را فاخاه القدر تا زمان دولت کیخاتو خان
نازل تحصیل بقایا آن مجهولات میرسیدند و صواعق بلیات بر ایشان می بخت والظلم عاقبته وخیمة و مارتع
ظلام بر بیچال چون یکسال و چند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مخالفه روی نمود و قرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک
قالب قاصر گشت و بیش از یک هفته دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت پیوست کلین
دولت سلغری بتند باد حوادث منهدم شد و روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبت امانی و خیم کوبی دوزن

برقی

برقی و میض بود که در یکساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت مصراع بگذشت چنانچه بگذرد باد بدشت
و این بیت که چون عروس حیات از کفته خنا حسب حال شد شعر ان الزمان وما یفنی عجایبه ابقی لنا
ذنبا واستوصل الراس ان الجدیدین فی طول اختلافهما لا یفسدان ولکن یفسد الناس او واحمد نداب تبریز بر سم
بر رسم معهود هرچند مومنه و غاله جهان بود دفن کردند و او ابی زر و سیم ملآن شراب لعل با ان رحیق ساغر
خوبی صحیح ساختند و ذلک وقع فی سنه خمس وثمانین وستمائه و مدت ملک او بیست و دو سال بود شعر
وکم عین مقبلة النواحی کحیل بالجنادل والرمال وفجع من فقدنا من راینا قبیل الفقد مفقود المثال ولو
کان النسا کمثل هذه لفضلت النسا علی الرجال زهره زهرا در بیت حبیب کاسبلاسپر اکند و مجر بلکون برندا
و حلقهای گیسوان بر بنجه کف الخضیب بچید شعر کان بنات نعش فی دجاها خراید سافرات فی جلاد بوقتی
کرنعی ان ملکه عصر و کافله ملک و عقیله سلطنت و عاقله آل سلغر بخطه ممالک فارس رسید بحر زن این
کلمات این چند بیت را بر زیور نظم حلی کرد انید و ایلیت لمولفه تخت را اگر بخت بودی کی شدی شه زود بدا
تاج را گر دیده بودی بر ادش بگریستی وارث ملک سلیمان رفت در غالای دریغ کو سلیمان تا بر ان بلقیس خوش
بگریستی چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق شاید ار گردد غم ان ماهوش بگریستی کوس نوبت گر بنالد
نالهاینمیدم در خور است جام مجلس گو که اندر ماتمش بگریستی گل بیاد روی او چون چهره خون الود کرد شاید ار
بر ان چشمان کش بگریستی در شیراز مراسم عزا چنان پادشاهی بتقدیم رسانیدند واه دود انفاس صغیر و کبیر بلند
فلک اسیر پیوست ملوک و امرا و ائمه و کبرا با اشک نعم گون چون شب کسوت نیلی پوشیدند و در مساجد و محافل
سه روز ختمات قرآن و خلعتها و انواع احسان بجای آوردند و مثوبات آن به تحفه روان شاهنشاهی فرستادند
و درین حال بی اختیار بیت چند مثنوی در رحلت الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد مصراع فرو چکید ز خامه حکایت
مجیبی لمولفه بالله بس سال در باغ بان که از باغ باشد جدا باغبان بسا بام و شاما که در مرغزار
درون مرغزار بسی در چمن گل بپاشد صبا که رسته باشد گل از خاک ما بسا اب در جوی کرده روان
کند ناله بر شاخ مرغ نوان که ای رفته در خاک بادی بدست رها کرده ناکام جای نشست کجایی که گلبن ببار
دم باد عنبر نثار امده است شکار غوان باده و لاله جام لب غنچه از ابر شسته بکام چه خوش انکه بخشید و
و خورد چو بایست بگذاشت باداغ و درد خنک انکه اندوخت و انداختش نه انکس که جان سوخت تا ساختش
جهان بر فسوس است ای بر خرد منوس جهان بر خردکی خرد کرا در جهان چشم بیش و کیست که خود کار او همچو ساغر

جهان ساغری دان و باده خواری باغر می عمر بی غم که تا زنجبش و بجنبانی و مغز ابو بکر یا بی زنجان افزونی
چو بر زبر دستی ترا هست دست کنون دست کین کم کن در دست هست بلنگی که او بی بلد مروت که آن نه مهیا بجیب
شنو در حال رحلت وصیت فرموده تا املاک موروث را بچهار ارباع منقسم کنند دو قسم از آن نصیب دختران
شاهزاده کردوچین و انغابجی و قسمی حصه جمال الملك و عقفا و قسم از آن شاهزاده طاجو پسر منکو تیمور و صد هزار دینار
مواجب کرد از محمد صاحب ابجی از املاک حومه و سدس ارباب مبذول داشته بودند بر قرار بنام او موسوم
و میان وارث علی القسط مقسوم بعد از آنکه مدتی دولتخانه اتابکی رونقی در آن نهاد و آن آئین سلطنت و علامت
مملکت همین آوای کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند لمؤلفه خود فغان کوس میگوید باواز بلند بس
این نوبت آری رسم نوب نوبت و روزگار داد مستعار خود را استرداد کرده وذلك لیس ببدیع من شیم الزمان
المحتال وعادات الفلك المغتال ووراء کل فرحة ترحة وعقیب کل زوال ترحال دنیا کاشانه محنت و بلیت
و محل طوارق و عوائق او تصحیف عوائق لمؤلفه الا ان صرف الدهر فینا عوائق وان بواقی امره لبوائق شراب
تاب کو را زحمت خمار بر سر و کل طری را سر تیزی خار در پی شادیش باندوه مشعر و دولتش چون از دولاب اشتقاق
لحوق محنت را مخبر مصراع نی نی غلطم چه جای اینست این صورت بیرایه مجاز دارد و این عبارت سیما تکلف را
او عین رنج و بلاست و سر لذات بالذات محض اندوه و عنا عرسها عرس و نفعها خسر و آمرها قریرها عز و عقبها
الملامة ضیف او سحابة صیف او زیارة طیف شعر نقر العصافیر وهی خائفة من النواطیر یانع الرطب ولذة
ادبارها ملازمة ملال واستقرار جبال واستحالة محال و برهان این مقال آنست که در نفس انسانی قوی شهوانی
مهد اشوقت بنیل مطعومی و ملبسی بهی و منکحی شهی واگرچه بعض حکما گفته اند اللذة هی ادراك الملائم اما محققان را
معلومست که تا تجاویف معدة التی هی بیت الداء الثانی بر رنج خوا و محنت جوع مبتلا نشود یا جگر از تشنگی کباب نگردد
از لقمه غذائی موافق یا جرعه آبی قراح آسایش و لذت صورت نبندد و تا جسم بحرارت و برودت انفعال نپذیرد
زینت اکتساء و تزجی بخواص لباس در خاطر نگذرد و تا نفس مغبون دواعی شهوت و قلق و اسیر تنازع نهمت و شبق نباشد
بوسالت دغدغه مجرای منی بحصل لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تصید لذات غرضی متاق الام
واستقام بوده و سلیم و صحیح مزاج داند که معالجات امراض وازالت اوضار او راحت و لذت نخوانند باری تعالی هم کان را
مکنت اعراض از این اغراض با شوایب و آفات پر نوایب کرامت کناد و توفیق توجه بعالم بقا مرزوق
و ریا و احتظا بمطالعه جلایای قدسی و لذات حقیقی بعد از لاحقه زوال و فنا ارزانی داراد انه ولی التوفیق والهادی

الی سواء الطریق و بتحقیق الامانی حقیق حکام شیراز مدت مدید بواسطه رعونت کاینه و دفع شرور یکدیگر
ملازمت اردو نمی نمودند و مروض بیشمار اندوخته شد و مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف اینلاق و رتبگی
حضرت یافته بود و بوفار تخیلات فاسد و توهمات سفاهت تخلفی میکرد و از مداخلت در امور حکومت تقاعدی
چنانکه ذکر آن در موضع خود مطالعه رود و حکام شیراز بر عادت بادپیمایی چون معشوق هرجایی قدم در خطه
متابعت شعر فاخطأ مع الدهر اذا ما خطا واجر مع الدهر کما یجری نهادند و بتربیت و عنایت اغتنان النجانمود
ایشان را وسیلت کشته در بندگی حضرت بشرف تکشمنی رسانید باتفاق عرضه داشتند که اگر حکومت ممالك بوجه
ویجوریمانند کان مفوض شود پانصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات بخزانه رسانیم
ماین تقریر بحکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و سوچلکا داده ساربان و جوشی را برای تحصیل و تسهیل وجوه مال
و مهمات التماس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود براه تکیکچی با ایشان بفرستاد چون بحدود
فارس رسیدند قوام الدین بخاری بکرراه آقائی و تقدم داشت جهانباقی از حکومت شیراز عوض یافت و باصد
و دریغ خالی در دبیك اماتی رد قیل لخالد بن یزید بن معاویة ما اقرب شیء قال الاجل قیل فما ابعد شیء قال الامل
و قال علیه الصلوة و السلام ان المنایا قاطعات للآمال و اللیالی مدنیات للآجال رباعی دستور خراسان شده گیر
شده گیر با کسری ساسان شده گیر و شاه گیر دشوار جهان اگر زمین می برمی بر خود همه آسان شده گیر و شاه گیر
خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابوبکر بتازگی در خدمت امرا تجدید التزام
بشیراز آمدند و مسند حکام از منصب مرفوع کردند و در کار بحث و استکشاف امور و اغراء غمازان و تحریص سعاة
شروع پیوستند در دار الملك و اعمال آنچه باستقاقان و متعلقان ایشان برامخلت و عوارضات و علوفات اخراجات
انداخته بودند در استخراج آن سعی کردند بلی غیر مشکور و اجتهادی نمود اما از ثمره و منفعت دور علی هذا ان نهج
بجو بریجی بر ایشان تقصیر چیزی روی نمود و همین تسوید اوراق و تکثیر اشفاق بر تمام جاهل و نحو جمع
ذلك و باقی فایدة نداد بیت سر جمله حاصل جهان جز غم نیست من دلکش امید و ندامت با قلیت حاصل
تحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع بی حاصل بود اموال بقایا بملوکات کردر صنادیق خزانه مختوم باشد
بر صحایف دفاتر با الوف و مئین و عشرات و دوانیق و قراریط مرقوم گشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال کر
شنقصه و عدوان از هر کس حاصل شده بود متوجه بندگی گشتند و فخر الدین مبارکشاه را جهت استخلاص تمامت اموال
و انواع محاسبات بگذاشتند و جوهها که در خزانه خانه و هم نهاده بود و قفل استحالت بر زده بخزانه پادشاه چگونه نقل

تو انسی کرم بحین و تاب بذیب بر نفس غالب شد او نیز در ادرارات و مسامحات تنقیص فاحش کرده و وجوه ناجع مال
خود را ابلک بدنامی مورخ گردانید باحکام محادثت و توانی پیش گرفت مصراع وحیل بین العیر والنزوان
بر این داستان سال با خر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کل ممالک شد و ملوک اطراف و اشراف انام را تعسا
میکردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود و جهت نسق کار شیراز جوشی و شمس الدوله و عز الدین مظفر
عمید بفرستاد حکام ممالک تا اصفهان بمراسم استقبال تلقی نمودند و از غایله باز خواست ایشان بانواع خدمات
وتحف توقی جستند اما المولفه مولا یدفع التلبیه مصادف الاجل جوشی در اول ملاقات بعلت تقصیر در اداء مال و
مدارات با ارباب ملوکات فخر الدین مبارکشاه و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین و دیگر لشکر چون کرای یوسف
بیگناه بود بر شمشیر گذرانید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل ایشان رکی
مهمت دادند که صد تومان مال از توفیرات ممالک بخزانه رسانند ایشان را با توکیل بدار الملک آوردند و در آن
عمیق خوض پیوستند شعر ترجوا النجاة ولم تسلک مسالکها ان السفینة لا تجری علی الیبس تمامت عمال و متصرفان
و ارباب ثروت را در شکنجه محنت آوردند و باصطلاء نایره ظلم و اصطلام تیغ ضیم و تعرض املاک اشتغال نمودند و
فرستی بپرداختند مشتمل بر مقاسمه تمامت ممالک از زمان اتابک سعد ابوبکر انار الله برهانه و بدین ملوا منابذ
مصادرت و مطالبه که جمع آن محاسبات بر از بصدق حشو محض بود فذلک آن عقوبات خاص و عام نهادند و چنین خبر
خطیر با دخیره عافیت بکمنا شتند قال الاصمعی شر السلطان من خافه البری و شر البلاد ما لیس فیه خصب و لا امن
القضیه بی توجیه برات مینوشتند که بدان علت انکه املاک او شائبه دیوانی دارد یا بطریق استعمال اداء
ارباب اطراف و تلاد یا بواسطه بقایا که از عهد استعمال او بماند و لا یبقی بر اعمال باقی املاک ابن مبلغ بی
محصلان چون کلب معلم کرد مصطاد بر وحوش اغالند و طفره و وثوب اغاز نهاد و استعادت بعد از
استرسال ممکن نگردد بر سر خلایق میرفتند و بانواع استخفاف استخلاص وجوه میربودند طوایف دست تضرع
ربنا ادفع عنا العذاب انا موقنون برداشته الموفقه و القلب ذو لجج والدمع قد کفا و پای در دامن
الله وحله و کفی کشیده و چشم بر منظره طلوع فجر شعر عسی الهم الذی امسیت فیه یکون وراءه
فرج قریب وقف کرده و گوش و هوش بر دریچه شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعیدها
الفرج المطل نهاده سخن ابو احمد کاتب در آن استخراج شعر سلام الله کل صباح یوم علی کتاب
دیوان الخراج یرقمون البقایا فی زمان عجز نا فیه عن مال الرواج عرایضه حال الحکنات امد

ازین مصادره قریب پنجاه تومان مال صد تومان و زر و مال بحصول پیوست باقی را نه از بقایا و نه از استغراض و هم تا با
میتوانست ساختن تا چاره ترجیه الوقت می کردند و میگفت با دل بار ها مصراع خرشوی تو روزی از این بند غم و المیم
و بین ثوی فی حزم و انحل اردها اما چون قضا کار کرده بود و معقد و زر مایل شد بل محذور واقع و تدبیر غیر دافع
صواب چه فن زنند و اندیشه انسانی باقتضاء آسمانی کجا مبرشود مصراع و لن یصلح العطار ما افسد الدهر و قال البرکونی
علی علیه صواب الرای بالذل و بکی من بلیها بها جوشی از مال و وجوهات تمام حاصل کرد و از این مظالم
بان مضاف و از غصب و نهب آنچه مقدور بود بفعل آورد و از جمله دوازده تومان زر و کنی نیشابوری از آن مجد
الدین سمرقندی که بمراقبه و تدقیق جوی بجوی فراهم آورده بود بعیت در خانه یکی از اوساط الناس مدفون کرده جایی
گاه بخانه رایش باد شمال موجود ساز ندیا شکر کوفته در قعر آب ضمین کنند و از نخفی شعر اذا ما جعلت السر عند مضیع
فانک ممن ضیع السر اذنب غافل مانده کنس و نقش کرده برداشت و از آن عین اثر نگذاشت شعر قد یجمع المال غیر آکله
و یاکل المال غیر من جمعه ابن مجد الدین در بخل مفرط و شح مطاع و امساک بی بالاجون یحیی برمک در کرم و معن زایده
در معالی و قس ساعده در فصاحت و کعب بن امامه در سماحت و قیس احنف در حلم و میکالی در ادب و بدیع در فضل
و حاتم در بذل اشهرت داشت بر عکس معنی من اعز نفسه اذل فلسه مولع بود سنین عمر او در سنین برگذشته و طفل
اساد در حرص و اغترار مخائل رنگین روز گذشته بود او انطعام من لم یطعمه فانه منی بر خوانده و بر کوزه آب افسون
و من شربه فلیس منی نقش کرده در سوال سایل از انواع اطعمه حاضر جواب و کیف نطعم من لو نشاء الله اطعمه شعر
رغیف فی الحجاب علیه قفل و حراس و ابواب منیعه رای فی بیته یوما رغیفا فقال الضیفه هذا و دیعه زلاله
لخ آن را با بقلیل غذاء میزم قناعت فرمودی و قد وردا بمحافظت لحم وصیة اللئیم من قصر عن الواجب من غیر ضر
فی یدیه او قصور فیما لدیه هنگام مجلس بزم فنات مستقر او مقام مادر بخرج و بسط الشراب و منادمت فساق
مرتفقا خوان اکالون للسحت مبسوط کردی و نشاط سماعون للکذب ظاهر نمودی شعر خوان کالمصاحف
علیه الخبز امثال العشور در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی و جایزه شعرا اجازت جواب موظف برگوشه علیه
او شراب اشامیدی و حریفان خون دل از رو جاجی بصر او کباب خوردی و خلم از پهلوی خود جگر الوقه و کل کل ما
فی خفض عیشه ولا تخش یوما ان تمیل بک الکاک گربه چون هیات شتر او دیدی چون موش از نشتر گربه بکریختی و اگر
کسی از کوزه او آب قراح افتراح کردی ابروی او از پیش بروی بر بخیختی قال المرتضی علی علیه السلام ظلما المال الساکن ظل الله
و نجم غنیا افقر من فقیر سخی شعر و من ینفق الساعات فی جمع ماله مخافه فقر فالذی فعل الفقر در تاب ان دشمن

شکل ماهتاب بود تا چراغ انار قصب او وراز یان میرسانید و در دوستان محب قرصهٔ آفتاب کرد اکیان ممالیک اورا
جبّه زربفت میپوشانید شعر ایا جامع الأموال من أجله تبیت وتصبح فی ظله سیؤخذ منك غداً كله وتسأل
من بعد عن كله چون بیچاره مستقرض متلف وروزگار زده مستسلف نعمت بدل الجاه پیش او آمدی با وجود رهن و ضامن
وكفیل والتزام مدت دربان ومتوسط ووکیل خازن ترازو ومنجم اسطرلاب وکرام الکاتبین دست بدعا برداشتی پس
مدت مهلت وعطا بهادی وهنگام انقضاء مدت در مطالبت مرابحه ساعات شب وروز را بدقایق وثوانی حساب
کردی قال النبی علیه الصلوة والسلام شر المکاسب کسب الربا وگفته اند شر المال ما لزمك اثم مکسبه وحرمت اجر
انفاقه شعر وجبیتك فاعلمنا علیها رأس مالك وما لك إن عقلت فرع ذلك فکل إن شئت لب الربح منه فإن
الدهر یأكل رأس مالك از حاضران استماع افتاد که چون زر وابریج کرفتند آن محروم مرحوم را احضار کردند وزن
درون آن منظاره ایستاده دو مقابله وزر اندوخته وزر بر باد داده چون ترازو سنک بر دل نهاد وچشم حیرت بر کشاد
و پنهان زر در آستین میکرد وحکام در آن حرکت تغافل وتعامی نمودند ادب ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله
هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة در حق او وضوح یافت شعر مذ الزمان تشوقها
تراه غشوما المال لطیف ولکن حوله اللئام تحوم متعنا الله وإیاکم بما أولانا فی أخرانا وأولانا درمثل است كه اعقل
المجانین بهلول را روزی دیدند از شوارع طرق ومواضع خربه کلوخ وسنگ کردی کرد سوال کردند کز این جمع کردن
نظر چیست گفت أجمع کنز الاستظهار امری وادخار میری سایل تعجب بل افسوس کرد بعضی گنج از سیم وزر وجواهر
نهند نه از حجر ومدر کوی ور همکذا بهلول خنده زد وگفت ایشان که چندین خزاین ودفاین نهاده اند وتحفه
دل را بتعلق محافظت آن قفل غم برزده چون خود از آن انتفاع نمیکیرند ودیگران را راحتی نمیرسانند با سنگ وخاک
خاشاک متساوی است بل در خاک فائده متوقع ومنتظر است ودر جنان زر وجواهر مدفون هیچ منفعت متصور نه قال الله تعالی
والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم وقال ارسطاطالیس الغنیة ینبوع الأمراء
وقتی ابن دویب اتفاقا انشا افتاده مؤلفه لئن شئت أن تحظ بذا العیش حاضرا فكل كل ما توتی فعمرك مختصر لمن
الأموال ما لك فانیة فإنك مثل المال لا شك تقبر از بوزرجمهر پرسیدند فرق میان کریم ولئیم چیست قال الكریم
من استوی عنده الذهب والفضة وسایر الأحجار واللئیم من استحق عنده الذهب والفضة وسایر الأحجار کریم آن باشد
که پیش همت بلند او در وقت استغنا زر وخاک یکسان باشد ولئیم آنکه در نظر قاصر وحوصلهٔ تنک او زر را استعظام خاک
متعادل نماید این کلمات هرچند از حیثیت صورت بطریق تفریع وتضریب در ذکر دنائت همت ولوم طبیعت او تحریر یافته

انما

این غایه را شامات که اگر هوشمندی موفق نقد این مجرب را در محل تفکر وتدبر بر محک تفکر زند معلوم کرداند که
در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد وبدان متعظ ومتنبه شود وبر حرص واکثار که طالب اللیل اقبال نکند
وعروس آرزو که خاطب الوبال استقبال ننماید چه دنیا نازنینی دیبا پوش کندم نمای جو فروش است چنانکه گفته اند مصی
فناء الفناء لا توعدنا ما لم توعدنا وعمرك بالدهر رهانا ما فادنا ومهما لنا الیه او اشتریناه باعنا وان ما عنا مال
مایه سعادت دو جهانیست وسازندهٔ اسباب صورة در عالم فانی چون در دست مرد مقبل الید ملک کرا ز عمر معلقه محملی
یابد اقل توشهٔ آخرت والآخرة خیر وابقی بردارد واعقاب را ذخیره خیری بگذارد دین خود ودوستان وزیردستان
بدان متمتع ومحفوظ باشد وحقیقت کفایت مهمات آدمی زاد که در حکمت عملی بواسطهٔ خاصیت حاذقیت یکدیگر
شرطست ونظام مصالح عالم بدان موقوف روشن گردد وچون از سراچه غرور که نوش ونیش اند کیست ومال ومآلش
اوبکی نعمها شعرة عن نعیمها وصولتها تابعة لدولتها بمقام موعود پیوندد ودر میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد
قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم إن لك من مالك ما أكلت فأفنیت أو لبست فأبلیت أو تصدقت فأبقیت
وما سوی ذلك فلغیرك شعر نعم المعین علی المروة للفتی مال یصون عن التبذل نفسه لا شیء أنفع للفتی من ماله
یقضی حوائجه ویجلب أنسه وإذا رمته ید الزمان بسهمه غدت الدراهم دون ذلك ترسه اما ثروت بخیل
محروم وظالم مظلوم ومجرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت ومکنت ترفه وتنعم ندارد ودایم در غم محافظه
واندیشه استیلاء سالبان واغتصاب غاصبان بخون دل ومنقسم خاطر باشد وبعد از وفات سرمایه فانت وندامت
وحسرت جاوید حاصل بیت حاصل زهوس باری من دانی چیست پیوسته غم وامید وناکامی عیست در ین حال
ابیات بزبان خاطر املا کرد بیت بسیم وزر شدهٔ همچو طفلکان مغرور ببوی آنکه شوی میر وصاحب افسر ارزان اگر
دواب بزر مفتخر شدی نشدی قلاید سک وافسار اسب از زر ان تراست عمر عزیزی که کرد صد فضه توان خرید
دو صد ملک شاه سنجر ارزان چو حجر از سر سودا بر آوری نفسی شود چو جیب عروسان جهان معطر ارزان برون
رمق هر چه هست در دنیا تا برون قناعت که خاک جبر ارزان نعوذ بالله من مال یأتی عن صوب الاستغناء وسم
أما لنا بوسم الضیاع وفی هذه الكلمات عبرة لمن نظر فیها واعتبر ومزدجر لمن وعی وادكر وكفایة لمن تفكر فیها بالرأی
السدید وذكر لمن كان له قلب او ألقی السمع وهو شهید جوشی چون از تحصیل اموال وتشتیت آمال وقتل ونکال و
غارت وادلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در هر ولایت فرسخی مبنی بر املاک میخواهند نوی ومزارع ومیاه ودوالیب
وطواحین واراضی سوخ وبخوس معود وبخوس در قلم آوردند وتمامت اشجار باتین از مثمرات نخیلات وسیلات

که بمخایل اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم حاصل داشت تا کردم مکرمت المؤلفه بنیت الکرم بنیان الکرام بنتیجة تا اشاوت وانغیر مثمرات چنار و بید و غشام و عرعر تعداد کردند تا در حضرت ایلخان ظاهر کرد که این
احوال مما الت تا بدین حد وقوف حاصل کرده چون بر عزم توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین
و نظام الدین را کرده برد بر غالب از ترشح هدایت و تنقیح سیاقت ایشان منکام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات
امور از روی انفعال و تقبل لایجری بر غدالت ذهن و ذکاء خود کشیدی و برتقریر باقی محاسبه بی تحاشی عجز
در وجه نفادی و در ازاء فضیلت کتابت اتابک عبد المجید کاتب را از تشبیب تا تحاص ایشان به تلخیص ملخص
نگشتی بر کوشه این خاکدان عرضه تیغ خونفشان کردانیدند و سرهاء ایشان را کنگره دروازه دار الملک فرو
و چندان کمال کفایت و فرط درایت معتقد و مرتبه ناصح و رای دور بین عاقبت اندیش نکته یاب دافع و مانع نکث
و بر ذمن آیند کان حقیقت شعر مضى قلبنا قوم رجوا ان یقوموا بلا تعب علینا فلم یتقوم متقوم ما
در حق خواجه سیف الدین تاریخ وزرا ایراد کرده آمد لمؤلفه وفات حضرت نظام سیف دین یوسف که لفظ
وکلک دستور ملکت و دین بود دوشنبهی ربیع الاخیر تاسع عشر بسال ثمانه تسعه و ثمانین بود دنیا دام
و بازار چه محنت و نکبت است و روزگار بد بد آرنده فتنه و شور و محن و مغتنم بدان دا یم ادخوشدلی دور و نیم
ناکامی و اندوه نایافت رنجور قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده ولا
هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور شعر الا ان دنیا النزیل
الودیعة جمیع امانیات فیها خدیعة فلا تغترن بالذی نلت فیها فما هو الا سراب بقیعة بر اهل دل از این حالات
یکی اعتبار کیرد دیده بصیرت باز کن و ترک چندین تهمت و آن بکو و بصفرا و بیضاء او چون اطفال خرسند مباش
و مرش بیش مذاق همت متغیر مکردان در خواب حرص خیال اد روغها دران چند بینی و از برای خوش آمد جاهلان
بر مرصد معایب دیگران چه نشینی شعر فما احسن ان یعذر المرء نفسه ولیس له من سایر الناس عاذر از شر حالات
مستتر و چون صبح پیری دمید اگر چه در جواب کهنه طبا طبا خواهی خواند شعر فقالوا لی استیقظ فصحک لاح فقلت
لهم الکری ساعة الفجر از خواب غفلت برخیز بیت برد می و مرد آدمی مکرم شد چو برتو خود نکشید ندای که
برخیز تو کیستی که بری نام مردمی بنشین توچیستی که زنی لاف برخیز بخواهی آنکه چو سگ قفا کرم خوری مکو
امن سر دادن سر دهم برخیز الهمنا الله توفیق حمده و ارشدنا طریق رشده و رزقنا هدایة التحقیق من عنده بحق
رسوله الذی خلص الامة من الضلالة بجهده وجده والصلوة والسلام علیه وعلی آله ما فاح الریاض برشده

موضع ذکره

چون ارغون خان صاحب دیوان را اذرالله علیه شآبیب غفرانه بیاسا رسانیدند بوقا که تیر این مکیدت
از شست او بود و برخاستن این فتنه از نشست او بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حد و مصر که قریب هزار فرسنگ باشد
در قبضه حکومت او کردند و از حضرت بلقب چنکسانک موسوم شد و حکم نافذ کرد تا بر کاه بزول او تکاب ننمایند در
چنین پادشاهی کی سخن او نپرسید وی الطغاء او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و مکاتبات او را بی نفاذ یرلیغ مطاع
شناسند لمؤلفه لطف تو بسوی عالم خاک ار نظر کند از نیم عود سازد و از ذره خور کند اکسیر اعظمست حقیقت
عنایت زیرا که بمن خاصیت اش خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی
براه نیابت و اسم کتابت ملازم درگاه شدند و بغفر او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام
و ضبط شوشات امور و تنفید احکام و تمشیت مصالح مملکت را اقا علی نهاد که ذکر آن بر جریده سپید روزگار
تا ختم ادوار باید ار خواهد بود از تاثیر عدل و سیاست او باز را با تیهو نظر معاشقت افتاد و اضداد عالم
ممازجت و مسالمت بکستردند بیت اگر بخواهد سیاست تو کند دیده باز آشیان حمام مسالک ممالک بسیط
بنقطاو لان فرط مهابت و تجاوز لان صیت شهامت خود محو و محو و نزد داشت و آیات باس او نمین و زمان را
کثت کی جنین خیاط ضمیر کسوت امنیتی بر قامت اوصاف او برید شعر بلغت سماء المجد عزا و رفعة دونها
فوق السماء بمنزل در نظر به رداء عدل و تعلیه با ساواز الت خباثت فتور و امامت خاشاک شرور و قطع
طمع و رفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از سواس اصطبل خاص سبی از ظرف کاهی برداشت بر
ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق و السوقیه کالکلاب السلوقیة و اکثر الفسوق فی السوق مما یغتر رفت و
خربنده را بر آن داشت تا چندی رسمی تقدیم کرد مستعدیان تظلم بخدمت بوقا بردند خلق فرمود تا او را بیرون
که عبارت از آن ریضات بتیغ ضرب کردند تقدیم مصراع تو کفتی کرده شد سیبی بدو نیم حاضران را فرمود که
امثال چنین کسان را بمختصر انواد را افعال محقرات بواد را عمال مواخذت نرود دیگران که در صدد عظایم امور
جلایل خطوب باشند کسته مهار و خلیع العذار شوند و چون از مذلقا استیلا و استلاب جاشی کیرند انکا مربط
و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع کردد چنانکه باز نکرت عقلا با الهاد دراز بر اطراف ملاقی آن سایه
افکند و حاکم محکمه تدبیر از دستانی از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آید لمؤلفه عجب مدار که از عدل شاملش
حمام را دیت چند ساله باز دهد برین منوال با استبداد و استقلال در کاه ممالک شروع نمود و امراء حضرت و ارکان

از پایه خود منحط گردانید و چون ارغون خان بعد الله و مشیته بنعمت بقا و مکنت ارتقا بدرجه سلطنت از یمن معونت
و حسن اخلاص او متیمن و متبرک بود اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود تفویض فرموده و مصالح
جریان برو و سوانح احوال حضرات و خواتین نیز باصابت رای و مصلحت رای او تسلیم لاجرم حسد و غبطت که رجال
اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد شعر الحقد فی الناس مثل النار فی الحجر لکنها باقتداح الزند تشتعل
امرا در بند نصب حبایل الحیال و رمی شبابیک اغتیال شدند و خیال زنك امیری و فتنه انگیزی در سر گرفت اما المؤمن کیف ما بر
مانی القلوب من جهته و سیف بطش للاعداء مسلول گوئی از معرت روعت او غاشیه پوست بر دشمن زندان بود و مر
بویم را عضا تیغ بران و سایه پرانشان موکل جان ستان و با وجود عنایت ایلخان خود کار او را بودی که در راه مخالفت او
قدم می نهادند و در روی مکاشفت دم ادنی ضرورت معادات سادات میکردند و خون جگر سر در گریبان میخوردند
و مترقب وقت فرصتی می بود و صیت تغییر اندرون بود تا حکایت اینجو فارس بود چه مرتضی معفور فخر الدین حسن رحمه الله
که از کبار سادات شیراز بود و در زمان اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون کرده و بارها بمسامع همایون
رسانیده که نواحی املاك دیار و اعمال شیراز نملك الیمین جد او قاضی القضات السعید شرف الدین بوده از دختر سلطان
عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابك ابو بکر از او در خورد بوان گرفت و بغصب و جور بر ناصیه حقوق سادات رقم
ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی وثایق و حجج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و صریح الملك سجل
بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ممالك و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اگر حکم یرلیغ باخراج و ابراز
آن نفاذ یابد اینجو پادشاه زاده مباشد اباقا خان یرلیغ داد و بارش ایلچی را بدین مصلحت باوی نفرستاد چون بشیراز آمدند
ملوك و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیك باتفاق دیگر باسقاقان رعایت ملوك
و ممالك را بمدافعت پیش آمد و بمشیت آن مهم میسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرده بر ملازمت پای مصابرت بفشرد
و مثل من طلب شیئا و جد وجد و من قرع بابا و لج ولج کار بست و اوقات خود را با نواع طاعات و عبادات مستغرق داشت
و در خلوات ذکر آن را اشاره میکرد و در دل شاهزاده کالنقش فی الحجر مرتسم میگردانید و در حالت که سریر دولت بفر
و اهتمام ارغون زیور یافت و در مستکای خانیت مرفه بنشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملك و وثایق بی
تتبع و وثایق حکم شریعت و تداعی ورثه ابیخر شروح نوشته از املاك ملاك و اینجو و قلم دیوان آمده تسلیم دارند و تظلم
غبن و حیف و تصور لم و کیف نکنند شعر وان سلیك الخافقین و ضلة لکا الدهر لا غاز بما فضل الله فخر الدین مرشد
ملوك و اکابر شیراز را که در آن تاریخ ملازم اردو بودند احضار می کرد و بتوکیل مطالبت عنیف استرداد املاك و استرداد

ارتغاعات چند ساله می نمود و بوقار بر نیغ یار خواه معقول کرد و گفت شیراز و توابع باسرها در قبضه تملکات پادشاه
تخصیص بی طایل و تحصیل حاصل بنابر حیثیت لا محاله چون بعضی از اعمال مفروز کرده علیحده بتعیین عمله و کتبه احتیاج
افتد و اضاعت اموال و اشاعت اختلال از لوازم کثرت تواند بود ایلخان با فراد و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاك
میلی تمام داشت صورت مبالغت بوقار اپسندیده نفرموده و یرلیغ داد که او در میان کار رسید فخر الدین و مصالح اینجو در
نیاید و حکومت اینجو در اقطار ممالك بطغاجار نوین توشامیش فرمودند بحکم یرلیغ یول قتلغ پسر ارغون اقا با
فخر الدین جهت استخلاص املاك بشیراز آمدند و چون بمجاوزت از ملوك و قضات بجواب عرفی و شرعی مشغول نتوانستند
شد بر حسب دلخواه مقدار پنجاه قری و مزارع و بساطین و قنوات و میاه و طواحین در سایر اعمال فارس مفروز
گردانیدند تا چنانچه امروز ارتغاعات دیوان اینجو مبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقررات و رجال عنت
ملاك و ارباب که صد ساله املاك موروث و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی بر فت آن بر علائقه ما یقتضیه الوقف
بتفصیل رسانیدند بعد از هشت ماه روز سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت اینجو ایلخانی بریاض قدوس و منتزهات
فردوس پیوست ما احسن الصبر لولا ان النفقه علیه من العمر یول قتلغ پیش از انقضای مراسم التعزیه ثلث مخلف سید اوطانی
سید قطب الدین احمد که صنو دوحه معالی و فنون شجره طیبه نبوت بود تشریف ایلخان پوشانیده بتمشیت مصالح املاك و تحصیل
اموال مشغول گردانید و ایلخان در شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائة تبریز بتبریز رفت بلینجو جیات بوقا تغییر در خاطر خود
راه داده و سر جمله معاندان او طغان بود پسر طراغای شحنه قستان نغایق بر دخز اینا قان خاص و مواد کینه از ایامی
من قیس بن زهیر و المغیره بن شعبه و عمرو بن العاص بقوت رای و مضاء ذکاء و فره کفایت و لیاقت او در میان مغول نشان داده
و با این خصایل در علم ترسل و استیفا و شیوه بلاغت و براعت خوض داشت و حتی از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که
در وقت آنکه سید فخر الدین او را جهت دعاوی املاك حاضر گردانید سبب عناد و انکاری که میکرد امراء یارغو بروی
حجتی گرفتند و بفرمود تا هفده ضربه چوب باسا بیرون کرباس تقدیم رود و خواست تا بالقای سخنی ملایم طباع مرطب احوال
خود از خلاص دهد گفت ثبات دولت و نوا فزون را اگر هومیری سیل چوب مساعدت فرماید چه شود چون احتیاط
کردند اعداد ایشان زیادت از هفده بود تمامت تبسم کردند طغان در میانه بد و ملتفت شد و این بیت انشاد کرد
شعر اذا رایت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم تقریر کرد که از سرعت جواب و تمثیل بر صفا و ماسکه
قوا بر خود متعجب دیدم و تعجب کرد که البته مبتنی بر اذ حالت اختراع اینجو ای خبث حال و مناسبت ایراد در خاطر او شده
باشد مقصود از این تمثیل شرح کیاست و سخن دانی اوست حاصل اینجو مدتی بر وقت انتهاز فرصت و اختلاس نشا



خلوت بشرف عرض و انها میرسانند که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت جلت مولعست و تمامت شاهزادگان و
و امرا رای او را بالطبع مطاوع و متبع تا از جمار رجت غیرت و فکرت او چه اید و از فرط وجد عنایت ایلخان با سوء اعتقاد
او چه حادثه زاید این قضیه را مخصوص نمی باید گرفت و از خبث ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود باز دیاد خاطر اشرف ایلخانی
که راوی اسرار غیب و نقاد هنر و عیبات او و دکا احمد او را مشفق دولت و محرم سر سلطنت و پیشکار مصالح جزو و کل
شمرد تا بسفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد با وی خیانت کرد و چنان کارها ساخت با آنکه در آن عهد زیادت قدرتی
نداشت امروز اسباب و خزاین و لشکر دارد و بوقتی که او در اردو می آید احتیاط می توان کرد که حوالی کرمانیس از تطاول او
چگونه صفا صفا ازدحام می باید و چون مراجعت می کند صفت قاعا صفصفا می گیرد **شعر** عجبت لسعی الدهر
بيني وبينهم فلما انقضى ما بيننا سكن الدهر ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضی حزم و عزم شمرد اما موارات
موارات او بر موضع حسد و حقد بر حمل فرمود تا وقت مقام الاطلاق روزی در حضرت ایلخان بشرب خمور مشغول
بودند چون سورت شراب قوت عزیزی با اغراق در میان نکاو بوقا سوال و جوابی رفت بوقا سخنان خشن راند چون
ایلخان سمت تفرقی یافت طغاجار و اعوان بجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بدان رایع رایع شده عقود
و وسایل متداول مؤید معاند و اسباب اقتراب مبرم مبانی و ابواب استحباب محکم معانی و مخایل الخلاص سابق خیرات
و شمایل الاختصاص لاحق آثرت متوسل و متمسک بود خود را زیادت از آن میدانست که با ایشان دم تقابل و تکافی زند
و راه تساوی و تضاهی سپرد **مصراع** این الذباب من هوی العقاب خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع و فصل
اساسی افکند علی الاصل پس بعلت وجع مفاصل تمارض ساخت و مدتی از تردد و ملازمت اردو منقاعد شد و بتدریج شاهزاده
کانراهو لاجو و جوشکب و قرانغای و کنشو و طغای تامور و عنبرجین و امرا اروق و قورمشی و تمه و کملک کهتا
و ماجو و طغلق و قراوناس و غیرهم در بو کند در اردو با خود متفق الکلمه گردانید و مترصد زمان فرصت و ممهل وقت نهضت
شد چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع گردانید نور در مفعول که از آن گروه
نکاهی پیش خواند در رسید جوشکب شاهزاده برسم معتاد بحضرت پیوست در مقام ازاله صورت ماجری و کیفیت
مواضعه و اتفاق تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن بدرجه یقین پیوست و خبر عیان
گشت جوشکب سیورغامیشی یافت و در شب لشکر حاضر را بتهیه اسباب رکوب اشارت رفت پیش از آنکه تیر دبیر فلک منشور
تباشیر صباح را مانند نامه ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج گناهکاران از درگاه پادشاه برانند جمشید ماه
و زمین آفتاب صورت دو کر چو زاتی تیغ مریخ آثار بر میان بست و با لشکر بوشید بر نشست و هم چنین از حوالی

لبو

لبسوا الدروع على الجلود لدفع ذلك بوقا از استشعار خاطر او زهره و استیفار لشکر خبر یافت باد و سه معدود یکبخت
و بار دوی الجتا خاتون التجا کرد و اظهار انجام یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا مانند بر ایشان زد که موجب اثارت
اینجا چیست جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جائی نشیند رعب و خشیت او قرار
دل ایشان چنان تمکن یافته بود که ایشان را پیش قدرت مکالمت نبودی تا بمانعت چه رسد این بگفت و روان شد چون
پادشاه بکار یول رسید شمشیر خاص از نیام برکشید و روزگار همچون تیغش بدین بیت زبان برگشاد **بیت** ای تیغ ملک
در کف رخشانت همانا در چشمه حیوان ورق زنگیایی پادشاه با پیادگان تمامت لشکر را بگذرانید بعد از آن خود عبور
فرمود و پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کناره بحر اخضر آسمان بادبان ضیا برافراشتند معلوم کردند که صید مطلوب
در دام گاه نیست ناگاه از پیش الجتا بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست تا حکم یرلیغ بر چه وجه نفاذ می یابد پادشاه
با لشکر متوجه اردوی خاتون گشت او را گرفته بیرون آوردند هم آنجا زنقل فرمود و بوجود سخن پرسید از آنکه عصیان و ثبت
کفران نعمت شاع کرد چرا یک از اعوان او در مواجه گفت فلان روز مرا فرستادی که تا اردو را احتیاط کرده لشکر کشیم
و همه را برداریم بوقا گفت سهو کرده این من تقریر کردم که عرضه داشت همه را بر داریم یعنی مقصود از مواضعه و نقض
حال دفع فساد امرا بود هیهات بدین تمویه و فریب چگونه مرتکب کار مختل و معالجت مزاج معتل گردد جوشکب
زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست خود سر او را از مصاحبت گردن دور کند پادشاه مبذول فرمود
پس بر زبان حدیث آیت ان بطش ربک لشدید بر وی خواند **شعر** یا من علا مجدا فوق الثریا هل
الکفران الا ما تری حکما گفته اند ان الملوک اذا خدمتهم ملّوک وان لم تخدمهم اذلّوک انهم یستعظمون فی
الثواب رد الجواب و یستقلون فی العقاب ضرب الرقاب لشکر را فرمان شد تا یورت او را غارت کردند و اقوام
اتباع او چون ماجو و طغلق قراوناس و طغلی و امثال طغل و سواتا بخشی و توشکا با نواب حسام الدین قزوینی
و امیر علی ملک تبریزی و اولاد و اطفال اشهر و محول شحنه تیغ جلادان ساختند و حبل نسل ایشان منقطع و نبات
و خواتین را با لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جثت قتلی پشته ها سازند و موکلان بر کارند تا وقتی که اجسام ایشان
ذیاب و کلاب از آن لحوم کامیاب نکردند و بر عظام صدور امرا کبار و صدور عظام و سوم تی باقی باشد لحا
بر خواستن ندهند **شعر** وهبت لعقبان الفلاة لحومهم ولست به لولا القضاء بخیلا ووزعها بین النسور
غنیمة ضعافا عاوم ترتاعا و قصوی ثم ماتنی زغن وزاغ بفراغ در آن طرف زاغ و زغن بنوا یافتند و ضباع و سباع
در اجتذاب و انتزاع ما تشاء دهان گشادند **شعر** کلیه و جریه حجار و البشری یا لم امر بی لم یشهد الیوم ناصره

واین ابیات از گفته حکیم انوری در حق ایلخان و اعادی خاکسار مناسب آمد بیت حادثه در برد و درد و فتنه در شطرنج
رنج بدسگالت را حریفی آب دندان یافته زلف وارش سر ز تن ببرید جلاد اجل بر دل هر کش خلاف خال عصیان یافته
هم زبیم لمعه تیغ تو جاسوس ظفر مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته سالها بر خوان بزم از میزبان تیغ تو وحش
وطیر و دام و دد را چرخ مهمان یافته بعد از آن هر کس که با او ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت در مقام یاس از بازسا
وصولت قهر آسای پادشاه نکال بلیغ می‌یافت چون برادرش اروق غایب بود و روزگار هستی او نیز غایب یا نیش
قوبشجی را باستطلاب او نامزد و بار دیگر فرمود تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد و که وبت نفاق و وحشت شقاق با جوق
ببرد بعد از استکشاف در صحراء الکاف یاتیمش مغافصه برسید اروق غادر بر فرار نادر نشد بقلعه التجا گشت
و نزول کرد تا یتاق کوفت که پیش از وصول به بندگی حضرت او را اسپی نرسانند چون بار دو رسیدند و در مجلس بوا
دور چون باو رسید به بود جام مالامال حمام از دست ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد و عقبه قورمشی پسر هندو اینغو
نیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت قرابت شمشیر قورچیان شد و سرهاء بوقا و اروق و قورمشی را که بحقیقت بر پای
دست مکیدت و خبث عقیدت ایشان بود بر سر پول جغان در فخ چشم داد روزگار دولت او فرو آویختند بیت
بر آب تکیه کرد چو پل زیر زیرکان هر کس که کرد اعتماد برین ابلکون پل است سبحان الله لطف و عنف روزگار برین جمله اس
وجمهور کینه او بدین اساس لمؤلفه از حجاب العجب بازی او پس پرده شان مینماید حال من کل من لاقیت یشکو امره
لیت شعری هذه الدنیا لمن رذیلت مکر و غدر اخس رذایل و انحس معایب و مثالب است و عاجلا و آجلا مجازات و انتقام
جاذب و جالب بیت وبالی که طاغی ز کفران کشد یقین دانکه کافر ز کفران کشد لاشک هر کس که تخمی کاشت
بوقت ایناع و در اوان ارتفاع ثمره هم از آن جنس بر داشت بیت اگر بار خار است خود کشته و گر پرنیان است خود رشته
معنی این بیت لفظا بلفظ اینست شعر لکان ربعک شوکا انت زارعه و کان نسجك خزا انت غازله پادشاه
از غایله خداع و جاذبه عناد آن خونخوار غدار سلامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون ایت بوقا در معرض
کمال عاطفت و احسان ایلخانی کفران نعمت و طغیان خدمت ظاهر کردانید و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان
قصد شنیع و غدر فظیع اندیشید دولت روز افزون بل رافت و رحمت بیچون او را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا
و احبا مقهور کردانید و خزاین و اموال ایشان که از مواهب و عوارف روزگار همایون ما اندوخته بود و بدان گردن
تفوق افراخته و چهره شوق افروخته عرضه غارات و سغبه تاراج چریک منصور ساخت و تا نفیر صور از حکایت او
آینه کانه افسانه غریب و الموقر عجیب پرداخت لمؤلفه ای نسیم لطفت رابطه نیل نعیم وی سموم سخطت واسطه

ویل عقاب بشکند روبه از تقویت پنجه شیر بر کند صعوه بعون سخطت بال عقاب روزگار لعبت بازیگر کرد
بان تخط صورتی را هزار نام نهد و صید اللباس در نظر بپیند که آن جلوه دهد باز از ابرهم زنند و در صندوقچه تعطیل
ناچیز کرده اند چون دولت ناپایدار و حشمت زود خیز و نعمت پرنده و حکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند عاقل
باید که اشارات او را امارت خذلان دانند و ثروت و زر و زور و صدارت حسد و رزانت سلامت و خلاص در رد لمؤلفه
جاه او چاه و پند او بند است مرد زیرک بدو نه خیره خرسند است ثمره قربت ملوک و حیازت نهایت بعیت در حضرت
ایشان جز این مباین و ذلک هو الخسران المبین قال زیاد بن ابیه یوما لاصحابه من انعم الناس عیشا قالوا الامیر واصحابه
ثم قال کلا ان لاعواد المنبر لفزعة و ان للقعقعة لجام لروعة و لکن انعم الناس عیشا رجل لا نعرفه و لا یعرفنا له ضیعة
تمونه فاقنا ان عرفناه اسهرنا لیله و اتعبنا نهاره والزمناها لاکه ایلخان با مسکی و موبیا تعرف و تتبع می‌فرمود و هر کس
که همت متابعت و سمت مطاوعت بوقا و موافقان او داشت سخن ناپرسیده بتجریع زهر و تقریع قهر و تفریغ نکبات دهر
را شعر بدار کل ساکنها غریب طویل الهجر منبت الحبال می‌فرستاد تا خلایق بسیار از مغول و مسلمان پشت بر
وداع کردند و در ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائة نوروز پسر ارغون آغا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشه
شجاعت بود از وقوف بر احوال بوقا و موافقان او مستشعر گشته یکسو کشید و یاغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد
شرقی و تتمه ذکر او در موضع خود محرر شود بعون الله تع و توفیقه و تسهیل الحق و سلوك طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

ذکر احوال سعد الدوله یهود اخزاه الله تعالی

مآلک دیوان انشا بمنشور قدر و قضا و طغرای یفعل الله ما یشاء در هر وقتی از اوقات و قرنی از قرون چون
خواهد که سکان خطه سفلی و ذبکان چهار طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد و بعضی را بسبب وفور
عقیدت و آن تنبیهی بتیب سیاط سطوت پادشاهی کند در عالم ملک که طبیع نفس و کلمه است و او منقاد عالم عقل
کل اعجوبه اندازد و از اموجبه ترغیب اکتاف و اعطاء جمعی و واسطه ترفیه و ترغید اوقات طایفه سازد لیهلك
من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة و در ضمن آن دقایق قدرت قد جعل الله لکل شیء قدرا بر صفحه حال
لامع کرد و حقایق حکمت لیحق الحق و یبطل الباطل ذرات ممکنات را ناصع تا نقاب اشتباه از مخادات صور ارکان مرفوع
شود و صفوف نبات با ثبات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه مشفوع بجهل این مقدمات و محامد
حکایت سعد الدوله یهود است پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضاء ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه
رقعه نبوت و ماه بقعه فتوت محمد عربی صلی الله علیه و آله شعر هذا الذی یعرف البطحاء وطأته و البیت

تعرفه والحل والحرم عليه التحية الزاكيات على مر الاوقات که قوم یهود در بادیه ذل و هون پویان بودند و زبان
مسکنت با ضعفاء امت محمدی اما ان تعذب و اما ان تتخذ فيهم حسنا کویان ایشان از مقتضای اخبار نبوی لا تبادؤ
وهم في المجلس والجئوهم الى اضيق الطرق فان سبوكم فاضربوهم فان ضربوكم فاقتلوهم در حمز طریق تبعید و تضییق
جوازنه و سلام نبی بالقیب و تقلیب جواب نه بر خلاصه ممالك اقليم ثالث و رابع استیلا یافت و چون دست دولت او
بوده در زبردستی فلك زبر بالا ار بر تافت سرفرازی رایت ایالت او فرقد و فرقد بشکست و کمین کشای عزم بر الیش
مسافران صبا و دبور راه مخالفت بر بست دماء و فروج مسلمانان را حاکم مطلق گشت و کمین کشای عزم بر الیش حکمی
و مسلم از نقض مناقص و نقض مناقض در مکانتی مامون الساحة از خشخشه مشارکت و زحمت معارض و مبادی حال
چنان بوده که در زمره الاطباء حضرت انخراط داشت و در مدینه السلام ساکن بودی منطبان هم ملت او انتهاز
فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و امن در دامن الدنيا بحذافيرها
الخفض والدعة زده و سر از جیب لباس العافية طرازه لا تبلی بیرون کرده و ما ملازمت بندگی لیلا و نهارا التغا
کرده ایم و معانات کروب اسفار و مقاسات خطوب اخطار متحمل گشته چون در افاضت انعام و صدقات عمیم بادی شامل
بالمساهم است در ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارد این تهمت تتمه اقبال و
رواج حال او شد و این سعایت سعی نجح بوده در تحصیل الامانی و امال نیافت کام و ندانند ران مجادله لکم عسى ان
تكرهوا شيئا وهو خير لكم امور العالم متعلقه بالوسايط والاسباب و تحير في توافقها اوهام ذوي الالباب بحكم
فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد اداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و ندمت با کیاست و کفایت جمع داشت و
بواسطه اقامت چند که در مدینه السلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترك زبانها دانسته شده و در تجربت
حوادث سود و زیانها کشیده و بیمار احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده در بعض اوقات ایلخان اندك عارضه
روی نمود از اطبای او کسی ملازم بندگی نبود مسهلی دافع بخرج کرد و ثوران ماده تسکین پذیرفت و ایلخان دفع
ملالت را حکایتی که ملایم می نمود استنطاق می فرمود چون واقف گشت بر آنکه دل پادشاه به محافظت و اکتساب
مال میلانی دارد صورت اتلاف و اسراف نواب اردوق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر در عبارات
قریب اللفظ و تمثیلات سهل الماخذ عرضه داشت و ببرهان قاطع فرا نمود که تمامت مال ممالک به خزانه بوقا
و اردوق راجع است و خانهاء ایشان از نقود جواهر ثمین مالا مال و خزانه خاص را صفت آنکه ما الامال فيه بعكو
زنین را قرطه گوش ایلخان ساخت و در حق اردوق و شرح ظلم و جور او آیت ان فرعون لعال في الارض وانه

لمن

لمن المسرفين بقلة شمار سانيه و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از عنف و عناد او تقریر کرده و حقیقت از ظلم
اعتساف او در بغداد مدارس علوم و امر رابطه بی رابطه شد **شعر** نقضوا المدارس بعد بيع وقوفها يبنون مقفقر
و بیت براق عافیت چون عنقا رخت در کشید و رفاهیت و استراحت در آن مقام چون نام کبریت احمر بلد رواج کار
در کده و کاست افتاد و مع العلات زمام امور کوفه بیکی از اراذل سپرد **لمؤلفه** کش نبود از خدا و خلق خبر نه بدل
زمرد میش اثر ملح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاك و دل بی باك او حکم عبارتان عن معنی واحد داشت كالكلب
النابح والكبش الناطح والاسد الكالح كانما سف في فمه وجوه الرماد وقت في عينه الغضا لا يرجى خيره ولا يؤمن ضيره
شعر طمست محاسن المعروف حتى كان وجوه ما الحليت بنار در هدم ارکان جامع که شرف بقرین بقاع الدنيا بود سعی
پیوست و الات آن از دو وجه عمارت دو قبه خاصه و متعلقان استعمال کرد چون قضاء آن بد داع خیرات شد و ساکنان
دیار چون ابیات قصاید قابل شتات و اجزاء خاك جامع که مرقد انبیا و مشهد اولیا و اوصیا است بر زبان حال قصه پر غصه
و عوینای او از ان نا خدای ترس بر عالم و عالمیان عرضه می کرد تا مبدع رحمت آفریدگار کوکب و بال مت او آفل و مرکز دولت
ناقل شد او و اردوق را باز از بغداد شاه کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام راندند در یوفایوست بعد از آن امر جامع
مجموع شد و اسباب پریشانی مدفوع بنابرین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردو و قیاو ... سگو
بیان مدعیات خود را ببغداد رود و تفحص مال و استخراج اعمال کند در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه متعهد
شدند **لمؤلفه** كما اتخذ السيل العرمرم من تلال بطریق لطایف حیل استرفاع و تحصیل مال اغاز نهاده و اردوقیا
حمتی کار بوده اردوق وجه ما نعتی نسوالت ام مایشد و اگر حکایتی متضمن تعویق می کنند و بنوعی از معاذیر تعلل
می کردم یرلیغ را جواب حاضر ایشان میساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود و در اندك مدتی از تقایای کهن و استخراج
بعلت توفیرات نا معین و اصل مال مقش خزانه حاصل کرد که کوه در مقابله رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهادی
بیت بر وقار تو سنگی نهاد خود را کوه بر او بقهقهه مخند بد کبك کهساری بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض
یافته به موقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و بر منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و پایزه فرمود و بدست خود
مرقق سوغ و خلعت مغرق مستغواد ثانی الحال از استرادت اصول تمغا و استکمال ربوع سواد توفیرات سالیانه با خزانه
اضعاف کرة اولی مصحوب اردو و قیا متوجه بندگی شد و قتلغشاه و دبیت الدین اوجی و اکر ملك و وزیر خود بعونه اندیا
روان کرد در قنغرالامان ماه جمادی الاخر سنه سبع و ثمانین بحضرت پیوست و بقبول تمکین خصوصی گشته خزانه
عرض افتاد اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت اردو قیا اجتهادات و حسن اخلاص او را شرح مشبع ادا

کرد و گفت سعد الدوله از طرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدتی چندین خزانه جمع کرد و محاسبات را اگر
رفع اگر تمامت ممالک در عهده اهتمام او باشد نیکو بی کار خزانه و کفایت مؤنت چون منصور خدای داند ایلخان
فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت می شناخت و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را
علیه و مشار الیه می‌شناخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاچار نویین و اردو قیا و جوشی براه میری موسوم باشند و سعد
الدوله حاکم مال و ملک و ایشان بی استصواب او هیچ مصلحت برای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعد الدوله بهر وقت
که خواهد بی استشارت غیری مصالح نماید حکم سعد کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در ازاء
دفع تعلق و اراحت طوایف خلایق ید بیضا نمود و عالمیان از شیوه نفاذ حکم و تنفید مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری
از اقطار مملکت متعلقی را برای حکومت معین کرده بود چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را اطواع و مذعنان گشتند و
السلام را ابرادر خود فخر الدوله که در محفل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد
و شعر دبیر بیعه ناصب منصب او اند شعر ذهب الذین هم الغیاث المنزل و بقی الذین هم العذاب المنزل و دیار بکر و
ربیعه و اعمال و بیعه آن ببرادر کوچک که لا یعرف الهر من البر و لا الدیس من لبس و لا الکبش من طیس طراز آستین مناقل
او بود سپرد و ملک آذربیجان بر لبید بن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او بود مقرر فرمود و ملک سلیمان فار
فارس چو نظر شمس الدوله کرد و اگرنه شاهزادگان غازان و کیخاتو که در خراسان و روم بوده اند و طرف بیکی
از جمال اقوام را سپرد و با ابتدا شروع در کار حکومت تمامت ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت و دها و حنکت
بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال فارس تقریر افتاد چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجه
خواست تا طایفه یهود را در دولت او قعی اندازد و ایشان از شائبه نحوست جبلی و شعار اوساخ فطری غسل کند
مخادعت و ممارات و سمعه و مرآیات استمالت قلوب و دعوت خلایق را بولاة اطراف نوشت ان الله یامر بالعدل
والاحسان فاقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان در اجرا و امضاء ادرارات و تقریر ابواب البر و عنبی صادق
فرا نمود و برای تخفیف و ترک تکلیف و تلطیف رحمت رعایا را احکام نافذ کرده اند که فصل دعاوی را بر امضات
شرع و وفق قضایا مرعی کنند و امرا و شحنه و نواب محکمه شرع مطهر دیگر با کرده در استخلاص حق مستحقان و اغاثت
اغاثت فرو ماندگان جد بلیغ نمایند و جماعت ارتاقان که با ارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بواسطه
علوفات و اولاغات تعرض نرسانند و بجانب امراء بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه داشت که سبب اقوی در
تبدیل مال و تخریب دیار و تفرقه دیار ارسال ایلچیان است که در طلب وجوه خزانه ولایت و رعیت را زود و زحمت رسانند

و زواید علوفه و اولاغ می ستانند با ستغاثان بر ملوک برای این مصلحت باشند که بهوسم خود بی آنکه ثقلی بر رعایا
نشیند یا ارباب شناعتی بر خیزد اموال الخزانه بتحصیل رسانند مستصحب ثقات و امثال بصوب حضرت متواصل دارند
و الآثار وجود ایشان چه فایده متوقع باشد ایلخان چون محض کیاست و متضمن مال اندوزی و رعیت پروری بود
ایلخان پسندیده داشت و حکم یرلیغ درین باب تاکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تامین و تخفیف مستریح
العلة شدند و حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال در عهد او مشارب تشویقا و مناهل ادرارات و صلات از شوائب
کدورات مصفی و مهنی بود و مشاکل و متعدیان در ا کله کوب ضعف و یأس معذب و معنی این بیت صورة قضیه بیت
در عهد تو باز اگر چه پنهان نشود از بیم تو آرزوی تو بیرون نکند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر در احوال مدایح
و اغراق اوصاف او بطون صحایف و سائر شحون کرده اند و عطایا و منایح محظوظ شده او چون الحواف ادا را
بوجود تقیید شوارد نظم و تأیید اوابد نثر اشارت رانده و در مسند و سال الکتابی مملو بغرر ابکار اشعار و محتو بقلائد
آراسته باصناف لطایف و پیراسته بانواع تألیف مسطور گشت لطیفان خدمتش از انام او موسوم کرده اند
و امروز آن نسخه در بغداد موجودات و دیگر قصاید شتات و مقطعات ابیات در صفت او زیادت از آنست که حجم این سامی
بیان مسود و محرر توان کرد یا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مرهم دارد بغبار ذکر آن معرض ساخت اما
از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد شعر لا زلت یا مولی الزمان و اهله فی الناس رب سما و منایح سعد
لکل داع مخلص و لکل من یشنا سعد الذابح بیت دولتان قوم بود زادهم الله تنکیلا و کال علیهم من الماخط کیلا
فکیلا و کفی بالله وکیلا و لقب مقلوب خود را بر رسم آل بویه بدولت اضافت کرده اند اما آنه اضافتی معنوی کو بی کسوت
بود بر قامت ایشان لکن در برابر هم در تعوی شعر یا دولة اللیل فی ما س المعالی شنطیة زولی فما انت الا علی الکرام بلیة تقوی
و استعلا آغاز نهادند و با شهامت و اشتهار آراء اسلامیان زبان کشادند یکی راست از فضلاء بغداد شعر یهود هذا الزمان
قد بلغوا مرتبة لا ینالها فلک الملک فیهم و المال عندهم و منهم المستشار و الملک یا معشر الناس قد نصحت لکم تهودوا
قد تهود الفلک فانتظروا صیحة العذاب لهم فعن قلیل تراهم هلکوا ایلخان بکلیت خود را با سعد الدوله داده و در زمام
خلوات و سارات عریضه فکر او را در معرض اقبال القبول و حسن ارتضاء افتاد و در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود
تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خالها چند ساله تدارک کرده و در خزانه هزار تومان زر معد ساخت و هر روز
در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت می یافت و بسبب غامشیتلو و عاطفت بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تقلد
اشغال ملک ساری اگر لحمه از ملازمت بندگی متخلف شد حکایت و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین

بعینها واقع گشت تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود و سعد الدوله پای کشیده
بود قورچیان درآمد و بران ترک ادب بازخواست کرد و گفت هرچند از حضرت رفعت بخش و نمود عاطفت و استیناس
متعاقبت چگونه در پیش چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان اوست بی مبالات پای کشی در جواب قدر
گفت باعث برین حرکت وجع مفاصلست و تجاوز از فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای متین پادشاه. نظم مصراع وکل ما
المحبوب محبوب. ملاحظه کرد و بحکم حبیبک لا یعیبک آن علت را برابر اهواری قبول فرمود تمامت نوئینان و امراء بر قضیه
مملکت چون نقش زیاد اسمی بلاجسم و طلسمی بلا حاصل می‌نمود طوغان ایشان را بر دفع و قمع او تحریض میکرد و در خلا و ملا نصایح
و کنایت مهره سعایت بر بساط اندیشه می‌انداخت و ظاهرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروز یاغی گشت و در بلاد
خراسان شر و شوری آغاز نهاده بود از آن روی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریده گشت تمام داشت طغان عرضه
داشت که اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید من بنده چریک خراسان را باسامیشی کرده مصالح آنجا کفایت کنم بر وفق ملتمس
یرلیغ شد وصول او بخراسان و رفتن نوروز پیش معامعا اتفاق افتاد مصراع وکانهم کانوا علی میعاد. چون او از آن مهم
فارغ شد برحسب مقدرت مصلحت آنجا مضبوط کرد اتابک بکار از نوروز پیش گریخته بود ملحق شد باتفاق هر بندگی
حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفعت و جلال راکب شده بود بر روی حجت گرفت و کریبه بخشی را اغراء کرد
تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین قراتمغا بر نشسته اند و این اغلوطه او را اهمت چوب یاسا فرمودن طوغان
نهال کینه سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فواره دیده آب میداد و با امراء و اواضع ...
تأمیل او کردند و بقتل او تقبل نمودند تا کام از سر ...
پس ثمره شاخ تحقیق ... اشتباك الطرفین و اتحاد جانبین خواستاری و از امدادی قوی و رکنی وثیق ... خود
روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توسل نماید و بموافقت و مطابقت ایشان توسل جوید بجمعیت
اعوان تفرقه اعادی دست دهد و باتفاق کلمه اخوان اختلاف آراء ارباب ضغاین میسر گردد در کتاب کلیله و دمنه حکایتی
کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است چه با آنکه مباینت جنسیت و مغایرت صنفیت حاصل بود ببرکت معاونت و اعتضاد
باذیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد عاقلان گفته اند دوستانی که اسم محبت بر ایشان اطلاق توان
کرد سه صنف‌اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست سیم دشمن دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم
سه نوع‌اند اول دشمن منافق مماذق دوم دشمن دوست سیوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده نظم از دشمنان دوست
حذر کردن روا است ؛ با دوستان دوست ترا دوستی نکوست ؛ اندر جهان نه برد و گروه ایمنی مباد ؛ بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست

سعد الدوله تشهیر آیات کرم و تشییر روایات نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچه صحایف مقاصد
و گوهر صفایح مآرب ساخت. شعر ماشئت من زهر و الفتی تمصقل الیاد لسقی الزروع ظاهر طاهر او باطن مشابهی
ثلاث در رمضان سنه ثمانین و ستمایه این مکتوب ببغداد فرستاد جهة تسبیل سبل حاج و هذا ترجمته امراء و شحن و ملوک و صدور
و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضاة و سادات و کافه رعایا مدینة السلام طاهرهم الله و عامه بلاد که بحضرت
استمار رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت لازالت من العلو بمزید چنین انها کردند که طایفه کثیر و جمعی غفیر از اکابر علما
اسلام و اماثل و مشاهیر بلدان و اعیان زمان بر عزم زیارت کعبه معظمه انجاح شده الله برای احترام احرام حرم بیت الحرام
و اعزاز استلام و مناسك و تطواف مواقف مبارك و مقامات متبرك نفوس و اموال را در معرض خطر و هدر آورده اند
لازال مطاعا فی الغور و النجد و الشرق و الغرب اصدار کرده بر تادر اخلاص نیت و صفای طویت قضای حج اسلام را بالغه واجب
دانند چه در ایام جاهلیت و اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار بمکه موصول بوده و عرابر استمالت ... ان ابیرم و قال مفعول
علیه الصلوة و السلام من حج البیت خالصا مخلصا و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و چون دیدار جمال
کعبه مطمح کرده اند و مراسم اسلام تقدیم نمایند در آن مشارع مندوب و مشاعر مبارك دولت روز افزون را بدعا خیر
یاد کنند و معنی ان السلطان ظل الله فی الارض و سلم الیه مقالید الحل و العقد و الابرام و النقض صورت نگار خانه متخیله
و فاتحه لوح مذکره و نوباوه چمن فکرت و غنچه گلشن فطرت سازند از آن قبیل که تیسیر این خیر ... و تیسیر قوافل و تکثیر محافل
عرفات بواسطه تأمین زمان معدلت ما روی نموده مشایخ بنی خفاجه و جمعی که بامارت حاج موسوم بوده‌اند در تجهیز و قد
اهتمام نمایند و ملك نجم الدین محمود بن الزمام کند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف نگذارد که کسی از آن حمله
قافله رود و زواید اسلحه و ابریشم و نفط و غلمان خطایی و جواری و سراری برای فروختن با خود برد و السلام بر میمنوال
کلما اظلم امران ... صدق و بواطن محفوف بصنوف استهزا و ملق در تقرب ... و محض ... و التبجیل قائم
حکمه لیس من اخلاق المؤمن الملق سجل کرده زبان روزگار میگفت ان هذا النحس النجس الذی من نطفه نغمه الخبیثه
مصالح العباد و معطیة العناد الی ان یمکن فساده و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلك الحرث و النسل و الله لا یحب
الفساد شعر یا ذا الذی رکب العناد و عنده انی ... اذا رکبت فساده اضللت رایك عامدا و تأسیا من ذا الذی
رکب الفساد فسادا از جمله معجزات بینات احمد و مقامات تامات محمدی یکی آن بود که در زبان آن ... موجبات تأکید
قواعد شریعت و اسباب تشیید دعایم ملت بی ارادت او صادر میشد لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون در اوایل
ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ستمایه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات نوشید از ابن مفسدی خاص ...

معشوقان بغمازی شهود وچون طره دلبران بر پریشان کاری داستان معنی ناقص ذات ولیس علی الاعرج حرج
لطیف مقرون بمضاعفات صاحب النبی در نعره اوکنکم شر البریه در سلمانی تا حاجی که خون حاج را در حریم کعبه
مصحف لقب خود حلال شمردی بدین سبب عقدهاء مشکل بر امور ارباب حاجات افتاد و حظ فقرا و مساکین در پرده
تعویق و تعذر بماند چون هر دولتی را زوالی مقررست و هر بدایتی را نهایتی مقدر هر بدری مستلزم محاقی و هر وصلی را
مستتبع فراقی هر عیشی را طیشی در پی و هر فرح و فرودی را غمی آبستن مادری بیت هر قمه بام بار کامی افتاد من حمل بار کا
آری بیت ند بها باشد از عقیب نواهاء او مبدل من قولتی واها مصراع بپیمانه چه پر شود بگردانندش
سعد الدوله بکمال الجاه و ایالت مزخرف مغرور گشت و نخوت و جبروت فرعونی اظهار کرد و بنیاد نهاد در صورت استمالت
بر خاطر ایلخان عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده مثل اوست که ثبت العرش ثم انقش علیه و نبذ
عقل معاوضت که تمهید قاعده ملک و ملل و ترتیب رابطه دین و دول بواسطه تیغ جهانگیر میسر چنانکه پیغمبر
عربی صلوات الله علیه صحابه و خدام را بمقاتلت و غزوات تحریص میکرد و بیک روز چندین تن را اسیر و در خندق فرمود
تا قمر او قسر انقیاده مطاوعت بر رقبه استسلام نهادند ایلخان نیز اگر مقتضی همت عالی تصب فرماید و الطف فایض
تابعین در حق ارباب موافقت و تصدیق و احتجاج مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی مجدد و دولتی متجدد
و مدد روزگار تا پایدار بماند هر که سر از صورت خط انقیاد بهادار جزء و بریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه
ارکان مطاوعت و پی روی چون تیر دوری جست کوهر وارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان چون بسبب حب مال
جان مسلمانان بود حکم یرلیغ شد که هیچ مسلمان از ابواب اعمال دیوانی منسوب نکردانند و ایشان را از مداخلت در اردو
و ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاها فرمود در اثنا آن احوال روزی که نوایر ظهاییر سهام شرار بر سام
آفتاب برات راست کرده بود در ولکن با سعد الدوله ملاقات افتاد او وی طلب مشاورت و استقداح رای تفرس
ناگاه از روی استرواح قیلوله را لحظه نزول کرد سخن بخلوت در پیوست بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب
باشد محضری بنمود مشتمل بر مقدمات و نتایج بی حاصل مصدر و قرار آنکه رتبت نبوت که آخرین مراتب بشرات و افق
نفوس ملائکه متصل الکتابی است و نفس انسانی قابل این سعادت بی آنی افتاده کمال حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در
صاحب قرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظم و التیام عالم گردد و علی مقتضا الایام و مصالح الانام
شریعتی و ناموس طریقتی پیدا کرده اند و بدواعی استیناس با بن و اجو و ردع و بابس خلایق را بدان شایعت و معهد مطاوعت
خوانده و از جناب تمرد و اجتناب دور و دور انده و مخایل این فضایل و شمایل این خصایل در وجود ایلخان عادل موجود

ودر پایان

و در پایان محضر زور که عین شور و غرور بود چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعیان دولت تصدیق آن
دعاوی و تحقیق آن دواعی را اسامی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده بتخصیص یکی از اکابر
علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم رقم زده هر چند این کلام موقع ابهام بوده باشد که در معتقد خلاف ابتغی بوده
یتولی السرائر صاحب فرمود که بر مستهل و مختتم بالجلیل الهوو احنا اللیل و مفترحات نافرجام و ترهات بی هنگام عشوا افتاد
بمعایب عیب بیچون مقابح عیب درون و اورون او معلوم گشت شعر ما فیه فضل و لا عقل و لا ادب و لا حیاء و لا
و لا ایمان التماس کردم تا موافقت را بر انجا چیزی بنویسم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تخییل فسحت ساحت عالم را
خود مضیق زندان یافتم و در جواب بی دهشت و حیرت بالهام ملهم صداقت کفتم سوابق حقوق مودت و مضافات
و سوالف عهود مخالصت و مواخات از قدیم الایام موکدات و مراعات ایران قواعد استظهار ممهد شعر وارعام فیه
و دونه الرحم التی ندانت و حلت ان یطوف به الضیم تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و غار
از دواعی رقت و رحمت پرداخته اگر از تمنع و ابا باخبر کردد توقع عفو و ابقا چون امید بقا در غالب قنا مستحیل باشد
هم کنان امقر رات کرمن بنده بر قضیت عادت و اعتقاد متقلد انه قوانه اگر سر از پوست بر وید پای در ورطه این نوع
و محظورتهم نیز برین داشتا و دستان رضا ندهم ما مول که درین سرچه پژمرده و رقم شناسی بر سطر یادداشت انجلاف کند تا مدة
کوهر صادق و لا اله درصدد و قچه سینه موضوع سازم و فایحه ثنا را فاتحه زبان کردانم و اکر مقصود از القاء این حکایت
و بها نداست بیت چه اندیشم اینجاره را ایلش و کثر و انت الخصم و انت الحکم حالی که تقریرات دلپذیر متین شعار
ضمیر با دار سید و قد قیل الکلام اذا صدر عن القلب وقع فی القلب و انا اقول الکلام اذا ورد عن العضد رصدله القدر
بی کلکی که در خاطر او بنشسته از سرا این اقتراح برخاست و نیخته سودا باطل مشغول گشت و چاشنی کیر قضا گفت لو
ای سوخته این دیگ تمنا خامست علی الجمله با ایلخان مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام بنام سازد و اهل اسلام را از
سحان بعبادت اوثان الزام کند بر انداخته مراسلات با اعراب یهود پیشه کرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه و انقا
لشکر ایلخانی اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمود انست و الله جعل
کیدهم فی تضلیل سخن بیاد دعاة السلام فرمود ساختن و اخشاب و الواح از بالطین بنامی و عوق و خلفاء بنی عباس
لاجرم آن اشجار هر چند نا مثمر بود ... و خسران قوم مدبر او بثمر داد و لیت کل الشجر ثمر مثل هذه
خواجه نجیب الدین کحال را چون هم کیش آن کیش صورت بد کیش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد
دویست نفر از اعیان و دهات و متمولان آنجا تا ایشان را از فسحت معموره حیات بظلمت مطموره ممات فرستد و چون فلست

وشهرت وقامت خاندان ومکنت ایشان از هیچ جهت نبود و همچنین تفصیل اسامی هفده تن از ائمه بزرگوار و اکابر نامدار

شیراز پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر والی ایشان بپرداخت و در فتح معاندین بر وفق خیار دین وجسارت اند رون پیرو کین

وخبث نفس نقش خیال الخیال محال در همه حال در عالم خیال مرتسم کرده اند تا طبع طبع فسرده او دانستا عالمیان حکایت کرده کند

کار ارغون خان در مبادی جلوس بر سریر دولت کار قتل اکابر بود چنانکه در وقت گذشت این تلوی نظر بر کثرة ذبایح اغنام

اند اختار کمال رقت غالب مزموده چندین حیوان اسپکاه برای لذت قبقب عرضه مرغها کردن از لوازم قساوه قلوب

غلف ورذایل الخلاق ذمیمه تواند بود وزیر وشیر پیوسته بتحابین مستقبح و تزیین مستکره او اشتغال داشت و می

کان در دولت با باغیان وادار خار اکابر براستن وشارب ما آرب از فاذ دورات محذورات مصغی داشتن

کیاست وفراست باشد وخود تر لشتر معاندان که واسطه انحراف ملک ومال وداعیه زوال رونق سلطنت اند

چگونه وچون نکنند مصراع پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند از وسوسه واغوا او دل ایلخان بر قتل

بی خطا چون غمزه کافر دل خوبان ختن حریص شد تا غایتی که باندک توهمی یا سبب مختصر جریمتی صد جان از باد

مراتبه مخالطت جلیس السوء ومعاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکما تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع

تنفعل من الطباع ولنت لاتدری حکما را خلاف است که خلق انسانی ذاتی هو ملکة تحصلت للنفس تصدر عنها الافعال من غیر

تکلف بالطبع محققان جهت الکسار الشکل الاول از قیاسات منطق شکل کرده اند و گفته اند اخلاق باسرها بحسب زمان ومکان

والوان متغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغییر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرفوریوس وجماعت

برخلاف این مدعی در معرض تخالف و تنازع ند و مذهب حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقة از روی

استعداد بمخالطت اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه در غایت عزت و قلت است و برخی بمجالست اشرار شریر میگردند

والشر و بعضیها طباع اکثر الخلائق والله اعلم بالحقایق شک نیست که مصاحب عاقل اکسیر سعادت جاودانیست و مقارنت

غافل تعبیر شقاوت دو جهانی شیخ سعدی شیرازی راست در معنی تمثیل لایق قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی

رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گل ناچیز بودم ولکن

مدتی با گل نشستم کمال همنشین بر من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم تعریب این ابیات وفق کرده بودم لمؤلفه

اذا هو فی الحمام طین مطیب توصل من ایدی الکریم الی یدی فقلت له هل انت مسک وعنبر فانی من ریاک سکران معتدی

اجاب بانی کنت طینا مذلة فجالست للورد الجنی بمعهد فاثر فی خلقی کمال مجالسی والا انا الترب الذی کنت فی یدی

چون بوی گل در گل این اثر دارد نفوس آدمی که جزو وکل آن از مایه منشاء قدسی مستفاد است چگونه بمجاورت طباع و استفادت

اخلاق متغیر و متاثر نشود بیت تا روزگار کار از دو دارندی که مست همی یکند را ندسخن را زدوست شست قضا

ناولن حوادث از قسی افلاک گشاده داد و بر هدف اصابت امداد ایلخان را در تیر نیمرخ مبرح روی نمود و از الحا

عریمت موقان کرده چهره ملعل شبلیه گون شاه و سرو قامت از نزاری شکل خیزران کرده و اغلاص کاتبان از املا طبع او

میخواند بیت بزبان چو بلبل چرخ در تب حالت خورشید دلش بر صفت تب حالت قد قال حال دنیا والحق بعدا کم

وعنکم حالت مقربان حضرت در بنی مشاورت مشاورت پیوستند و در معالجه و ایجاد نه محادثه رای جمله بر آن مقصود گشت

که تا جیل بقاء و تعجیل عافیت و شفا را صدقات فایض باید کرد امید و بتخلیت محبوسان تخلیت مهموما اشارت راند شعر

واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لاتنفع سعد الدوله زیادت نار دیگران بر آتش محنت در جوش واند رو

بامزاج و ناله و خروش بود و از بیم و شفا ایلخان آیس و وخامت عاقبت را منتظر و مترصد زیادت از نگاه در غرقاب بلیت کرد

و بامیر و از تغییر نیت واند پیشها و خطا ندامت می فرمود بان بافاضت راحات و خیرات التمغا ها با نطاء مال روان

و در یک روز هفتاد مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع ملام مهمات و انفاق مبرات والطلاق صدقات

و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تامیل مایوسان مصدر گشت از جمله مسافر فوطلل صدقات سی

دو هزار دینار اهل بغداد را اطلاق کرده و ده هزار دینار بخیبه نساک و فقراء شیراز آمد و همچنین رعایت حمالک بت

علی الانفراد موزع فرموده حکم شد که حرامست بر قربا حضرت خواتین و ابناء و بنات اطهار و اصهار اکوارین اموال

بیش چیزی ستانند و تا استحقاق از این عارفت نصیبی دهند چون عمالت کور حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت نبندد و او

و عباد فنا ، دولت همه در از حضرت معبود بحق در خواسته بودند و باشارت ادعونی استجب لکم دلایل

اجابت ظاهر آمده از صلات و عطیات فایده حاصل نشد و مرض اشتداد یافت قال افلاطون الحکیم الارض

کرة والانسان هدف والافلاک قسی والحوادث سهام والله هو الرامی فاین المفر از برای تخلیص اهل حبس چون متخلص

حال شدند از جمله شاهزادگان غزایغفای پیر دشمت در کرد کوه مقبوض بود او را با مولاجو وجوشکب درکوه

دامغان شربت فنا چشانیده بودند و امرا یارغو کردند سیزده نفر از اولاد و احفاد چنگیز خان بحکم و مشاورت سلطان

ایلجی محو ایه عدم و از صفحه احیا کشته بودند شعر ظلت سیوف بنی ابیه تنوشه لله ارحام هناک تمزق

تا مادر کفنه امداد عرض را موجب قتل پادشاه زادگان ارغون فرموده که سلطان آن را این تحریص کرده بعضی گفتند

توقجاق خواهرزاده جوشکب شعر اغن اذا استمالت وحی جفونه درسته التحو المبین کانا واعتدلوها

فی سجوفه لو مثیب العارضین شبا باصور کی که نقشبندان ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند

کشان کارگاه احسن تقویم در تقویم ابعاض و اجزاء او کلک دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده اند و حکم
من قتل بالسحر قتل بالسیف را کار بایست خود نرگس جادوی او ساحر بوده و غمزه غمازش افسونگر شعر ان لم یکن سحرا
فوالله فانه والسحر قد لمن ادیه واحد او را با دیگر خواتین حاضر کردند و اواخر محرم سنه تسعین و ستمائه سخن سعد
از این تهمت توقجاق استعاذ کرده شعر جنی بنفسج عن ورده غنم و صب درا علی الیاقوت من ثنیة زبان الان حصحص الحق
برگشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبت ایلخان را تعویذی نوشته بودم اگر جان من وقایه
جان او میشاید و زندگانی بفدیه در معرض قبول می افتد شعر روحی فداء لا القدر بل اری ان التعبیر
وقایة الکافور بیت هزار جان گرامی بخشد جان رهی اگرچه نیست گرامی فدای جانت باد ایلخان هرچند مانند
غمزه او ناتوان بود بالطیب لب نوش بخش و ساحر غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت میگفت شعر فان کنت
مطبوبا فلا زلت هکذا وان کنت مسحورا فلا برء السحر باتفاق کلمه آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاک
در آب انداختند ساعتی در شست زلف مانند ماهی اگرچه در حسن ماهی بود اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد
و سخن کثیر مصداق حال او شد شعر اصاب الردی من کان یهوی لک الردی و جن اللوائی قلن عزة جنت
هنیئا مریئا غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت همه در نجال از حسرت بر تیغ رخساران [illegible] یاران
بر عارض ریاض [illegible] گرفت و رعد از تنگدلی در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سال
سلطان ایداجی را بعلت آنکه ایلخان را زهر داده بیاسا رسانیدند و در نجال کار از دست در ما در [illegible]
و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله که بچشم خود مراحم معاینه میدیدند و از دست ایام
چه ستم جهان در می کشید سعد الدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده بود تا کار دریابد و در مبادرت
بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت تا انتشار حادثه موکب شاهزاده
برسد و ایشان از زیر شمشیر مخالفان برهانند امرا معلوم کردند که بار ندادن بر حیلتی منطوی است و مفاسد را
محتوی اتفاق کردند تا جماعت ایناقان را که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و سر رشته شر و عناد بودند
از دست بر گیرند بدین مواطات در خانه طغاجار ترتیب طوی کردند تا میزبان اجل مهمان روح اعادی را از انائه
عمر [illegible] جوشی و اردو قیا را شربت هلاک چشانیدند طوغان قوچان را بر در اردوی ارول خوتون ملک
ضربت از عقب برادر و دیگر قفا رواه کرد پس توکال و قورشی پسر الیناق و قنان اقتاجی سعد الدوله را
که موکب سعد دولتش راجع می نمود گرفته سلخ صفر سنه تسعین و ستمائه بخانه طغاجار آوردند عاقبت کار خود

کدعین

کد عاین قنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین احمد فرمود کردن تا سه شب ست تا خون بجان این رقعه پاش
من غر رشاد بخدای لم یزل و لا یزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمنان دشمن بوده والله علی
ما یقول وکیل یعنی اگر در عمر مطلقی افتدم بر این نمط طریق اخلاص سلوک خواهد بود بیت گفتم که اگر کرم کنی باز
از غصه این واقعه گفتا که اکثر المتعلق بالشیء المحال محال روز دیگر چون خیاط قدر بخیط ابیض قواره نور کش
آفتاب را بر اطلس نیلگون گردون دوخت اولیاء دین احمدی از خزانه لطف احدی قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت
محمدی از بیت الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق و انفس لمعان یافت و دست غیرت
بر تافت سعد الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت حاذق سیرت را شاعر و شبکتور سخن برسانیدند
چون بن کثیر آثام و اوزار بعجو هر دو داو بود تیغ شر او را از جهان بعقیده سر او بر داشتند ثم ارغم الله قوما
من یجیئهم ان لایدع لها عهد و لا ذمه مغول و مسلمانان گلدسته صلوات فایحات بر روضه رضا بخش و قبه
ضیاپاش ساکن خاک یثرب می فرستادند الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده در آن نزدیکی
پسر شیدین ابرتاش بهز اکره بود اسلمت لله رب العالمین اما انت کبر اسای انوار این معنی فلم یک ینفعهم
ایمانهم لما راوا باسنا منون در ظلمات ضلالت ارغون خان در آن حال چنانکه کیلان گفته اند حال سخت قوی
ضعیف بود از تخالف مطبقا حضرت و ایناقان دولت خبر رسید غیبت ایشان را علاجی کنند دانست که آیات
چه معاملت رفته روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه مرغ طوطی روح ایلخانی از قفس قالب [illegible]
مجاورت طاووسان سرابوستان علوی کرد و گلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر
رومی گفته بود مرتبه وضوح یافت امات هذا کثیر من الناس لئلا یموت فمات بیت چنین است آیین چرخ بلند
گهی با نشاط و گهی با گزند یکی را بچاه افکند بیگناه یکی را کلاه بر نشاند بگاه سرانجام هر دو بخاک اندرند از اختر بخاک
مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت دختر اورادد کوه شناس که بلغت ایشان او را ایز کو گویند ترتیب کردند
و امراء هم باطن بعضی [illegible] خاص که ملازم خان باشند چون ترمغا و کجک سه روز علی معهود عادتهم دیوان او را
فرو بستند و عجب عجاب بل صراح اعجاز عجایب آنکه سلخ صفر با اهل کوه در نفس دار الملک شیراز شب [illegible] بتعلیم معلمی و ارشاد مرشدی
ناگاه از گوشه بامی آتشی بر افروختند و دیگری موافقت کرد علی هذا در هم ساعة مختص بلا باب لمح البصر از تمامت خانها
حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل را آتشها ملتهب افروختند مشایخ و کهول و شبان و صبیان
و عوانق و ابکار و عوان بر استزادت روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش در اخشاب و اضلاع

روند شیرا چون قندیل راهب تابان وچون دل عاشق روز وداع فروزان بود شعر نصر بن سیار وبت لیلٍ کثغر
شقّ جلبابها علی الارض نار فتری الارض کالسماء فکلٌّ قد تجلی خلالها انوار بشرارٍ کانّهنّ نجوم ونجوم کانّهنّ
شرار وروزبان روزگار در شب شوق حوالی دار الملك از مشاهده آن حالت عجیب آه تف کشند وظن افتاد که موجب آن
وصول خبری هایل است یا هجوم لشکر بیگانه و هیجان فریاد واسباب آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب
روی ننموده بود و پیران روزگار در یاد نداشتند تا سه شب برین هیات آتش میکردند مولانا الاعظم قاضی القضاة
مجتهد الزمان رکن الملة والدین ابو یحیی ناظم امیر المؤمنین دام ظله بالحرز این مقالات و مصدر این رسالت شفاها
تقریر فرمود که در آن شب جمعی ملازمان مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنم و
احدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خاطر واذهان نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بر بالای [بام]
روی زمین مانند قبه آسمان از زواهر کواکب متلالی بود اشارت کردم تا شمعی که بامارت مجلس قیام می نمود شعر
رشیقة قدٍّ تصطلی النار راسها وتبکی دموع المستهام المتیم لمؤلفه بر چهره اش اشک خون بیابی جاری برسوز
زبان لیلی روشن بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی نازل وامر خطیر تواند بود تاریخ آن را
انوا ثبت کردم بوقتی که این اخبار بصحت اقتران یافت بیش از دو روز نکر چراغ دولت یهود بر سبیل صرصر فنا
کشته شد در شیراز آن آتش افروخته بود نه مصراع ومن بعدها یلتبین الاشیاء برهان آیت مثلهم کمثل الذی
نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبانه آتش لامع شد که صاحب
بصیرت که درین صورة بدیعه فکرت دقیق نظری واجب داند معلوم کرداند که عواصف قهر قهار احد چون درحرکت
آید بیک لحظه عالمی را برخاک مذلت اندازند و نسایم کرم و شمایل و لله الطاف خفیه هر وقت که بر چمن وزید
و گلستان جان و ذو غنچه امانی دو جهانی شکفته کرده و ما ذلک علی الله بعزیز بشارت این فتح نامدار و
اشارات بفتح الباب مواهب بزرگوار در اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را تتبع
تو کالی مستذل و مستاصل می کردند و مال ایشان بر باد غارت میدادند شعر وما الدهر الا نعمة ومصیبة ولا الخلق
الا امن و خوف در مدینة السلام زیادت از صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و مکنت حال بهای مال جهان
واذلال کشته در منحال امام عابد زین الدین علی بن ساعد الواعظ الدمشقی جامع فضله این قصیده که سلاست
آب حیوان ونفاست روح و روان دارد بر وزن وروی قطعه که بر بعضی تقریر تقدیم یافته رداً علی قایلها
بحسن شمایلها انشا کرده و مخاص آن بالقاب زاهره سلطان اسلام جمال الدولة والدین عز نصره موشح کردانیده

هذه القصیده

هذه القصیدة تحکمن داد بلسم الفلات هذه الیهود الفرود قد هلکوا وقارون النحس بعد وثانهم وا فضحوا
فی البلاد وانتهکوا وشتت الله شمل ملکهم وبالحسام الصیقل قد سبکوا کم حکموا فی البلاد لا حکموا
وارتکبوا الموبقات وانتهکوا ابکاهم الله عاجلا اسفا من بعد ما فی زمانهم ضحکوا سقاهم الحتف شادة جنب
فامتلأت بالجماجم السکک واستخلصوا المال من دیارهم وللحریم الحرام قد هتکوا یا امة الکفر والضلال لقد
داریکم فی حبالة الشرك یا اخبث الطیر یا بغاث لقد صادکم فی الحبالة الشبك فانتم شر امة سلفت
وانتم شر امة ترکوا عبدتم العجل دون خالقکم فضل ذاك الآباء والتنك مهذب هذبوا بقتلته جاء
فی البلاد قد فتکوا لما راوا راسه یطاف به وقد علاه القتام والضحك فعجل الله روح خبیثهم الی جحیم
ظلالهما حلك ففی العذاب المذاب قد سجنوا وفی الحدید المدید قد سلکوا فاعتبروا یا سادتی بمصرعهم
ثم اتل یا ذا البیان [illegible] لخواجه مهذب رکن عزمهم ذاك الهمام الجلاجل الملك ابادهم حیوة بصارم
وما علیه فی ذلکم درك اشارة الشیخ فیهم ظهرت لما رام بسهمه فتکوا جمال دین الاله سیدنا ذاك
الولی المؤید الملك الزاهد العابد الخضوع لمن دانت له فی بحارها السمك مجوتهم ابتغی لهجوتهم
جنة خلد بین بها البرك زعما لمن قال فی قصیدته تهود واقد تهود الفلك وفخر الدین بن الطوع
الحلی که صدر کوه فرو سروری کافة افاضل عهد بود در کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت خاتم ابطال ایام در جواب
استهزای ایشان خذلهم الله برفع حزب وترفع با ابن امت نصرهم الله این دو بیت نظم داد لمؤلفه قل للیهود
المدفنین الا اخسوا ان الامیر ابا الحسین المرتضی بالمعجزات اعاد جریکم کما بالسیف ابدا اما الحسام المنتضی
و هم در منحال ابن موالیا بیش جمال الدین دستجردانی فرمانا چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود شعر
جمال دین العلی یا مالك یا ملك عجل فکم صید القی صاید به فی الهلك عجل بقتل المهذب قبل ان یقتلك
وانظر الی صاحب الدیوان وجد الملك اما در شیراز بواسطه آنکه شمس الدوله از روی کیاست و
خویشتن داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و مواساة عادت کرفته بود و با وضیع و شریف
طریق معامله و رفق می سپرد و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغه مینمود بوی نکایتی سرایت نکرد و
یکسال دیکر بحکم کیخاتو خان مباشر حکومت گشت چون شیراز و توابع را طریق امانت متصرف بود و
با سقاقان و محصلان از حکم یاسا تجاوز نتوانستند کرد و بی سعی [illegible] تمام در مال الظاهر بود او نیز عنان
بازخواست مسترخی کذاشت و با ملوك و متصرفان اموال زیادت مضایقت و منافقتی نکرد و قال

علیه الصلوة والسلام راس العقل بعد الایمان بالله مداراة الناس حقیقت با وجود قلت تجربت در امور
مملکت فارس مصالح را بواجبی میساخت و در بیاض نهار و سواد لیل مهم بتمشیت امور دیوانی و سایر
مهمات بی توانی اشتغال داشت و طلاقت وجه و عذوبت لسان با ان یار لاجرم اکثر خلایق بهوا الفت او مایل
شدند و دعوی میکرد که قلاده اسلام را متقلد است و اوامر سنت سنیت سبب مصلحت وقت بجا می آورد
از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعی او گواهی دادند و در حضور و غیبت دعا و ثنا می گفتند و بر حسب
واجلال جمال میبود که در رسته خدام او منوط بود نه مضطر میگشت اللهم مکرم مولانا اعظم شافعی الزمان
مجتهد الدوران رکن الملة والدین لازال رکنا رکینا للدین القویم که از روی غیرت و تعصب دین و حمایت رونق
اسلام باشاره یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت
عداة المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلا و ملا مخالفت و انکار اظهار می فرموده و از سلطنت خلافت بنوی
و تزیین شعار بی روی و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و عزم بهزم جیوش عدوان و قصد حصد خوشه
طغیان سر موی کوتاهی نکرده چون او استهانت و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انماء نهال ملت
می فرمود دین حنیفی بزبان حال دعا اللهم ایّد رکنی فعلیه قیامی و قوّ مجدی فانه مجدی بعقله کردون وظاهر
نیلکون می ساید و روان مطهر سید المرسلین علیه صلوات الصلوات المتواصلات آن حسن اعتقاد و کمال اجتهاد
و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میگفت و با آنکه صورت استحقار و معادات او در زی تقبیح و تضریب
الدوله انها کرده بودند و سهام مکاید به وتر تزویر نهاده بل از مفوق نفاق گشاده در جنان عمدی کردود
بلعهد بود هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید بیت هر کرا حصن حق حصار بود عنکبوت
پرده دار بود باری تعالی چنانکه او اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استبصار نفس قدسی مصروف داشته
حقوق در مصاب نصاب و مظان استجاب قصار آرا امنیت دارین و قصوا مقاصد عالمین دانسته او را با اعزه
اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براعت شامل تمتع دهاد و ارقام اقلام فتوی برای ایشان حدایق شریعت
الی یوم التناد مرشح و بعز درعلوم و زهر فضایل تقوی آرای تارک دین موشح شعر و هذا دعاء للبریة شامل
ولانجاح مقاصد المسلمین کافل اگر کسی عن بادی الرای در خاطر آورده که مقر این حکایات در وی اخلاص و مودت
ارتی که با آن دولت اشیاء و فضل استاد دارد و در اطراف اطراء ثنا و اکثار اغراق اوصاف هر چند از آرایش
و نمایش هر مقل و مسترید مستغنی است لمؤلفه کما استغنی الشباب عن الخضاب جولانی میکند پیش بطر انصاف

رعایت نموده از میل بطرف ع کلا طرفی قصد الامور ذمیم احتراز کند نور یقین از حجاب کمان ساطع کرده و عارض
صدق او معاطف اصدق الناس رخشان شود که بعد از زمان مدت خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک حقیقین تقویت دین بودند با وجود آنکه از عهد نبوت پیغمبر
مدنی مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعض معجزات را برای العین دیده یا از مشاهدان شنیده و شرف خیر امتی قرنی
من بعدهم ثم من بعدهم بنسبت طوایف یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در مسالک طاعت و متابعت ایشان منخرط
و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانان تیغهای خونریز افراخته و لشکرهای جرار با عدت و عدد بسیار در
اطراف بجبهه و ساخته مساعی ایشان در استحصار ارباب ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ابادت
اهل بدعت مشکور میگشت در چنین زمانی که دور هجرت بقرب هفتصد رسیده و ذکر احادیث مروی کریم علی
الغفار و خراج ها آجوبت نموده ممالک روی زمین در قبضه تسخیر سکانکان افتاده و از راه افتقار و اضطراب بمطالعه
و مطاوعت ایشان سر همت فرو می باید آورد و طریقه کل ما یتقی به المرء نفسه کتب له به صدقة سپر متحصن
میمون نقیبت صافی نیت صادق طویت که در تمشیت مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید
جز محض تایید ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود و برکافه امت محمدی واجب و لازم باشد استدامت این
واستزادت این نصرت کردن و بانفاس مبارک و میامن همم او تبرک نمودن و در معضلات امور و مشکلات احوال از رای
کره گشای طلب داشتن و یقین دانستن که گوهر این حدیث از سفته الماس خاطر در صدف فصاحت و خورشید
حصافت علیه الصلوة والسلام لو کان الدین عند الثریا لناوله رجال من الفرس در سمط کرامیه خلال این امام
و خلیفه مجتهد منتظم مینماید مصراع و ما الغیل الشموس عن الشموع چون کلاه گوشه دولت بمود بلکه گو
حوادث فلکی شکسته شد باد نخوت و خیال ایشان فرو نشسته شبکنور و طغاجار نوئین و منگا مکتوبات بطراف
فرستادند و هر جانبی از جوانب ممالک خاکی را معین کردانیدند تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختل نشود
اما جهان در اضطراب بود و منتظمات احوال در صدد انتشار و دلهای ترک و تاجیک مصراع چو زلف یار خوش
در روزگار هر صاحب طرفی استبدادی بی استعدادی پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب آن
حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر بود صفت حال اتابکان لر حسب این کتاب اتابک یوسف شاه
بن اتابک شمس الدین الب ارغون بن ملک نصرة الدین هزارسف دختر زاده سلطان رکن الدین کرمان شهریاری
صاحب مروت کامل نجابت بوده ممالک رتق و فتق کالک و تیغ دست و دلش تاراج دهنده دریا و مبیغ طره ...

طره زلف پرخم دلبران پرچم دانسته و روز صیال اقوال از شب وصال بماه پیکران شمرده هنگام میدان داری
و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گذاری مصرع یحسنه القضاء والدهر قاری بیت سالها العب
فلک چوگان قلت تا چو تو شاه سواری سوی میدان آرد روز نشاط صحرا و نخجیر و نظر جوارح و نظر بیت
چو پیکان تاری برون تاختی ز آهو یکی دشت پرداختی و لایتی معمور و رعیتی مسرور و حشمی موفور داشت
سوار تیغ زن کمند افکن خنجر گذار در زیر رایت اقتدار که هر چه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی بیت
بخدمت همه تن میان بسته ایم بفرمان و رای تو بنشسته ایم و با این خصایل و شمایل ترحیب دانشمندان بجا فرمودی
و با اهل حکمت موانست تمام داشتی در عهد میمون آثار اباقاخان بفنون عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ
گشت و او را یوسفشاه بهادر خواند سبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخان بر عزم استضافت جیلان با ممالک
فسیحه و تفرج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد در آن مضایق و مغافل و شعاب و مداخل که ذوات المخالب
بی دلیل بر مراقی و مصاعد آن مطار میسر نشدی و سیول در تحدر از آن مصاب و مجاوی و غیاض و آجام تحدر
لشکر کشید بیت در آن شیب بالای حرم دشت ز ماهی شکم دید تا ماه پشت و پاسا فرمود تا لشکریان هر یک
تن از جمله اسلحه تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که اغصان آن بیشه وار دست در هم زده و مانند تیر
بیکدیگر متالف شده می بریدند در مضیقی از آن تنی چند از لشکر جیل جنگ را حبل جبل معتصم ساخته و در
جیل از سر جنون و تخیل پنهان شده بغتة بجانب بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفت چون پیاده راکدی متعذر
بود سوار آنجا چگونه تک و پوی نمودی ایلخان از مرکب فرو به پیکر فیل هیکل آمو تل جدا ماند نصرت ازلی
و حراست لم یزلی رهبر آمد و یوسفشاه نزدیک رسید چون تضیق حال و غدر فرقه ضال مشاهده کرد با
لشکر خود لمؤلفه تهمتن صفت آن یل تیغ زن فرود آمد از بار پیل تن بزخم تیر باران آن لشکر بلیک صو
متفرق گردانید و ایلخان از شوره بالاخلاص داد بدین مقامات شهرت یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت
بودی در عهد ارغون خان چون از گلشن سرمدی بگلشن روش عقبی خرامید و زبان نفحات آرای جهان چو مرغ
از سر شاخسار سرود بان روز برون ساعت بساعت زمان بزمان خوش تر آمید شعر بان من بان والثریا ثریا
والسماک السماک والفرقد فرقد پس اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت از سر نزغات شبان و نزغات
شیطان والشباب شعبة من الجنون لشکر را بر خود بشورانید و دلهای خویشان و پیوستگان را متغیر گردانید
موروث از نمط عمارت دور ماند و رعیت از رفاهیت و خوشدلی محجور شط و عدد که شرح آن در

این اوراق نگنجد آغاز نهاد و از اشارت این سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مهمات جهانیانست
من طلب ما لا یعنیه فات عنه ما یعنیه و من اراد فی الدنیا زیادة لا یتبعها اصابه نقصان هو مستحق لها
غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه کیلویه مضاقب و ملاصق لرستان افتاده و از قدیم الایام بار مال
ایجاد اخل مقاطعه اتابکان بوده اگر بر جمله حکم برلیغ نافذ گردد اموال آنرا محافظت نموده زیادت از ابحر مقرر
دیوان فارس است بخزانه رسانیده آید بی ملاحظه فکری با افراد کوه کیلویه برلیغ صادر شد از ادرن قبضه
تصرف گرفت حکام شیراز عرضه داشتند که کوه کیلویه بمثابت ثغری افتاده و سرحد حایل میان شیراز
و لر اگر از تصرف فارس بیرون افتد سمت ضبط از آن مملکت برخیزد و عاقبت الناز غایله قصد و تعرض
لر مصون نماند چون این سخن از شبهت مبرا بود بکرات برلیغ آوردند تا باز تحت فرمان خود گیرند انتزاع
نگشت و افراسیاب باصناف عذر و هاء علیل تمسک می نمود و بران ایستاده نکرد قلعه ما بخشش کرد بجاه و مناصب
شهورالت متخلص گردانید و کوتوال آنرا بقتل آورد و حکومت عرصه کوه کیلویه را بغزل کران عم
و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض فرمود و او یازده برادر بود هر یک پشت لشکری جرار و روز میدان رزم
کامکار شعر واطعن من مس خطبة واضرب من بحاج ضربة و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلی بود
شهریاری و شیوه ملک داری با آداب و خصایل نفسانی جمع داشت دستی چون ابر بهار هطال و تیغش سو
رنگین بخون ابطال چون بر جمله مدتی بگذشت باغراء جمعی از اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب و قول
بواسطه کوه کیلویه منافست و وحشت قایم شد افراسیاب لشکر کشید شعر اخوالحرب ان عضت له الحرب
عضها وان شمرت یوما له الحرب شمرا و قول بعد از مطارده که بجنه پیشرا آمد افراسیاب از مخالفت برادر را
او اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین تردد کردند و تودد آغاز نهاد
و عهود تاکید یافته قول مراجعت نمود افراسیاب التماس کرد که اگر منا اهل مصافات ارکده رات مخالفه مصنف
و وسایل معاضدت موفی گشته جلال الدین وزیر را بقتل آورده قول از برای ازالت نفار او پشت بر حرف
مرحمت آورده و قفا مروت و وفا را ابیلی غدر و جفا مجروح گردانید جلال الدین بیگناه را بزخم تیغ از شهرستان
وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاک قول بر دست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود
شعر و ما من ید الا ید الله فوقها و ما ظالم الا سیبلی بظالم لمؤلفه نکرد بد که نه بد دید بد کنش آخر
نصیحت نیکو بدین و نیکی کن پس افراسیاب در آنکه مال قوا... پیش گرفت و ایلچیان را جواب در

دو ملت التفات و فرط تجبر میکفت و متابعت رای جوانان روزکار نادیده را از مبادی حضرت متخلف می
و جانب امرای بزرک مهمل میماند تا خبر معارضه ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل مال امده بود
بی مکر وقت بقتل اورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عن قریب خبر واقعه ارغون شایع کشت و تمامت
برحسب یاسا مغول قوریق یعنی دیه کرده بودند و مدتی در صحبت صادر و وارد خبری متواتر میشد
کودکانه و فسانه خویش و بیکانه در خاطر محمر کردانید که دورهٔ دولت مغول سپری شد و کار سلطنت این طایفه
بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او
متیسر کشت چون از اطراف نشیبان حوزهٔ اسلام بوفور عدت و کثرت لشکر او مستثنی است لا محاله مراد از آن صاحب
دولت اشارت بوجود اوست و کوئی این بیت کوئی بر قامت حالت او بریده ام لمؤلفه بروز انکه بود وقت
ازجرخ بوقت انکه رسد روز دولتی بزوال بود مناسب انکار بخوف و اعجاب بود محرض ابطال الجیش او بتخا
در تضاعیف این حال قزل بالشکری بدر اصفهان شد و ایلچی فرستاد و اقربا جلال الدین وزیر را طلب داشت تا ایشان
از عقب او بمنزل باقی رسانند شحنه ابخا بایله بود و صهر طغاجار نوئین از قبول تحکم تمنع کرد و در عوض ابخا
جوابهای خشم امیز و تهدید ها امول انکیز فرستاد و خود با فوجی فجع جسارت منکر ایشان از دروازه بیرون
راند مغافصة سواری چند لوبی تحاشی عنان ریز بر سر ایشان دوانیدند و او را بقتل اورده سر از تن جدا
بواقی از ان بی باکی و تهور مستشنع خایف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از ان قضاة و ملوک باستشفاع
اشاعت طاعت و مطاوعت را پیش آمدند و کفتند ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ جو
وز سر خویش چه موی بلتیم و بر خیزیم اکر فرمایی قزل برادر خود را سلغرشاه بشهر فرستاد و لشکر او تکبیر کویان
در رفتند سلغرشاه در خانه خواجه بهاء الدین بر تخت نشست و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر
منادی ندا کرد که پادشاه افراسیاب است و ملک مسخر او امراء او و اینحالت از جمله عجایب ایام بود شعر یا لک من
معمر خلا لک الجو فبیضی و اصفری و نقری ما شئت ان تنقری قد ذهب الصیاد عنک فابشری و لابد
الفخ فماذا تحذری لابد من اخذک یوما فاصبری جمعی از اوغاد و رنود اصفهان که سالها برصد بندا
چنین فتنه را انتظار کرده بودند مکثر سواد و منسالک در عداد او شدند و ایشان را بر معاندان خود تحریض
میدادند تا قتل بسیار کردند و درین میانه چندین از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت هابط
و ساعد بخت ساعد بنا از ریشه احیاد در کشتند سلغرشاه بعد از چند روز شحنه را معین کرد تا

بلاد

بالشکر بیرون امد یعنی از امور اینجا فراغتی دست داد و همت را بر تسخیر طرفی دیکر مصروف باید کرد قزل لاف
بسر پنجه مردی و مستظهر بشجاعت و بر دلیش افراسیاب رفت در احترام او و تطابق اتحاد بحقایق اعتضاد مقرون
و لواحق مودت بسوابق قرابت مشفوع چون دید که بپای رکضت بی کلفت ملکی چون اصفهان مستخلص شد
و خطبه باسم و القاب او مختص پای اندازه کلیم ز بلادت برکشید و دست طالت از آستین وقاحت بیرون کرد و سر
حریت از جیب غوایت بر آورد لمؤلفه دست دست تو نیست دست بکش تا منه کام برکذشت رسن خوات
کمیل دست در خز برده ای و پای دل را با عشق در دوست بردار ازد و میل تیر دو نشانه را ابشکافد خود را
از نصیحت ایاک و البطر اذا اتاک الدهر بالوطر و احذر عجایب القدر کر ساخت مصرع جل الصنم عن التحقیق
در تنفید لشکر و تسخیر دیکر مملکت با قزل مشورت پیوست او کفت اول مصلحت باشد بشیراز تاختن و دل
پرداختن پس با سودای تمام و عنادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد افراسیاب مضوّات رای
و فرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اغراض جزئی در ضمن آن مهیا کردد کار شیراز خود ساخته است بیت
جهان را چه سازی که خود ساختست جهاندار از ان دل بپرداختست پس ملک جلال الدین ولیعهد و تاج الدین
لاپاد تنکه و ملک نصرة برادر قزل را با دو هزار سوار تعیین فرمود تا بتحریک زخمه سنان او تار عناصر
بر سازی وجود لشکر چهار صد مغول از تومان ارغون بلسار کردانند چه ایشان ان نواحی را خیم خود ساخته
بودند و شوکت و باس شهر تمام داشته یعنی چون ایشان از پیش برداشت بی حاجز و حایلی قاصد اردو کردد و
قلب را اندیشه نمی کرد که اکر از بحری نهری و از عالم شهری و از لشکری کانوری و از سر شعری کم شود چه زیان
اردو لشکر مغول از قصد او خبر یافتند و طریق حزم و بیداری بکار بستند و از اختراع خاطر ایشان مسالک
تمامت از خانها بیرون و در مکامن پنهان شدند و خرکاه و خیام با زن و فرزند و مواشی بر جای بکذاشت
الاتفاق در راه میان تاج الدین لاپا و ملک نصرت بسبب تقدم در لشکرکشیدن منازعت که دلیل
هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک بر اغرای تعجیل چون فعل ما لم یسم فاعله بعلت کینه مضمر که مظهر کشته بود
با لشکر روانه شدند ملک نصرت بیشتر بموضع اقامت مغول رسید واثق بوفور دلاوری علی الفور
بر سر بیشه علم بر افراشت و طبل فرو کوفتند لوان بهوس استمتاع از سبین و بنات مغول و پریچهرکان با کاکل
و بیغول شعر دعج نواظره نعم محاجره خمر غفایره سود غدایره عزم منازل ایشان کردند و از سر فراغ
اسلحه از خود جدا کردند مغول چون دانستند که قاصد ان نادان بر سر غباوت طالب استراحت اند و در معرض

بهم مکشتن

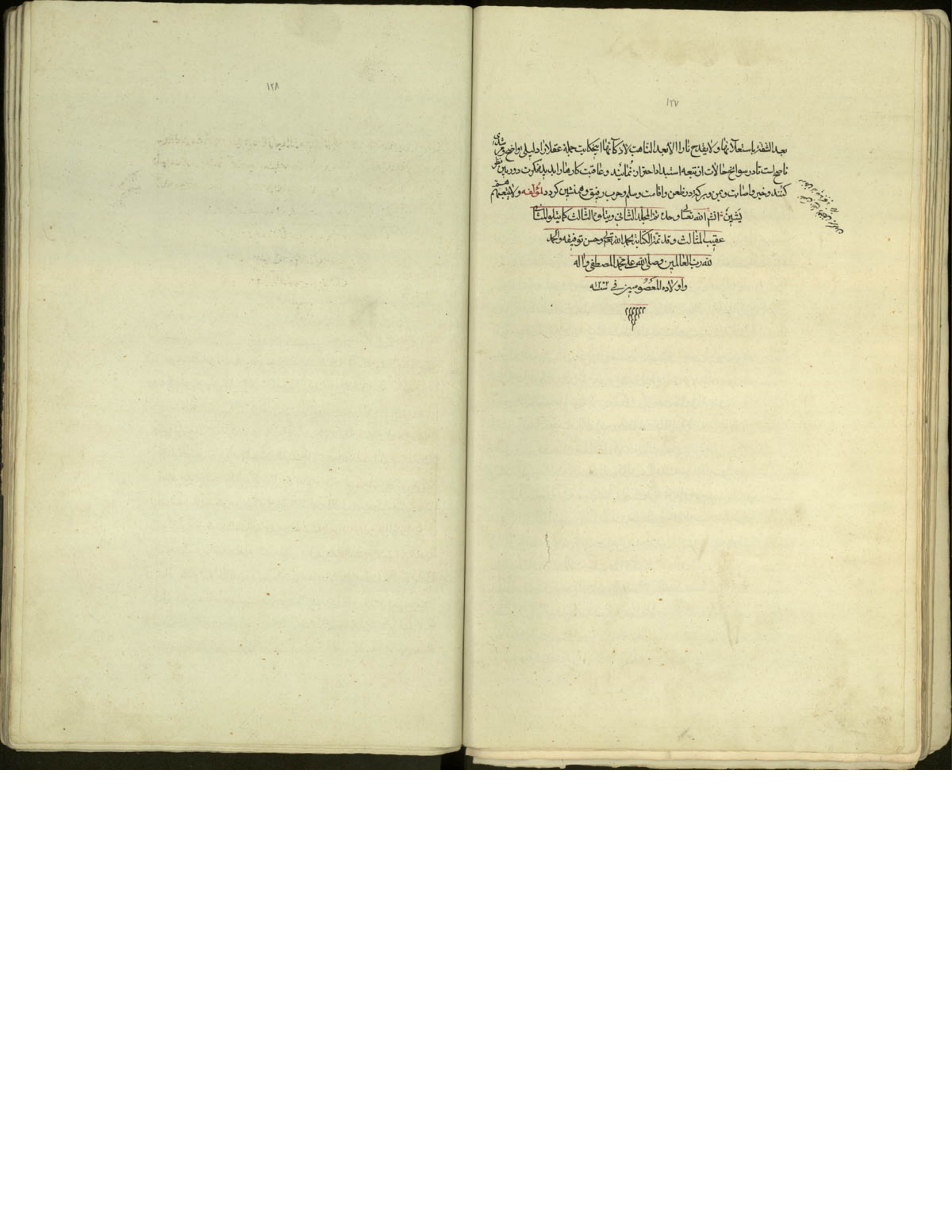
ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد و در مقابله جنگ دست در زلف چون چنگ زد ناگاه مانند سیل
از قلال جبال در رسید و دفع ممکن نگردید با شاهین معلم که در پی بغاث الطیور بال نکال گستر مجال اوج
غالب جان کرای نباشد بر ایشان زدند و بیک ارتداد طرف جلال و فر کلاه با چند افواج لر بانصلال تیغ از میان
محو آیه الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ساختند و بقرار اکثر ایشان را محافظت کرد و طبل حی کوفت لشکر لر چون
شعار خود را بر قرار یافتند فوج فوج از راه حی رسیدند و بخیران منصوبه بازی شعبده قضا و بر بقعه الحرب
خدعه غمهات فنا می شدند چنانکه شیران شکاری در میان گله گوران افتند اکثر لشکر لر را فوارس جلادت
گردانیدند و بقایا از زیر شمشیر ابدا من لوم الطبع و خسته مجروح و خسته بیرون جسته راه لن ینفعکم الفرار
ان فررتم من الموت او القتل واذا لا تمتعون الا قلیلا جسته جان از برکض الخیل و ثبات پای بیش افراسیاب برنج
از طرف دیگر اتابک یوسفشاه نیز در اخر عهد ارغون خان بسبب شغب و قرار امور و بیقراری احوال بشوه تابی
در ادا مال العوارض بر حکم برلیغ بسود اردو رفته تا او را گرفته با اقربا و قرنا مقرنین فی الاصفاد بحضرت جهان
پناه رسانند هنگام وصول بسود اردو مراسم پیشکش و انزال لا یلیق التزام نمود و از طریق لطف و رفق بطرف
تضرع مجاورت کرد تا بروی ابقا کنند و بی قید و بند مصاحب او بر بندگی حضرت بود و البته فایده نداشت
او نیز تجلد و شهامت کرد درچنین حالات عقل مخلص است و از روی عرف و شرع مرخص در کار او دو بیت
شبی چه روز فراق بتان سیاه و دراز درازتر ز امید و سیاه تر ز نیاز اختیار کرد و از دروازه اجیان غا
محاصره داد و او را با تمامت حشم و خدم بقتل آورد و هرچه داشتند غارت کرد مثلی مشهور است زنبور خانه را
بر خود آشفته مجال مقام نماند جماعت زرقان که حسب الحالات دیوان حضرت وجوه را استخلاص کرده بودند
با طایفه بهود متمول تمامت را قتل فرمود و مالهای ایشان را بخزانه نقل کرد تا حال هنوز نوروز بیک در خراسان
کر و فری مینمود و مسالمت مظاهرت و مواصلت حاصل داشت با خزانه تمام متوجه شد چون بخراسان رسید
نوروز بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر نکودار حاکم شد سامان توقف نداید و بی نوروز سعوی
گرفت شناعت این حکایات و شکایت این نکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان در خاطر نمی آمد باردی
رسید هنوز بر سریر دولت رتبت جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود و امرا اطفاء نایره شر و تسکین ماده فساد را
طولادای ایداچی با ینک نومان لشکر بفرستادند شعر قوم بعید خدود البیض مخضلة من الدماء علیها
مخالها و هی کابن الغیم صافیة کانما لم یخضها بنت عنقود لا تستقر ظباها فهی راحلة من الجفون الی الهام

تا افراسیاب و یوسفشاه را قطع و قمع کنند و بنیاد موافقان ایشان را از بنیاد برکنند و قلع و حکم شد تا از اصفهان و شیراز بند
او را لشکر مغول و مسلمانان بروند و چون وصول طولادای در اصفهان صحت یافته شحنه لر و موافقان ایشان که
بمحافظت ملک مرزوم مغرور بود تا چنانکه دختران نعش از لمعه سنان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند
فقد یظن شجاعا من به خرق وقد یظن جبانا من به زمع با سعافان شیراز سبب آوازه قصد لر محتشد لشکر و
حرب شده چشم شول و ترکان و جرماغون جمع کرده بمحافظت حدود فارس لا زالت حافاتها عن المخافات محروسة
وارجائها بالرخاء والراحات مانوسة در حرکت آمدند و پیش از وصول طولادای بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد
کردند چه از آحاد خدم یوسفشاهی نقفه نامی که پیش منوب ثقتی تمام داشت دروازه ها را بربسته بود و دست تعدی
گشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ در پیوستند از بارو بفوق بارو
تیر و سنگ فلاخن گران سنگ تر از باد مجرا نبان چون دانه غم ایشان روان میداشتند و ازین طرف نیز غمزه
ناوک و تیر از گوشه ابروی کمان پرتاب میرفت چنانکه صفت آن را این بیت مناسب می آمد بیت چو مژگان
خوبان دو صف رزم ساز یکی در نشیب و یکی در فراز از تنگی علوفات و استیلاء مدت نقل آن از اطراف لشکر
برخاستند و بخدمت حکام و امرا پیوسته باتفاق عازم سور و فیروزان گشتند و از طرف صفاهان طولادای نیز
با لشکر برسید اول لشکر فارس بمحاصره انجا قیام نمودند چندانکه آن سرکشتگان بادیه ضلالت را بعهد
و ترک ما عداست استمالت فرمودند زبان از کلمه خلاف و مجاهره عصیان چون تیر ناوک بگشادند و دروازه ها را چون
کار خود محکم بربستند اخلاط فاسده مزاج ایشان در بحران طغیان و تدبیر مداوای عقل قابل نضج بوده نه
سامعه در مجلس تذکیر مصلحت جوی مصغی قابل نصح ناگاه طولادای با لشکر متحد رشد که آهوار ناصح را سمع
در مصالح باستعجال قواضب و مناصل و مواجهه مکافح و مفاصل انجا زده قدم مطاوعت
داشتند ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم دو شبانروز اندرون و بیرون
در مکافحت مبالغت نمودند روز سیم چون از دروازه فیروزه گون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت
بنمود و صحن گیتی را آیینه چینی بزدود دروازه ها را چون دندانه سین رخنه رخنه کردند و از بارو چون صورت
لام بهر تتمیم کار سلم ساخت لمؤلفه سل الدیار فهل یبکی بها احد ام الدیار بکت من حال اهلیها لشکر در شهر
راندند و دست غارت و قتل برگشودند ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم در حوالی بیچارگان که
مظلوم غیر ظالم نفس خود بودند باجابت ملحق شد بجز و ارز زر و سیم و انواع ثیاب و اقمشه یافتند و در صورت

تهدید و وعید آیت وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید بزبان تقتیل و تنکیل برایشان
خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایتست که سیزده هزار نفر از بنات و بنین وعورات
پرده‌نشین چون عرایس بی‌پرده برده بودند القصه سور و فیروزی بشیون و ناکامی بدل شد و بادیه
مدتها ارباب شیراز و اصفهان و دیگر بلاد اسلام برده کان از مغولان میخریدند و باز وطن مالوف میفرستادند
زیادت از پنج هزار مومن و مومنه در قید اسار در هر دیار متفرق بماندند و از نتیجه موافقت و معاونت
ولایتی چون سور و فیروزان که چمن باغ زمین و قطعه رقعه خلد و مستطرف طرف بلاد و بهترین
خلایق و سراب زهاب زند رود بود و از سالها باز مخزن الوان زر و نعمت و محصون از نوایب روزگار
مستهلک و خراب شد و مدتها از خواسته و خواستار خاوی الجزر و خالی السیر ماند و هنوز انتظام مناهج
خلایق بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب افراسیاب لشکر
در راه اتفاق محاربت با قزل افتاد او بیکمنزل مراجعت کرد و افراسیاب از سر کناره جوئی با دلی گرم
ودمی سرد باز کنار جوئی سر در آمد لمؤلفه انفاسه فی الصیف تحکی زمهریرا ۞ وکلب الحرب قد ذم هریرا
لشکر مغول و مسلمانان فوج فوج بر شتاب چون تعاقب موج در رسیدند و مقاتلت را آغاز نهادند نیزها
سورة الم نشرح لک صدرک چون آب برخواندند و تیغها در سر زنش ووضعنا عنک وزرک تعدیه
کردند و کردنها کاو سرش الذی انقض ظهرک باظهار رسانیدند کالها ایتین ورفعنا عنک ذکرک
برآوردند و تیرها چون با سایی با کالها سخت پیشانی متنابی بودند صورت فان مع العسر یسرا ان
مع العسر یسرا آشکار گشت لر تقاعس نموده منهزم بحضیض کوه پناهید طولادای بحکم فاذا فرغت فانصب
والی ربک فارغب با پانصد سوار راکد در مقام مناجزت دم لمؤلفه انا المرخص یوم الروع انفسنا ولو
بها فی الامر اغلینا ۞ میزدند کژبین کرد تیراندازی که هنگام کشاد تیر قطب چرخ نیلگون را بر صفت قبق
شکستند و جبین ابر جاس و ار میشکافت و سهام ابنوک پیکان از رخ عناق میربود نیزها لشکر لر با آنکه
مشرف بودند بر لشکر مغول مانند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد و بمنتصف ما بین سما
نمیرسید و اراذل رماة اتراک و کماة فتاک مغول چون صلابت قهر ایشان تجاوز حد می‌نمود افراسیاب
دعوی مصراع الخیل واللیل والبیداء تعرفنی میکرد و میگفت بیت نه بیند زمن دشمن بدگمان
بجز روی شمشیر و پشت کمان ۞ چون شاه شطرنج در عرا نظر بر رخ دشمن نینداخته بعزم تحصن بحصن

ویر

ویر ورقعه مدار از ابر افشاند و بزبان انصاف برخواند شعر وفی الهیجاء ما جربت نفسی ولکن فی الهزیمة
کالغزال ۞ چون جبال توقف شک تو از چشمه سیم و صد رایتم بود و مکث قرار کمتر از نقطه جیم تاج الدین لالای
پار اکفت تا لحظه در صف هیجا و عرصه وغا ثبات قدمی نماید چندانکه او در فرار سبقت کیرد لالای پاپا بالالای لوی
تیغ خونریز مغول کجا سامان تثبت و توقف داشت او نیز پی او کرفت اما بوی نرسید از بی نه هر در آن کوشی
افراسیاب بود چنانکه نه هر دران کوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر لر را مکسور دید باعقل خود رجوع کرد
وبی دهشت عنان بر تافت و بخدمت طولادای رفت مراسم خدمت را با تمهید معذرت آفات کرده کفت
ما برادران بارها بسمع حضرت انها کرده ایم که افراسیاب قدم بر جاده عصیان نهاده و از شاهراه رشاد
وسداد دور افتاده و درین مدت از روی اضطرار بمحافظت مصالح را با او همداستانی و نیکی پیش گرفته بودیم
اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولادای دست داد من بخویشتن از عقب او روان شوم
و او را از قلعه بشیب آورم طولادای دست دامن بخویشتن از عقب او روان شوم و او را از قلعه
بشیب آورم طولادای را این تقریر موافق افتاد و لشکری با وی بهم فرستاد و وصول نصرت بپایان قلعه
وخروج افراسیاب بر عزم توجه بجانب ما نکشت بیک ساعت تقدم و تاخر دست داد ملک نصرت در قلعه
رفت سر بنی اداء افراسیاب با طفلی ده روزه بجا یافت ایشان را برگرفت و پیش طولادای آورد و پس لشکر
مغول در راه دست هتک و قتل کشاده کردند و زنان و دختران پریوش لر را اسیر کرفتند و همه و کله
ونتایهار آکه در مغارات و اکناف هضبات و اکناف جبال داشته بودند بغارت می‌بردند شعر فکم افنت
خدا و کم الهبت جیشا ۞ وکم اوجعت قلبا وکم ادمعت طرفا ۞ فکم خماها یوم حرب وغارة ۞ وقد زعت
خوفها القلب والشفا ۞ طولادای قاصد ما نکشت ملک نصرة را اجازت انصراف داد و از آنجا با لشکر مراجعت
کرد عالمی بواسطه حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلایق مقید دام انتقام و معذب
عذابات عقاب ماند مخافت وخفت عقل وقلت شهامت و بی ثباتی لرکه اسمار بادی و خضم بود
بنظر مشاهده رفت و وهنی تمام و شکستی بنام و اختلالی بکمال و کسری عجیب با احوال ایشان عموما راه یافت
وخصوصا افراسیاب سعره داعیه عصیان و شعبه غایلة طغیان کشت و مملکتی آراسته چون عروس
نوخاسته از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند لمؤلفه آب وجاهت بریخت آتش دولت
بمرد ۞ صرصر نکبت بجست اصل امل خاک شد ۞ از کلمات ابو نصر مسکانست العاقل من لا یرفع رایة الا



بعد التفتر باستعلائها و لا يقدح نار الا بعد التناهب لا دكائها انعكاس جملة عقلا را دلیلی بر واضح و رشدی
ناصح است تا در سوانح حالات از تتبعه استبداد احتراز نمایند و عاقبت کار ها را ابداً بدیده فکرت دوربین نظر
کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت در ظعن و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین کرده اوّل عنه و لا یتبعهم
یشین انشاء الله تعالی و حاء تمّ المجلد الثانی و یتلوه الثالث کما یتلو الثانی
عقیب الثالث و قد تمّ الکتابة بحمد الله تعالی و حسن توفیقه و الحمد
لله رب العالمین و صلی الله علی محمد المصطفی و آله
و اولاده المعصومین فی سنة ١٢٠٢

المجلد الثالث

بسم الله الرحمن الرحيم وبه الاعانة

الحمد لله الذی خلق الانسان من الحما المسنون وانشاء الاشیاء اذ کان امره بین الکاف والنون قدر الحیوة وقسم الرزق وحکم بالمنون الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون رفع اطباق السماء وفرش بساط الارض قابلة النماء وسیر الفلك فی الماء وسیلة لتحصیل ما یعنون ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلك التی تجری بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون ینطق باقرار وحدانیته اذ دب الذر علی ساهق البر ویسبح فی سافلة البحر اذ یسبح النون ذلکم الله ربکم خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون وصلی الله علی النبی الامی الهاشمی الذی ارشد الخلق وعلم الخلق بقوله علیه الصلوة والسلام المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه والمؤمنون هینون لینون الذین امنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ثم الصلوة علی الولی الوصی الوفی علی المرتضی الرضی وعلی السیدین السندین الامامین الهمامین الحسن والحسین وعلی عمیه حمزة والعباس علیهم اهل الاستیناس والباس وعلی المهاجرین المجاهرین لاعداء الدین وعلی الانصار ضیاء الاعوام والاعصار وسلم تسلیما دائما جسیما اما ذکرنا فی المجلد الثانی نبذا ولمعا من صادرات احوال فارس وما اکتنفه من اخبار المسوس والماثر وذیلناه بتمیم سلطنت ارغون خان وذکر من وقاوخان ابتدءنا فی هذه الاجزاء باجراء ذکر کیخاتو خان وشرح حالات فی عهده من تعاقبها ومن بعده الی اخر الکتاب تجددت ملدارتها ومجاریها ومحاربها ومجازیها ومخازیها والممت فی شرح الاخبار بنهایتها

١٧٣

بنهایتها وتعازیها بعد از حادثهٔ ارغون خان چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانچه از پیش فرح آن تقریر افتاد امراء عظام متفق الکلمه گشته الکزی کورکان را بحضرت شاهزاده کیخاتو فرستادند و معلوم نمودند حادثه و نزول نازله و مبشر شوبت سلطنت بی زحمت معارض و وحشت متعرض شعر فالعین باکیة والسن ضاحکة فنحن فیما تم عنها وفی عرس در توجه رایات فرخنده ایات بمقام سریر دولت و مسند اقبال و خلیفت استعجال تمام نمودن چون او روان شد ایلها در حیز اختلاف افتاد و بر قول خود ندامت و ضجرت افزودند و سخن حکیم را گفت شعر انی لم اندم علی ما اقل ولقد ندمت علی الکلام مرارا اعادت تیر جسته از کمان و سخن بیرون رفته از رد مستحیل باشد طغاجار گفت اگر کیخاتو خان باشد اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند وتحمل شداید رو زگار کرده بحکم شعر ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن حاکم مطلق باشد وکار دیگران از رونق دو رماند شاعر نوبیس این معنی را تصدیق کرد ولعل الله الخاطر بعد المناظرة ایتلاف واجتماع آراء اعوان واخوان نزدیک زیرکان بمثال العقد لآلیست و چون یک دانه از عقد عقد اخلال یافت در دیگر اخوان بمجاورت سرایت ظاهر شود طغاجار نیز میلی داشت که بایدو لغول را بر سریر سلطنت نشانند واستیطاء شهزاده کیخاتو هم داعیه توهم این معنی شد باز بر خلاف رای سابق اتفاق کردند و بایدو را بروم فرستادند که ما بایدو را بجانی برداشتیم تا کیخاتو دانسته باشد تناقض قضیت و تباین تدبیر ظهور یافت بایدو را اشکنجه کرده سخن پرسیدند صورت حال احتیال و کیفیت تغیر عقاید امرا با سامی در بار بخت سامی عرضه داشت بایتمش قوشچی را با سقدار بکتومان لشکر از پیش روان کرد تا وساوس از خاطر دفع کند و مادهٔ فساد و افساد مرتدع از طرف امرا نیز ایلچی فرستادند بخدمت بایدو لغول و فرا نمودند که خاقان را دفت از روی تقدم و آقائی بی توقف تجشم باید کرد که سریر میمون جلوس همایون را مربع نشسته و تاج شاهی سر مفاخرت افراخته و عروس مملکت ارا سته و نقاب بر انداخته لمؤلفه کل المآرب مانزجوه محضرنا سوی فانعم بالمبادرة او شهزادهٔ سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از خیانت و غدر امرا خایف و بیجان برخویش چنانکه در قران قدیم حکایت موسی و قبطی آمده اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس پیغام داد که ثبت خانیت در یاسای چنگیز خان پسر را در با برادر با وجود ایشان هر دو مرا باین طلب بر تعب و عنب چه کار است نیز جواب پدران نیکوی خود چگونه دهم که ایشان ملک را بولی نزدین ساخته اند و اقارب و اجانب را جواز بر آن در تقدیم و تاخیر مقرر کرده پس موچلکاه امرا در صحبت قونالکو کلتاش پیش کیخاتو فرستاد با دیگر الوکات در

مشاورت خاینت او و خود متردد وار بقدم رجا و بوغرا اخری حرکت میکرد تا بقربان شیراز رسید از آنجا براه کوه
یلداغ یعنی چشمه سرد روان شد و از اطراف امرا شرایط تلقی و خدمت استقبال بجای آوردند چون او بخانه نصیحت
نداد و امرا در مقام تحیر و تردد بماندند و خوف و قتل بر ضمایر مستولی گشت بعضی عزیمت روم را بصواب نزدیکتر
دانستند چون تمربغا و ساتی اینجو و قبان اختاجی ذهاب این طایفه موجب اختلاف مذاهب شد قبجق بالکلیه
جفت افکار بالاطلاق رفت توکال توکل بفوج کرج کرد طغان از سر طغیان آهنگ خراسان را برادر عراق بر ساوه
نیر گردانید چون ارغون نوای قضا او را نواله ند بحجازی خواست شنوانید راه از بردمیرون نتوان برد باز بر گشت
بر لشکر بسیار بود منکر وار بخانه بلارغو رفت او را بخدمت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمایه
ایلچی رسید که برغم فلک کهن سال مصراع شاه نو عزم کاه نو دارد باید و اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا
مبادرت را بعزم استقبال مسابقت واجب دانستند در مقدمه قبان برسید و طغاجار نوئین را ماخوذ
گردانید چون پادشاه بتختگاه پیوست عرصه دلها طوایف چون ساحت چمن عرصه گاه محاسن شد و بود فراش
صنع و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فرش بوقلمون
اطراف ربع مسکون بگسترد گلها در مواجهه مانند ضرایر کلغونه بر چهره می اندودند و نرکس چون معشوقان کوشه
مستانه می نمود سرو و شمشاد از سر ناز چون جارات حسان مجارات را قامت براستی عرضه میکردند ارغوان در خجلت
بتر الالعذاب می شد لمؤلفه مانند مجمر شراب خوانند سلسال غدیر خود را در سلسله میکشید بر امید
انکه لمؤلفه دیوانه آن زلف بتاش خوانند سوسن بدست صبا صفحه رخساره سیمگون را می آورد لمؤلفه باشد
که مگر عذار یارم باشد سحاب نیسان در آرزوی گل قطرات باران بر ریاض میپاشید لمؤلفه باشد که بچو چشم
اشکبارم وطبع کاسب این فصل بدیع دلکشا تر از هوای فصل ربیع بود از فضایل فضل ابن الربیع میخواند اندرین موسم
که مشاطه نامیه زلف ریاحین را شانه میزد سبحان الله ما اعظم شانه و نوعروس گل خوبروی را بر منصه جمال
جلوه میداد هزار دستان بصد دستان داستان عشق فرو میخواند و بلبل در زمره خروش نکته اشتیاق می راند
انفاس صبا در صبوح غالیه میسایید و دل صاحب نظران از شمیم شمایل آن خوش می آسایید درختان کسوت رفرف
خضر و عبقری حسان پوشیده و اغصان جام ملا آن نشو نوشیده بیت آرزو میکندم با تو دمی در بستان تا
بهر گوشه که باشد که تو خود بستانی باول که در مصلی ملک بخت راند طغاجار و قبچق بالراه یک سه چوب یاسا
زدن و تومان طغاجار را بایجی تنغاول داد و تومان قبجق بالرا بیشکور نوئین و توکال بنا ربن احمد تو ساممیغی (?)

تفویض

تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد تا طغاجار را با ولاد جوشی وارو و قیا سپردند و بوجه قصاص پدران خویش او را
بیاسا رسانیدند قتل الانسان ظلم و قتل قاتله حکم و کذلک فی الکتاب و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
پس شاه یرلیغها بر اطراف ممالک مصحوب ایلچیان که کوبی بروق خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکب بودند
گسیل کرد متضمن بشارت بتمکن ایلخانی در سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحایف
بساط روطی بساط ظلم خسارانا بقول منجمان که مناحس کواکب ناظر بود بر سریر خانیت قدم ننهاد و خطاسان تقریر
کردند که نام ایلخان برای طول بقا و دوام رفعت و سناد در یرلیغها و مکتوبات ایرنچین تورجی نویسند و بر
سکه همین نقش کنند پادشاه حکومت ممالک و داه نیابت و دانستن مصالح چریک بر شیکتور
نوئین ارزانی داشت و شاهزاده انبارچی را نامزد بلاد شرقی فرمود و چون جمشید خورشید پیروز چنک
در چنگ خرچنگ افتاد و بتاثیر امتزاج فصلین صباغ باغ ایجاد از صبغ صنع لابالغ ولاعاد انواع ثمار و فواکه را رنگ
بست بیت میوه چه بانوی ختن در پس چلهای زرد زاغ چو خادم حبش پیش دوان بچاکری زاغ بشاخسار بر
چار پاره زن خاله زنان چه رنگیان ابر زروی اغبری عقود عنقود در زین تلفذر دو ناب اعناب ترصیع پذیرفت
و ملهم غیب از گفته ابن عباد میگفت شعر وحبه من عنب قطفتها یحسدها العقود فی الترائب کالفاص
بعد تمیزی لها اللؤلؤ قد ثقب من جانب شکل سیب شعر اشبه بالمعشوق حمرة نصفها و بالعاشق المهجور
صفرة نصفها سیب بهی بزنخ ترنج غبغب بتان ابرنج می آورد بیت سیب چو مجمری ز زر خورده عود در میان
کرده برای مجمرش کفچه اخکری مه چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها بیت سیب برهنه زاف بین نافه رم
از معطری پسته نغز مغز بسته بخلاف زمرد صانه حریر فی حق عاج له خلاف بر ترکیب زمرد و لعل لب خندان
دعوت مینمود شعر و کرات تبری فی غصون سفرجل مثل الانامل شبهت بصوابح لمؤلفه شمامه اترنج (?) و قوت
قلب و نقل مدام اذا ما ینقل علیه من اللبد اثاره و جسم الاملس مثل السجنجل له سره راق اعکالها کتاعمه
بین ثوب مصندل لکل الثمار بیاض بحق ... الا فتخار بغلی ثمثل انار الفواکه سیب الخریف ولکن انا اسمع
وافضل اگر چه از باد خزانی گردی بر چهره حال داشت باب لطف آتش گلنار را تسکین میکرد و باغبان چمن
میگفت لمؤلفه آبی اگرش آب نبودی بودی کاخر زتن خویش ببردی بر قائم بادام بگوشه چشم باخیال نرگس باد
کرشمه لمؤلفه وادب بفدای چشم مست بادام آغاز می نهاد و منفرج بازا بیت چشم بادام و رخ گلنار و زلف
انگور بر عذار ترنج از اجزای حسن معشوقان خبر میداد ای بساتین که در بساتین سورة الفضل را تفسیر میکرد (?)

میکفت شعر وکانما هو فی ذری اغصانه قطع الفصاص دارهن مدور ویقول ذائقه اطیب مذاقه اللـه
اکبر والخلیفه جعفر درج بسد کون انار از رشک عقیق لب دلدار در درون دل پره اصفری بست شعر و
حبات رمان لطاف کانها شوارد یاقوت لطفن عن الثقب رابجون جکر ترتیب میکرد ترنج خوشبوی کهربا
نسبت برشاخ میناکون بصفت شعر سلاسل من زبرجد حملت من ذهب اصفر قنادیلا متصف میشد نارنج
درمیان خضرت اوراق اغلوطه شعر شموس عقیق فی قباب زبرجد ام الراح صرفا ام کعد مورد میفرود سنبوه
بویا شعر علیها من الوشی المحبر حلة وفیها من المسک الزکی نسیم بدست باد شمال از یمین و شمال مجمره عنبرین میکرد
کیخاتو خان بدولعی تعود ومیلان متصیدات مشات روم عزم مراجعت مصمم فرمود باعث اصلی بر آن نهضت آن
بود که بعضی از نواحی روم در آن نزدیکی از جاده ایلی دور شده بودند و با لشکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواست
تا بدست مداوی حسام از دار و خانه انتقام سودائی مزاجان علت عصیان را اطریفلی نافع و سوران مادهٔ سودا
را مسهلی مسهل نافع ترتیب کند و معنی شعر وقد علم الروم الشقیون اننا اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عدنا در حق
ایشان واضح کردد و آن بغات را بنهضت رایت عقاب پیکر چون بغاث الطیور متفرق کرداند بولسلطنت
پادشاه اراجیف از مستهل افواه خاص و عام در مقعر صماخ راه یافت و تغیر هاد رخواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی
جوان کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب و آغوش عروس سلطنت کامی نیافته مسیر دو ماهه
راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور کرداند همانا از خدیعت امرا کما فعلوا من قبل ذلک اندیشه میکند و خود الملک
الناس تا باد تاب چه رسد در قبول امثال آن بحث عقل محتاج نکردند فکیف چون اختلاف عقاید قاید زمام
اهوا باشد لا شک باندک زمانی طایر ایحکایت بجناح ریاح در فضای چارسوی ممالک طیران کرد و از حلقات
اطراف ارجافات راهر کس دست و پایی نهاد و شیب و بالایی داد و فارغ از شر و خیر هر چیزی کفت و خبری
جست و بدین اسباب حامه سودای فاسد در معشش دماغ شاهزاده اباجی بایض شد و عرق هوس سلطنت
نابض چون طلیعه لشکر شتاشتاب کرد بهانه شدت سرها و سرها المریده المرجفهم علیه عزیمت بلاد شرق
که بدان مامور بود آن منفسخ منفسخ کردانید و در حدود ری بمعادات جام می و مواطاة نای و دف مشغول
شد شیکتور نوئین بحکم و تصرف مال الممالک که هر کز بمتصدی آن نشده بود مشتغل کشت و در تمامت ممالک
از کثرت احالات و خیال محالات و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولاة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند
و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دلایبر داختند سکه اغول را حکم شده بود تا شیکتور نوئین

هم باشند او نیز در بین مساق عنان سوی او دوی خود تافت و در اثنای این ابناء که بحوف اسماع ابناء زمان
مطنن کردانیده بود ناکاه ارک ایلچی شعر علی مرج یعقوب طوی عند جریه عراض البوادی او قفار السباسب
برسید مبشر بنظام سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع اعدا بنصرة و تایید یزدانی و خلاصه آن بشارت آنکه پادشاه
مظفر و منصور بیت فغفور جامه دار شد و کیخسرو شد غلام اخاجیاش قیصر و خاقان روزکار با اسعد فال
واجود حال وارغد عیش و انعم بال از روم آمد ناورفرد نشانه از روم میرسد و ترجمان طبع ناهید اطافتش بسکو
بیت چه شد آن آز روم جلو وفا منم وجام عیش رفته قضا شعر اذا انا بلغت الذی کنت اشتهی ولضعافه
الفا فکلنی الی الحمر شهزادکان و خواتین و امرا استقبل رکاب آسمان سای شدند شعر حتی بدا من فوقه
وسایح ان غال فت الریح فاه بصدقه بحکی السحاب طلوعه فصهیله من رعده و مسیره من برقه چون زبان زری
کار در مدیح راکب از سر عجز از کتاب تقصیر کرده بود و از کتاب مناقب فارس بعی وفاء فاه موسوم آمده مبالغه
در ثنا مرکوب از سفینهٔ خمیر ابو منصور الثعالبی این شعر باز میراند شعر لو اتنی انصفت فی اکرامه لجلاله اکرم
الکریم الالمعی لخلعت ثم قطعت غیر مضیق برد الشباب لجله والبرقع وقضمته حب الفواد لحبه وجعلت
مربطه سواد المدمع شیکتور نوئین طغاجار را بعلت تجمع در غیبت پادشاه دلراد بیکر کرده بود کرفته با مقدار
دو هزار سوار در مقدمه بفرستاد صدر الدین احمد الخالدی الذی لو ادرک صاحب الری لقال انا قادم
لمدحتک والقاف خاء لدی در تبریز چون در در صدف و دل در صدر و انسان العین در حدقه و خرد در
دماغ و جان در بدن موقوف داشتند شعر فالواجبت فقلت لیس بضائر حبسی و ای مهند لم یغمد
عاطفت و رافت جبلی پادشاه برخلاف تصور و توقع طغاجار را تخلیه فرموده سیورغامیشی کرد و شرف
قربت زیادت از رتبت معهود ارزانی داشت لمؤلفه لطفت بر آب سایه احسان کر افکند بر جای ذر الدر
بیارد ذکر و بتلخیص صاحب صدر الدین اشارت راند شعر عادت سلامته و اظهر دهره ندم المنیب و توبة
المستفصح و شاهزادکان و امرا که بر قضیهٔ المسیء مستوحش غامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند باستین
استیناس غبار تغیر از صفحه احوال زایل کردانیده و با خلاص در عبودیت حضرت مائل هنکام مراجعت از روم
ایلخان از عارضه روی نموده بود چون بالاطاق پوست و مرض نکسی یافت و مدت متمادی شد تمامت علما
و ائمه اسلام و رهابین و جاثلیق و اساقفه و حکمای یهود را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب و اختلاف الالسنة
استبقای عمر و استدامت ایام همیون را بنیات خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام

بیوکه لا یری فی العمر الا البر بر تر و خجر در ممالک بحر و بر از فواضل صدقات سجال نوال دیزان کشت عاقبت مدد
طبیعت غلبه نمود مرض در انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم حال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف زاید
النور بیرون آمد شعر بر زمن العلة بروز السیف المجلی و فاز بالعافیة فوز القدح المعلی و زبان اقبال از منشآت
متنبی مضمون این معنی را انشاد شعر وما الخصلة فی برء بتهنیة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا چون در جمادی الاخر سنه احدی
و تسعین و ثمانمائه که اوان تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد و دلها محفوف و شادمان
بیت شاخ چو آدم ز باد زنده شد و عطسه کرد فاتحه الحمد خواند گفت که جاوید مان اذ نکهة الروض عاطرة
و عین السحاب ماطرة و الریح ماشطة لاصداغ النبات و الاغصان ناشطة کمغازلة النبات للماء مزاج الکوثر و
الهداء انق من نزهة الخلد اثر قد فد علی قد العرعر لباس النضارة و اخذ النرجس علی خد الریاض کاس الغضارة شعر اما
تری قضب الریحان لابسة حسنا یهیج دم العنقود للحاسی و عرذت خطباء الطیر فی غلس علی منابر من ورد و من
آس انفاس الاسحار تعبر عن العبیر و یتبسم الانوار علی الاشجار اذ بکت السحاب المطیر مرسل الصبا کرسائل الصابی
یذکر لارباب الصبابة عهد الصبی و معالج الهواء کالفاظ الصاحب یعالج القلب بعاجل الشفا یلوح الانوار
من ودق السحاب کالدر الزاهر و علی عروس الزهراء العزر الغراء نسیم الشمال مهما هب یهب الارواح للاشباح و النفاح
اذا ما انشقت تنشقت البلابل و الاتراح بالبلابل و الافداح شعر شمس مجنه و ظل سجسج و غمامة و روض رفرف
و علی الجبال من الثلوج اکالل و علی السماء من السحاب مطرف بیت خم آورده از باد شاخ سمن صنم گشته پیلتن
و کلبن شمن و در اطراف و اکناف چمن رباعی شد باد مطر اکو پیراهن سرو واورد چنار دست در گردن سرو
ابر آمد بر داشت بصد لابه گری گردی که نشسته بود بر دامن سرو ظاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ ابو تمام
ای ربیع سلوة قلوب و قرة ابصار بوده شعر و کان الی الریاض ضرایر ترهی بخضرتها علی الخضراء قد ابرزت
زهراتها و ازینت و تعطرت و تبرجت للرائی و النور یحسر القناع کما بدت للناظرین محاسن العذراء
و النبت ریان المهزة مایل مترقرق محاجر زهر با لماء ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون
چون سعود ناظر و نحوس از او تاد ساقط یافتند پادشاه دولت یار طرف کاه آسمان پناه را متکاء خود ساخت
و رخت ساز و روزگار بقول راست در کوش عباد قانون عدل و مکرمت نواخت بلغ سیل الطرب زباه و تجلی
آثار رحمة الله شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره پیشانی چون جان و جوانی
و عیش و کامرانی همه را زیکدگر دل یک بیک جو ن اوراق گل بر اطراف نشسته و خاطر زاده کاتب در حق هر یک کسوتی

لایق بالا و اسمی موافق میقتضی افتاد شعر غیداء ابصرت فی اللیل احیین بدت من رد قرطتها اللثم اشراقه
بغنا قبها نا قبها اذ کلما البست لالاء عارضها قد زان بغتاقه الحور لقیا هافی الخلد ذا عجب ها تیک حوره
قد لاقت الاطاقة یسبی فراول عینیها مغافصة و لم یخف حکم یرلیغ و یاساقه ان کان طرتها کالضال فایرته
بعد ریقتها للنهس تریاقه اذ لحرقت جرع الکاسات فی طرب قد اهرقت من دم العشاق اهراقه مطربان بنغمات
دلاویز مطربان کسوه عیش بودند و بر آواز زنات چنگ و رباب در مشاهده ربات شمایل و مشافهه ربات
بلابل بدین غزل که گوئی در حدائق لطایف ترکیب و مقابله سلاست آب حیوان در خوی رشک آب
ترمیشد و از وضوح معانی چهره آفتاب چون آب تر رسیلی نموده بیت روبت چو دید گشت ز شرم آفتاب
تر در رشک عارض تو شد از آفت آب تر با لطف قامت قد سرو سهی خجل و ز حسن چهره ات رخ گل از
گلاب تر آتش تر است از آتش سوزان شراب می آرا بیا لطف لب از آب آب تر در خنده آر جام چه باشی که در چمن
خندانست چهره گل و چشم سحاب تر من خون دل بچهره فشان ریزم از دو چشم چون ساغر لب تو شود از شراب
تر با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم از اشک و ناله ام غزلی بر رباب تر پیغام وصل تو چو بگوش شرف رسید
چشمش ز خون تازه نوید جواب تر و شاقان بهشتی و شان و ساغرها الامال از شعر عقار علیها من دم
الصب نفضة و من عبرات المستهام فواقع معودة مع عصب العقول کانما لها عند ارباب الرجال ودایع
تخیر دمع المزن فی کاسها کما تخیر فی ورد الخدود مدامع بر صورت نای و دف بر کف گرفته و چون ساغر بدست
بوس ابلجانی مشرف گشت شعر رایت الحمیا فی الزجاج بکفه فشبهتها بالشمس فی البدر و البحر ماه رویان
اگرچه در بیاض رو ز خورشید مثال جامها آل می پوشیدند اما عقل میگفت شعر کانهم و کان الکاس فی
فیهم هلال اول شهر غاب فی الشفق شاهزاده گان دعای دولت روز افزون مطلع گنکر بوالریاح نثر و بدین تازه
میگفتند و سر بر خط می نهاد و بخانیت او خط بر سر هید اد مدت یکماه با خوبان هر هفت کرده در بارگاه
همچون هشت بهشت آراسته داد عیش و تمتع بداد هنوز حاشیه بساط طوی غیر مطوی بود و اوطار لهو
و عیش نا مقضی از تقدیم ملاهی بتقریر اوامر و نواهی عنیر داخت ارکان حضرت عرضه داشت برلیغها
مرمجوس و افاضت سحب ادرارات و تسویق و صدقات و ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نظام
یافت و خزانه بزرگ که بارانی دما و اضاعت نفوس ما لا مال گشته بود از زر و جواهر و اجناس کنواد ام موسی
فارغ گردانید و بدست عدم التفات و کثرت اسراف تفرقه کرد و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت که دیگر خانه

آنرا چون دانه دل در صدف سینه محافظت می فرمود و نقش نفیس شاهده آن ترویج می جست تمامت
برخواتین و بنات شعر واطلعن فی الاجیاد بالدرانجما جعلنا لحبات الثغور ضرائرا قسمت فرمود و تقریر کرد
که امثال این متاع لایق حال ایشانست تا خود را بدان آرایش دهند و آنچه در خزانه سلاطین بیفایده موقوف
داشتن وجهی در معقر دریا در حمیم صدف گذاشتن شعر الدر والدر بحنا فاجوده فحصنا بالبحر والاملاک در
نثر شکر این عوارف زبان زمان از قول مسعود سلمان می گفت بیت شاها زمین بقوت اقبال ملک
تو ممکن بود که دست برآرد بر آسمان شاخ گل از نشاط دل فروز بزم تو بوالعجب بود که تا جور آید ببوستان
امنست در نواحی ملک تو کار بند عدلست بر حوالی ملک تو قهرمان پس از حکم یرلیغ آقبوقا میران
شد و شیکتور و طغاجار و ارنوکر و حسن و طایجو بواسطه ملازمت دوام و قربت اینای باتفاق حاکم
اینجو ممالک گشتند پس در تعیین صاحب دیوانی که شوارد احوال را در انضمام سلک و انتظام دهد
بعظایم مهمات و جلایل ملمات ملک و ملت قیام کند مشاورت و مشارفت پیوستند تفصیل اسامی
جمعی اکابر عصر که ملازم اردو و حضرات خواتین و خدمت امرا بودند و ایشان را استعداد تقلد این منصب
خطیر و متکفل تقضی از لوازم این امر جلیل می دانستند عرض افتاد و در ان جریده ذکر صاحب اعظم صدر
الدین احمد الخالدی که واسطه قلاید معالی و رابطه شوارد مکارم ذات میمون او بود رقم نیافت چون
محرر آن دیوان تقدیر بکلک ازلی بر صحیفه مقادیر اسم مبارک او و اسماء الله بصاحب دیوان ثبت کرده
بود نده در مرآت نورانی خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال منعکس شد بی لاحقه تذکیر مذکوری
یا تزیین جلوه گری مصراع با مهتاب چه حاجت شب تجلی را اثر لفظ گهربار رفت که علی الجمله درین تفصیل
رانمی بینم که کسوت وزارت ما بر قامت شمایل چست آید و در امور جستجوی مصالح انگیزی قدم نقدی
گذارد و کار مملکت برای رزین او منتسق شود و مشام روزگار بر روایح عدل و انصاف او مستشوق
مباشرت این کار جز صدر الدین احمد نیست شعر فحسن وجه فی الوری وجه محسن وایمن کف فیهم کف
منعم واشرفهم من کان اشرف همة واکثر اقداما علی کل معظم چون قضیه طریق العقل واحد پیش ارباب عقول
واضح است جمع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت این خاطر رحمانی را یک کلمه گشتند و او را بصاحب دیوانی
و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع سیورغامیشی که نتیجه طبع سلطنت و فراخور عادت مکرمت
چنان پادشاهی ملک بخش باشد و لایق استیهال چنین صاحب روشن رای جهان آرای در بار همت کان عطیت

مبذول

در وصف صاحب الدیوان صدر الدین احمد خالدی

مبذول افتاد و آل زرین و توق و کورگای با یک تومان لشکر مضاف آن مواهب فرمود که از اقاوانی خواتین
و امرا هیچ آفریده بملک و مال قلم کثر تعلق نسازد و سخن آن بشرف عرض نرساند و از مقتضی رای روشن او
که عین صوابست و محض صلاح جهانیان تجاوز نجویند صدر جهان در نفاذ امر و علو شان و مزید اقتدار
و کمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باذیال ریاح فی الغدوة والرواح در اکناف شرق و
غرب متمسک خواهد بود شعر یقبل جلیه رجال اقلهم یقبل فی الدست الرقیع انامله جناب مبارک
او مهبط عطایاء آمال و مراتع بدایع نعم و مکان امکان کرم و مطاف اصناف امم و مصب سجال افضال و حرم
حرم امان و منی مُنی عللیان و مراد مُراد آفاق گشت شعر و ورآء ذلک للعفاة مناخ هطلت هطول
الدیمة الوطفاء و مواهب و مناقب و مفاخر و ماثر از دت علی الاحصاء ابر از شرم دست گوهر بارش
در عرق خجلت غرق بود و نام حیا می نهاد و کان از در زیر بار بخشش بی منت و انعام بی ضنت او خون در عرق
میفشرد و آثار العل و یاقوت میخواند شعر فتی جاء زرق المجد من کل جانب الیه و خلی کاهل الشکر اثقاله
بعفو بلا کدر و صفو بلا قذی و جود بلا وعد و وعد بلا مطل در مقابله هفوات مجرمان مبسوط از و بساط
کرم و در جواب سوال زوار و هو المعهود از و افاضت نعم شعر نعم تجتب لا یوما العطاء کما تجتب ابن
لثغة الراء زغایت کرم اندر زبان تو نیست در اعتقاد تو ضد است نون نکرنی را با فیض ایادی او صیت
ابن ایادی خاقت شد و بنسبت ثبات و کمال الحلم و وقار شرقیس احنف اخف من الریاح لقب یافت شعلهٔ
رای و ری در ری رویت و یمن و بعیت او روان صاحب ری در عطش ترکت الرای بالرای لب خشک بماند
ما آثر معن زایده را زاید بلا معنی کردانید و قواعد ذکر جود برامکه غیر محکم گشت بیت از مرتبه دانیست
درین مرتبه آری یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دان فلله هو من صاحب و شخ ترایب الحمد بتمیمة انعامه و
رشح حدائق الشکر بتمیمة اکرامه حمی اطراف الممالک بحارس تدبیره و جلی ظلم الظلم بنور ضمیره رای مرآت
الغیب و روآء سیرته بری من العیب بسلاسة الالفاظ ینهب مرسلة الغوانی و بنفاسة المعانی تفلک
العانی تلفیقه کالروض الممطور والوشی المنشور شعر ما السیف غضبا یضئ رونقه امضی علی النائبات
من قلمه فتنه که سر مهر در بصر کشیده بود و در خواب نوشین خوش بغنود و ظلم که دست مطاولت
دراز کرده پای در دامن اعتزال آورد و کاتب راد رصد انجم آن صاحب قران قصاید تازی و پارسی و مقطعات
که صدر دیوان منشات را بدان موشح کرده شعر ولی مدح فیه غواد روائع اشید مما عمری بها و اشیر

وچند رساله موسوم بالقاب شریف محرر ساز آنجمله بدیع الرّبیع ومقالات نرد وشطرنج واز نصاب تدبیر
والطاف آنحضرت حظّی اوفر وقسطی اکمل یافته شعر من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین الله
والناس پس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه وحکومت اوقاف وبیت المال و
نظر در ابواب البرّ وصدقات عمیمه ورجوع مصالح دینی وامور شرعی ببرادرش قطب الدّین محمّد تفویض رفت
واو را قطب جهان لقب شد ودر هر ملکی نایب نصب فرمود ودین ودولت ببرکات صاحبی اعتضاد
یافت وتمشیت کار آش بزرگ وتغار چریک منصور بحکم یرلیغ ومشاورت صاحب دیوان بر صاحب اعظم
فخر الدّین ایداجی که فهرست ابواب مکرمت وقانون دساتیر مروّت ومسالک ازقه سخن وقهرمان ممالک
سخا بود مقرر شد واو از تقبّل وتکفّل استعفا نموده عرضه داشت که مدّت سی سال تا مباشرت این شغل
نموده ام وکوچ داده وبواسطه توقعات مغل ومسلمانان وزواید اخراجات وعراضات شهزادگان و
خواتین در عوض اندوختها که مقصود از مزاولت اشغال وثمره تقلّد اعمال جز آن نیست مبالغ قروض جمع
آمده اداو ایفاء آن در سیاق اعتاق این مهم متعذّر است ایلخان در بادل سی تومان زر عوض قروض او
سیورغامشی فرمود شعر له راحة لو انّ معشار جودها علی البرّ صار البرّ اندی من البحر چون از ترتیب بحر
وتفویض مهمات فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم وعطیات ونشر صیت عدل پروری وصلت گستری
مبالغت فرمود چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن از اروغ میمون چنگیز خان که بر سریر خانیت قدم
نهادند بعلوّ همّت ووفور انعام وصلات وقلّت التفات او باموال خزاین ومقتنیات نشان نداده اند بسیار
بوده که یکی را از خواتین سی تومان صلت فرموده وتنسّقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بیکی از
خواتین وبنات دادی یا بر امراء وشاقان قسمت فرمودی هرچند مقرّبان حضرت آنرا اسراف وتبذیر حمل کردندی
نصایح ایشانرا وقعی ننهادی وآنرا از قبیل العذل علی البذل اغرا للبذل شمردی وهمت پادشاهانه باهنگ فرهنگ
قانون این مکرمت نواختی که شعر اذا انا لم اهتز للجود والندی فمن ذا الّذی یهتز بالمال ذر بنی لا نفاق
المال علی العلی ورایک فی ما اخترت فضبط المال بجود یمینی عادة عرفت بها وکلّ یمین لم تجد کشمالک فی
در صبح جلوس از قاآن سوال کردند که ارغون خان چرا مدّت عمر وزمان سلطنت اندک یافت گفتند
آنکه در قتل وارهاق شهزادگان وعموم امرا ومتجنّده افراط کرد واز ایماء واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
غافل آمد بیت چو خواهی که آزاد باشی ز رنج بی آزار آکنده بی رنج گنج بی آزاری ز بر دستان کز زین که یابی

ز هر کس بداد آفرین بدینواسطه در مدّت سلطنت قتل هیچ آفریده اقدام ننمود وبر کمال عفو وکم آزاری ایلخان
دلیلی واضح تر ازین نتواند بود که افراسیاب لر از آن نوع عصیان کرده باشد وراه طغیان سپرده وبوسیله
مشاخت ومشاخنت او هرچند هزار مسلمان در دربند اسار گرفتار ودست خوش دمار شده واموال
پادشاه وولایت عرضه خسارت وخراب آمده چون بپایه حضرت رسید بی سابقه خدمتی که بر اقالت
عثرات واغضا بر هفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد تا موجب اهتزاز اعطاف عواطف پادشاهی
گردد ودر مقابل چندان گناه بزرگ که روی عذر وراه تدارک محجوب ومسدود بود بخلعت عفو مشرّف
گشت ورقم عفا الله عمّا سلف بقلم کرم بر صفحه جراید جرایم او نگاشت ومملکت لر را بقاعده در نظر او
مسلّم داشت وباز در عهد میمون او قزل را با برادران او نصرت وعلی ملکشاه وچند تن از اقربای ایشان
بقتل آوردند با وجود آنکه باحضار افراسیاب وایشان ایلچی رفته بود وحکم یرلیغ شنوانیده تا باتّفاق
ببندگی حضرت روند وسخن مالی که در حق افراسیاب ایشانرا هست عرضه داشته مواجهه کنند ودرین
نوبت همین عذر گفت که قزل وبرادران او دشمن من بودند بمحاربت پیش آمدند وکشته شدند
پادشاه این عذر مقبول داشت واز بن جسارت منکر نیز تجاوز فرمود گوئی ترجمان خاطر او بوده ام
شعر لئن ساء ذنبی یحسن العفو منکم وعفوک من ذنبی وان جلّ اعظم یکی از دوستان در وقت تقریر
این ذکر گفت همانا درین کتاب هیچ احدوثه عجیب تر از اقدام شنیع وتهوّر منکر افراسیاب رقم اثبات نیافته
باشد در جواب گفتم عفو واغماض ایلخان گناه او را عجیب ترین غرایب وغریب ترین عجایب است واتابک
یوسفشاه یزد نیز که در راه بغی وعدوان وقتل وغارت مغول ومسلمان واضاعت اموال دیوان همین
قدم گذارده بود بمراحم وعنایت مخصوص گشت وبحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح ب
سامت چون الحاظ امراض ملاح صفات شاهنشاهی را ملایم آمد نثر فما للسیوف جور علی الاعناق
ولا للدموع حیف علی الاماق ولا للسهاد حکم علی المآق افتر بالعدل السیوف فی الاغماد وامر بالرّاحة
النفوس واطفی علی الاکباد نار الحقود وکفّ عن الفرایس سطوات الاسود در عهد دولت پادشاه
خونریزی کار جام وصراحی بود وزدن وخوردن وظیفه ساغر وچنگ شد گوشمال وکشاکش نصیبه بربط
ورباب آمد جامه خون آلود بظلم بر سر چوب جز گل سرخ نکرد وبیرون از غنچه هیچ آفریده تنگدل نبود از بخشش
بی منتهای او مسکین چنار هیچ دست ماند وبید از بیم تیغ تعدّی خزان برخود لرزان چنانکه این دو بیت

است ازان **شعر** فكانما الجور الذى عم الورى ۞ لما تضاعف عدله لم يخلق ۞ اعلى على اسد الشرى انصافه ۞ يلقى فرايسه بقلب مشفق واين دو بيت فارسى كه در اثناء قصيده وفق اتفاق افتاده هم نزديك است بدين معنى **لمؤلفه** بود در عدل تو آشفته نيست جز سر زلف ۞ بعهد تو نكند جز كه غمزه فتانى ۞ ز نصفت تو نه پس در برو رود كرا دغشوم ۞ طلب كند بشبان براه ديوانى ۞ ايلخان بلذت شهوت مولع بود و از حقيقت رب شهوة ساعة اورثت حزنا طويلا فارغ در بن باب لهتك و انهماك پيش گرفت و هرچند ازاين صيد پيش خورد پيش گرفت **مصراع** هى النفس ما حملتها تتحمل ۞ از صورة شهوة او كو ئى ايت زين للناس حب الشهوات من النساء والبنين ۞ بطريق اطلاق اسم الكل على الجزء در شان او منزل بود و بر مصداق سخن باخرزى **شعر** وقيل يقولهم اولهن ۞ فقلت لهم هن ياسيدى ۞ به بنات و بنين دست همت و همت دراز كردانيده چون پادشاه سليمان قدر بود و شاقان كه طاوس رياض حسن و حمامه برج صباحت و طوطى هند و ستان ملاحت بودند قهرا وجبرا احجب فى الخلوة من هدهد بايست شد القصه **بيت** چه دال نون همه خم شد قد الف قدان ۞ ز بس كه كرد الف در شكاف كاف همه ۞ بدين حركات نيز بسند نمى كرد تا بر سر ير ملك از كيفيات آن اسرار اخبار كردى و صورت **مصراع** كلام الليل يمحوه النهار ۞ در سكر و صحو از صفحه خاطر محو فرمودى بدين مقدمات از تدبير ملك و مال اعراض كلى كرد و صاحب ديوان ممالك بر مال و ممالك كشت و بى مشاورت امرا يا مراجعت بحضرت عليا امور جمهور ميساخت و روز بروز اعتلاء او بدرجه استقلال مزيد پذير رفت هم در اوايل غامت امرا و باسقاقان كه با طراف ممالك رفته بودند معروف گردانيد و نام حسن و طايجو از مكتوبات ساقط كرد و ايشانرا از تصرف اينجو ممالك صرف باد له عاقلانه اينجو را باد لا مضاف فرمود و اين امتياز از ميان برداشت و ممالك سليمان فارس را كلا اينجو بر وجه از ابتداء شهور سنة اثنى و تسعين و ستمائة بمدت چهار سال بمبلغ يكهزار تومان زر بر شيخ الاسلام جمال الدوله والدين ابرهيم بن محمد الطيبى كه در ورع و تقوى و ضبط اموال و مقتنيات و رفعت شان و نباهت ذكر و مزيد وجاهت در حضرت خانان عديم المثل عهد بود و چون آفتاب از اقامت بيت پنديار مقرر فرمود و اخراجات مقررى را تنقيح كرده هر سال بمبلغ صد و چهارده تومان مفاصات و موامرت باز داد و از حضرت بعد از انواع سيورغاميشى و لقب ملك اسلامى اجازت نوبت سه كانه يافت و عقل سلامت جوى آهسته مى گفت **بيت** از آنكه چار كوشه غزلت ميسر است ۞ كو نوبه پنج كن كه شه هفت كشور است ۞ نواب ملك اسلام مال المقاطعه يكسال بالجهتيل نقد مه با چند سوغات و عراضات و تكلفات خاصه پادشاه و خواتين و امرا بحضرت تسليم كردند تا بو اسطه

مطالبت مالى و تواتر و توارد ايلچيان بر عايا مقل ثقل نشيند و حكم بر ليغ شد كه چون مال بسبيل ضمان در تصرف اوست باسقاقان و كتبه دار الملك شحنه و نواب باعمال و نواحى نفرستند و ملك اسلام و نواب او را بواسطه استقبال امراء بزرك و ايلچيان حضرت مطالب نكردانند بدين موجبات اهالى شيراز بيامن ايالت و حكومت بى مشاركت آن نقى الجيب نقى الذيل در كنف امن و امان مستريح و مرفه الحال شدند و دست ظلم و تعدى عمال و تسلط باسقاقان و متعلقان ايشان بحكم مقطوع بر بر تافت و آن خود مقطوع بود **شعر** واستراحت من التسهاد عيون ۞ واطمأنت جوانح مرتاعة ۞ وامروز خلايق نداء **شعر** ليالى اللذات خيال لك ما كنت الا فرجا كالك حودى بما كنت لنا مرة ۞ فخر ان علت عبيد الك ۞ او لامى شمرند در عقب نواب ملك اسلام قرغان ايلچى بتلفيق و لغراء عز الدين مظفر عبيد كه مشير و وزير صاحب ديوان بود بشيراز رسيد و يرليغ نافذ شده كه صد تومان زر و يكهزار و پانصد من مرواريد بر شيخ الاسلام جمال الدين از باقى مقاطعه بحر حاصل و توفيرات چند سال متوجه است در مدت ده روز بستانند **مصراع** وليس حديث النفس غير ضلال ۞ ملك اسلام صيانت عرض شريف و سلامت عرف كريم را سى تومان زر از خالصات مال خود تسليم كرد و در آن نزديكى باز يرليغ بسيورغاميشى و ابطال آن مطالبه برسيد چون مبالغ مال كه بتجارت و تجارب چند سال از بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل كرده بود بر كار خزانه نشانده و استيفاء آن از عمال نرفته بضرورت شروع ملازم اتمام نمود و در آن درياء ژرف خوض فرمود **لمؤلفه** در كار جهان بسوى بهبود و خلاص هر روز بود بند بلا محكمتر ۞ و در ذى قعده سنة اثنين و تسعين و ستمائة امراء حسن و تايجو و دولت شاه و جمعى از معارف تبريز اغرا كردند و كمان و شايت را بسهام سعايت صاحبى اغراق در شكار كام اعوض دادند كه صاحب ديوان اموال ممالك را بانجاض خود بطريق تبذير و اسراف صرف ميكند و مصالح چريك و اردوها و خواتين مهمل و مختل گذاشتند و در خزانه هيچ نقد و جنس نمانده و تشبيب و شايت را بمجلس تمغاء تبريز و اعمال آن موصول ساختند و داشتند تقرير كردند كه هشتاد تومان اصل مقاطعه آن معين كرده و زياده از سى تومان موضوع ساخته و آن بحوالات خاص و عوض فرو صرف رسانيده **لمؤلفه** فسو لوا باكاذيب و مخرقه ۞ وزوقوا زخرف الاقوال ترويقا ۞ پادشاه فلك همت آفتاب بخشش ابر پاشش در رياعطا كان نوال آن سخن را **مصراع** كالطرقة فى لوح البهيمة ذباب ۞ در سمع مبارك جاى نداد چون صدر جهان بسيد طلق الوجه و ذلق اللسان از سر كمال عنايت ماوى كنف ايقاقان در غيبت چنين تقريرى كرده ندو ما مع

مارا الهیه با نات ملول داشت بفراست پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب نات لمؤلفه کو چهره
غیب برکشد پرده راز شد آن شنوده را ناشنوده انکاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متملکات بصاحب
دیوان بخشید و حکم یرلیغ تنفید کرد که هر کس بعد ازین برخلاف او سخن عرضه دارد نا پرسیده عرضه تیغ
یاسا کردد لمؤلفه فلما الملك تقتیر او مبتدلا و الرای رایك فی ورده و فی صدره صاحب دیوان بلجاج
بتکلف عذر و جواب و تحقیق براءت ساحت چون از حضرت این مرحمت یافت در بندگی پادشاه عفو
زمین بوس کرد و چون بیرون آمد اعادی را کرفت محبوس بعد از آن اریحیت طبع زاهر و کمال ورع باهر صاحب
لا اخلا الله الایام من ایام مکارمه و ما من حفاوته ایشانرا استمالت کرد و هنگام قدرت عفو و بخشایش
که بهترین خصلت است کاربست مخالفان نیز براقتراف جرایم اعتراف کرده و در معرض استغفار و مقام اعتذار
سر افکنده و شرمسار شدند ان ربك للذین عملوا السوء بجهالة ثم تابوا من بعد ذلك و اصلحوا ان ربك من بعدها
لغفور رحیم ابو حفص سهروردی راست شعر یستوجب العفو الفتی اذا اعترف بما جناه و انتهی عما اقترف لقوله
تعالی قل للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف بتارک حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب موبه تا مصب آب
مصر که تیغ جریك پادشاهان میرسید در نظر اهتمام و قبضه حکومت صدر جهان است امرا و یاسقاقان اطراف
تمامت منصرف شوند تا هر کس را که او مصلحت داند بر قضیت استیجاب بشغلی موسوم کرداند و بعد الیوم
هر کس که بسواد مداد بر چهره بیاض رقمی مفرد می تواند زد از حضرت خواتین و خدمت امرا یافر و تمکین کرا
جوید و در زمره خدم صاحبی مجتمع شوند و شهزادگان و امرا با آب و زمین دیوانی بعلت وجوه هر و تغار
و مواجب و اقطاع هیچ تعلق نسازند کار و فات امر و بناهت قدر و جلالت صدر جهان در طول باع و عرض
عرصه قدرت بغایتی رسید که زلال کفت منبوع دحق اوصاف نموده شعر فقالوا اهل تبلغان تبلغك
الثریا فقلت نعم اذا شئت استفالا و در وقت مقام حکم این یرلیغ باقا و اینی و خواتین و امرا رسانیدند و از آنجا
هر طرفی از اطراف ممالك یرلیغها نوشتند و در صحبت ایلچیان اسرع من الریح العاصف روان کردند و العجب
با وجود این نفاذ حکم و کمال بسطت جلال الدین سمنانی که در عهد ارغون خان بدالت و معرفت ارتاقی
در آخر بلوك شیراز دو سه ولایت دیکر را بمقاطعه کرفته بود و از باقی وجوهات دیوانی کرد روی متوجه شده
مدتها بحکم یرلیغ ماخوذ و معول کشته بعلت سخن فاف کار و فوق طاقت معلول و بارها اغتراب و نوایب
بر نوال الاختیار کرده بدین مدت هنوز با حوادث روزکار و مدار فلك غدار ستیزه می نمود و کالغریق یتعلق بکل

حشیش

شیء و العاشق بطوف بکل حی در تیه موغی هر نوبت نو هر ای و اخر الدواء الکی با امید آنکه حصول مقصود
او چکونه روی نماید یاکی بخدمت امرا و جناب کبرا توسل میجست و باصالت و نیابت در کلی و جزوی عمل خلی
می طلبید تا روزی روزنه کار فراخ کامکار کرداند و دست همت بشاخ اصلی زند و ثمره بامزه کامی کر چند
بدین تصور بینك و بد و درشت و نرم در شب و روز تعلق میساخت و در طلب سلامت و انتقام
در هیچ مقام سلیم عنبود و الیاس احدی الراحتین برخواند و دل از جان برداشت و سر در سر پریشان کوی کرد
شعر علی المرء ان یسعی لتحسین حاله و لیس علیه ان یساعده الدهر هر چند او بتوك نوشت سر ابهر سوی نه
سرای سری و لا یوم مردم سری شعر یری الذنب کاسرار الزجاجة لا تخفی علی العین منه الصفو و الکدر
خطرات ضمیر را بمظهر عرض جلوه داد و نقض الجرابی کرد یعنی جرابی سعی زود تر بنیاد عمر شر خرابی کرد
بانخلات حال شر مرتقی غبیر بریده قال المرتضی علیه الرضوان بلاء الانسان من اللسان شعر احفظ لسانك
لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق خلاصه آن تزویرات آنکه از ابتداء تعیین صاحب دیوان الی
یومنا هذا یکهزار تومان مال بر خاصه وی ثابت کردانم و بر کار خزانه و جریك نشانم شعر قل ما بدا
لك من زور و من کذب حلمی اصم و اذنی غیر صماء و چند سخن دیکر بر این منوال که لکذب فراهم آمد بود
و در مطاوی آن درج کرده مصراع ان الشقاء بالشقی مولع تفتیش آن انو کها و ایصال الوکها امیری
و تحریص بعضی امرا بود که حسد دولت صاحبی بودند هر چند پادشاه دولتیار آن را قابل اعتباری
نفرمود اما بخدمت همت صاحبی خواست که چهره خورشید صدق از حجاب غمام ریبت مکشوف کردد
و چشم بد مکاید از روزکار سلطنت مصروف باستکشاف این حال از بندگی حضرت التماس کرد تا امرا
بارغو بنشینند و با معان سخن پرسند بعد از استنطاق بعضی کابر را بمساهمت و مشارکت خود
اختراع این منصوبه و ابداع این اکذوبه تهمت نهاد ایشان جحود و نکول و اصرار بر انکار اظهار کردند و کفت
شعر برئت من الاسلام ان کان ذا الذی اتاك به الواشون عنی کما قالوا معلوم رای همکنان کشت که از
القاء این نادره مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاب محنت و غرقاب بلیت پس بحکم یاسا او را مثله
کردند و هذا یستحق بمثله و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا الحال بر
قرار زمام حل و عقد در کف کفایه صدر جهان نهاده و خود بمشاهده اقداح راح و مشاهده ملاح و
صباح متمتع شد و دست فیاض زرپاش چون ابر بهاری و باد خزانی برکشاد چنانکه کفته ام لمؤلفه اذا

انقادت الك الدنيا وجادت بالمياسير فتشرب بين ازهار على صوت المزاهير ولا تهتم في امر فان الدهر ذو زور
واسمع نقر اطراب قراقير القوارير **شرح حال السابق كه حادث شده در وضع چاو و ابطال آن** تبيين
رزاق كريم و خلاق حكيم تقدست صفاته كه منزويان چهار ديوار طبايع انسى و محبوسان شش جهات اجرام
سفلى را كامى بلاحقه ثبوت خدمتى بفيض انعام و منت مخصوص ميفرمايد و كامى سابقه صدق و جرميتى
رخم الايام در صفت ممنوع ميدارد بعلم ازلى كه لا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء نقش سراپرده
كمال عظمت پادشاهى اوست چنان خواست كه بعد از وقوع حادثه ارغون خان و بانى مستشنع در ممالك
كل مغول افتاد كه بلغت ايشان يوت خوانند بدين سبب اكثر چريك اطراف اسيما بغداد و موصل و ديار
بكر و خراسان مواشى سقط شد و در خزانه تبديل احوال خانان و تفرقه مال بر عساكر و جوهى نمانده
اين صورت ثانى اثنين قضيه آمد كرم ذاتى و سماحت جبلى صدر جهان و استرضاء كافه طوايف و اسعاف
مارب از زيادت ادرارات و افاضت انعامات بدين دو مقدمه مضاف شد ثالث الثلثه و قلت مبالاة
ايلخانى ببخشش و پاشش و استحقار مقتنيات خانى كه عبارت از ان ناطق و صامت است رابع اربعه كشت
و المثل الخمس ثمن الخمسين لاجرم در مدت دو سال كه صدر جهان مباشر كار وزارت و حكومت ممالك
قريب پانصد تومان زر قرض كرده بموجب قرل بيلكا بر كار ارباب حوالات نشاند چنانكه امراء بزرگ بر
آن واقف بودند روزى از زبان آن صاحب استماع افتاد كه سعد الدوله در زمانى كار ممالك را غشيت
ميسر كشت كه هزار تومان مال در خزانه بزرگ معد بود و اقوى سببى در جمع آن كمال ضبط و محافظت ارغون
خان بود در مداخل و مخارج مسال چهرب قرل بيلكا اطلاق تغارات چريك و جوهات آش اردوى خواتين
تعدى داشت اينك ايلخان كان نثار در مدت چهل روز از يورت دلبرچين تا مقام كاو پارى چهل و يك تومان
خواتين و وشاقان حضرت و اينافان دولت را بخشش فرموده **لمؤلفه** اذا اطلعت فلا شمس ولا قمر وان
سمحت فلا بحر ولا مطر وجوه آش نارين در زمان اباقا خان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بود و هنوز
متصرفان و ايداجيان از قدح قادح و طعن طاعن و لوم لائم نا امن در عهد دولت روز افزون صد و شصت
و پنج تومان در بنوجه از اشرف وجوهات بر اعمال مخصص كرده ايم و هنوز ندا هل من مزيد در ميدهند و شهزادگان
و خواتين باز خواست ميفرمايند و بتحكم و تشحب مى كرايند مقصود از تقديم اين مقدمه آنكه خزانه را من
كل الوجوه احتياج بوجوه بود حاصلات اموال ممالك در سالى احتياطا رفت مقدار يك هزار و هشتصد تومان

برآمد

برآمد و مصالح و اخراجات مقررى هفتصد تومان ما بقى مهمات ملك و عطايا و مساوئج پادشاه را
متعهد و كافى نبود صاحب ديوان موضوعات ممالك را خصوصا بغداد و شيراز كه واسطه قلاده
بود ايلغاميشى فرمود كه عبارت از آن تنقيح است هنوز در موازات زوايد اخراجات بند كه حضرت
بالمسار صفت **لمؤلفه** فان الخلال الله لا تتبع داشت از آن تنقيص تدارك حال و تلافى اختلال صورت
پسر عز الدين مظفر بن محمد بن عميد كه قبح صورت و ذمامت وجه و منقصت بنيت و سماجت خلقت او
شمايل سيرت او بود و الخلق في اكثر الاحوال تابع الخلق مدتى دراز در ملازمت حضرت صاحب بود
و مشير و وزير و صاحب راى و تدبير كشت بل مدبر دحاء تزوير و در خوف و رجا بروى مدار تقرير
و تقرير و از سر دلت نفس كه منافى مصالح جهانيان و معادى خير اصلى باشد خواست تا تاريخ بدنام
او ميان عالميان مؤبد ماند و الى يوم القيام هدف سهام لعن و طعن كافه انام كردد و تقرير كرد كه
از انواع وجوب مال انكيخته ميشود و در زشت و خوب خزانه را احتياج بمال ظاهر و زوايد حالات
روايد محلولات يوما فيوما متشاعلى الايام متواصل و مجال استقراض بعد از اين هم نظايق پذيرد كه رجاله
باستعداد و استركاب چريك احتياج افتد وجه تدبير و تلافى متعذر ماند و تضريب و تقبيح ارباب
اغراض و شعوده و قعبره ديو مردمان مفسد كه امروز كاسد است بانفعال زواج پايد و مساعى و لجهائ
كه در سد ثلمه و انتهاج رشد و صواب انديشى صدور القاده در صورت تقصير عرض دهند و لا محالة
مقرون كردد چون صريحا بوضع نمازى مفرد با فتجوى مجدد و اعز تمارى زايد بار رعايا خطاب رود
موجب تنفير خواطر و تخريب ديار و اماكن خواهد مصلحتى كه از وقت هر ساعتى مصون باشد و تدارك
مخلات را بزودى متكفل او منافع فرق را شامل چنين در خاطر مى آيد كه بر مثال بلاد قاآن در بسيط
ممالك ايلخان نيز چاو در عوض زر روانه كردانيد تا ابواب معاملات بدان مفتوح كردد و مال باسره با خزانه
عايد و خسران و نقصان بابواب المال هيچ آفريده راه نيافته باشد بدين مقدمات و همى صاحب ديوان
باتفاق پولاد جنكسانك ايلچى قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر اين تقرير متضمن عرضه ثروت و تخفيف
مؤن ارباب تجارت و ترفيه خواطر اصحاب فقر و ارباب مسكنت بود و عن بادى الراى در نظرها اقلا
عين صواب مى نمود ايلخان يرليغ داد و حكما و جزما و حتما مقضيا كه در ساير ممالك هيچ جنس از نقود معاملات
و مبايعات نكنند و نسج ثياب مذهب بر منوال مصحف آن نسخ فرمايند مكر چند آنكه كسوه خاص پادشاه

وخواص امرا را پسندیده باشد واز صنعت مکفتات اوان وهر حرفتی که موجب ابطال زر ونقره باشد اجتناب
نمایند زر دگری وسیم پالائی برنگ چهره واشک دیده عاشقان بازگذارند علی الجمله بتسویل واغرا وتضلیل و
اغوای آن نسناس صفت ناسپاس کر ولی نعمت خود را چنین وصمت پسندید باطراف ممالک عراق عرب وعجم و
دیار بکر وربیعه وموصل ومیافارقین وآذربایجان وخراسان وکرمان وشیراز میری بزرگ بدین مهم چاو
نامزد شد ودر هر ملکی چاوخانه بنیاد کردند ومتصرفان وبتیکچیان وخزنه ودیگر عمله معین در هر طرفی
مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد باشتهار این حکایت طوایف امم در چنبر حیرت پیچان بل پیچان بودند لمؤلفه
ترحل آمال کمعناه سرعة ٭ وقلب اسمه بالفارسی توسعا ٭ هیات وصورت چاو بدین منوال بود پیرامن سطح کاغذ
پاره مربع مستطیل چند کلمه بخط خطای که محض خطا این بود نوشته وبر بالای آن از دو طرف لا اله الا الله
محمد رسول الله سکه سبیکه نقد وواسطه فراید عقد وطغرای صحیفه منشور ومتمم تمام آن بحور ساخته و
فروتر از آن ابرنجس تورچی تحریر کرده ودر میانه دایره کشیده خارج از مرکز صواب واز نیم درهم تا ده دینار رقم
زده وبر شیوه سطور در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث وتسعین وستمائه این چاو مبارک را
در ممالک روانه گردانید تغییر وتبدیل کننده را با زن وفرزند بیاسا رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند
وچاو نامه دیگر آورده اند بغایت مطول موصل بشرحهاء مفصل در ان اسوله متوهم انگیخته وجواب بر عقب
ایراد کرده ونسخه آن موجود است وذکر آن جمله تطویلی باشد غیر نافع بل ممل مسامع زبده تقریرات آنکه چون چاو
مبارک در عوض زر رمانده اشک مهجوران جاری شود فقر وفاقه وضر ومسکنت از میان خلایق مرتفع گردد
وغلات وحبوب رخص پذیرد وغنی وفقیر در یک درجه قرار گیرد وشعرا وافاضل عصر در مدح آن بر حسب ایادی
پادشاه وصاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند نمود او را این بیت از قطعه یکی از افاضل ثبت کرده
شده بیت چاو اگر در جهان روان گردد ٭ رونق ملک جاودان گردد ٭ وچون حکم رفته بود تمامت ارباب حرف
که زر ونقره در انواع صناعات خود استعمال میکنند تارک شوند ایشان را از چاوخانه مبارک مدد ادرار کرده ند
برحسب استحقاق حکام ممالک مواجب وادرارات مرتب وموظف گردانند وهر گاه چاو سوده اند واس کرده باز بچاو
خانه برند وهر ده دینار را نه دینار چاو مجدد ستانند وتجار بحار ممالک وفارس را که مسافران ومجتازان بلاد باغی اند از
خزانه زر بدهند وچاو ایشان بستانند مادام که درین باب طریق احتیاط امری الحقد واجازت وجواز ایشان مقید
بوقوف نواب ونظار دیوان باشد از این جنس کلمات درج کرده بودند بیت شروع در غرضی کان باخر سد

هزار بار زر کردن بهست تا کردن ٭ بر تقدیر فرض ممتنع ووجود محال اگر این شروط فاسد نگشتی وبواسطه تقلب
احوال وتنقل دول وتبدل این احکام از تغیر مصون ماندی وخلایق بی تردد وتبلد بر اخذ واعطاء آن راضی
وراغب شدندی ممکن که بعضی از این مقدمات منتج افادتی اما از روی قیاس عقلی ما لا کلام فیه جنس فصل
هر نوع که اندیشه میرفت عرضی مفارق ولازمی غیر مقوم می نمود خاصه که از این مقولات ووضع این توهمات
نظر بر آکندن خزانه پادشاه وپراکندن اموال عام بود وحرمة مال المسلم کحرمة دمه خود در حکمت علی
براهین مقرر شده که زر ناموس اصغر است ومقدر مقادیر ایمان ومستدعی نظام جهان واندازه آن
مقابل بسیاری از دیگر اشیا می افتد که نقل آن مؤدی باشد بطول زحمت وثقل تام وبواسطه رزانت جوهر
ومتانت مزاج هرگز آفت عدم بر او تطرق ندارد وباغراق واحراق ودرس ودق وقطع ورض قابل نقصان نمی
شود واین معنی از بیان مستغنی است هذا مقتضی الحکمة البالغة واز روی افتقار واضطرار بوجود آن شرف
لولا التقی لقلت جلت قدرته یا فقد والدرهم مراهم لجروح الدهر مثلی مشهور است بیت کر زر بدی مهم کار
چو زر ببلد از نی زر نیست کار که چون زر نمی شود ٭ تمام سهل اسرع فی النجاح ٭ من ابیض مدور وصاح ٭ واگر کاتب
امثال ونوادر بلغای عرب وعجم که در خواص ومنافع ومحامد آن نظم داده اند وبر لوح حافظه مسطور
دارد ایراد کردی این کتاب را مذهب الذهب نام شدی وغرض مطلوب ناتمام مع هذا المناقب اگر زر نیز
باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار وسواره گوشوار دست وگوش کواعب وابکار از چه سازند کل طری انس
شاکی امتی قراضه زر که در جیب کرته مودع دارد ودر رخ بادخدان میکرد دو شکوفه برای سیم بچه استمها
دربیری تقدم لشکر ربیع نمودی نرگس سرمست در خواب سحری بخیال زر دیده را بینا میگرداند دل سنگین
بیرحم کوه را از آرزوی اکتساب زر آفتاب زر افشان خون در عروق منجمد میشود با کاغذ چگونه مقابل ومعادل
تواند بود که بشرری جزء دخان گردد وباندک بادی چون نبات الهوی طیران کند بشبنمی صورت ملاک پذیرد
کرد سلاشی اجزا شود لاف گزاف از حد گذشت وان تمویهات وتشبیهات ملالت افزود در ماه ذیقعده
سنه ثلث وتسعین وستمائه در تبریز چاو روان شد وموجب عقده دل وعقله روان بضرورت قصبات
نقد ومال را بانواع اطعمه واشربه وامتعه خسیس معامل بی محابا آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز
که عبارت از آنست مانند صره صبر مشتاقان تهی شد وفروهی از دیار دور گشت وپهلوی امن واستقامت را
فربهی نماند کالکین صورت بیوتهم خاویة یافت ابواب معاملات مسدود گردانیدند یکمن نان بدینار

رایج اگر صیرفی وختند یا بنده رایج بود و بایع مسامح دوستی از جمله ظرایف اطراف تقریر کرد که در مضایق ایغال
در سوق الخیول تبریز نظاره بودم بیاغان یک اسب را که با پنجاه دینار مضاعف ثمن معدل بود خاصه در وسط
تیاران حوادث بمبلغ صد و پنجاه دینار چاو معین کردند فروشنده در معرض استزادت ثمن یعنی فراهب و فتنا
و مسابقت اشوابام کوب عرض میداد اسب را برنشست و برکضی سریع از میان دایره بازار منسرح شد
تا از محاذات ابصار ناپدید گشت و زبان حال بارتجال میگفت مؤلفه واضع ایجاو لعنای و عمل ابریه جاوی
ماله کل کل آه فی المساء تمساه نفیر و زفیر و جوش و خروش خلایق بفلک البروج پیوست و حکام و لشکریان
را طاقت طاق شد عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال نمودند و مجاهره و مکابره تظلم آغاز
نهادند و عزالدین مظفر را با جمعی که بانشاء و افشاء این بدعت و سنت سیئه منسوب بودند لعنت کردند
من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة پس قصد کردند که تا او را با موافقان بقتل
آوردند در میان انجمن گریختند و جان از ان بدر بیرون برد ارباب فضل و شعراء عصر به تبرک مذمت و هجو
او را زبان برکشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت
شعر سنبوس دولت عمید الملک ملک را همچو آب در فلک است ریش شومش که چشم سگ به از ان دیدار
تناسب چو اطلس و کلک است کار فرداء او مشاهده کن گرچه امروز نجابة الملک است این قطعه هم در آن تاریخ
بر رقعه نظم دوخته آمد قطعه تو عزالدین نه ذل جهانی جهان از هستی تو نیست در خور از ان کبر و صلابت
هیودی پس از توحید حق الله اکبر همی خوانند از روی تضرع بنزد حضرت داراء داور خدایا بر مراد خویش
هرگز مبادا در جهان یکدم مظفر در شیراز بتخصیص مقدار پنج تومان زر بمصالح چاو صرف شد کاغذ
که اسباب ارباب هنر بود چون جهل صفت روانی یافت و کس را یارا نه که پنهان از نواب چاو خانه یک طبق کاغذ
بفروشد مبادا نام او را چون زر بی نشان کردانند در آن حال این رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود که
تذکار و اغراب را ثبت کرده آمد کلک امانی فلان بر صفحه نجاح جاری مصیر و الله حیث حالته لا لتجاه
داعی مخلص و مشتاق متخصص قلم آسا منطقه بود در میان بسته زبان ابتنای فایح و دعای فاتح کشاده و
چهره بیاض مصافات بر قوم اخلاص مینگارد عرصه اشتیاق بمجاورت انیس که احلی من حیوة معاودة صفت
زان طول و عرض گرفته که هندسه قلم دو زبان و شکل مسطح کاغذ دو روی مصراع والیوم ذلک کالعنقاء معدوم
مسافت آنرا مساحت نتوان کرد مدتیست تا طوطیان زرین پر سخن گستر اقلام تا الاقلام تا سر الاقالیم آنرا

مسکین

مسکین نعم الادوات الدوات برنشیمن سیمین البیاض ریاض الفاظ طیران نموده و سفیران الفاء معیبات
از قیروان مغرب بخطه ضمیر و خبری نیاورده اگر خاطر بتلقیح فکری یا تنقیح ذکری مسامحت میکند بجامه مفکره
بر صفحه متخیله اثبات میباید کرد یا بحمره اشک بر سواد دیده ستمدیده منقش کرداند توقع که بچند اوراق از آن
جنس که بیش داعی جز ذکر آن نمیرود کالاوراق مجلوة و مثل ترایب الکواعب مصقولة کالنور اذا تبرج و کالصبح الصادق
اذا تبلج زبان شکایت قلم سر نهده دربند دوا اگر چهره این امنیت در حجاب امتناع مستور خواهد ماند همین قدر
مایه که کلک سوکوار تظلم را پیراهنی کاغذی در پوشد و نفیر صفیر بدر و فلک تیر دبیر رساند و از زبان
خاقان معانی خاقانی شیروانی گوید بیت از دست یار پیرهن کاغذی کنم کو کاغذ مرو قلم ارمن بریغ داشت
چون شکایت زمین و زمان باسمان رسید و کار بجان و کارد باستخوان و سیل بدهان امراء و نوینان
باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند که اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند دست از رهو ممالک میباید
شست و بعد از ان طریق تلافی و تدارک باطراف تدارک نجست و اذا اردت ان تطاع فسل ما یستطاع حکم
برلیغ بنفاد پیوست که چاو را ابطال کنند ایلچیان بقطع مادة شر و رفع قاعدة محنت عام باطراف روان گشتند
بفضل حق سبحانه و تعالی این داهیة و ما ادریک ماهیة نار حامیة مندفع شد و خواطر جماهیر خلایق
بشارت این فتوح غریب حبور و سرور خاص و عام قبول و ذکور الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
لغفور شکور تتمه حال و کیفیت مآل کیخاتون برعادت معهود به تشرب خمور
و مجاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول بودی و از لهو و سرور می نیاسودی شبها بانفلاق صبح از افق
جام خورشید را طلوع میدادند مؤلفه فی اللیل نطلع بالصهباء اقمار ذکر الحبیب و شکر الوصل اسمار
و روزها اذیال لیال را بر جیوب صباح میبستند و بنظم شاعر معاشران را از طلوع صبح مضو اخبار میکرد
که شعر مضی اللیل فاستبق الصبوح بلذة تنبین الکری و الصبح عند ابتلاجه علی صعقات الدیک
هات معتقة اشرابا کعینیه کبابا کاجه غزل نزهت بزمش چه خرد دید چه گفت بجهان خسرو پرویز
مگر باز آمد زخمه مطرب خاصش چه خروش آغازید زهره در رقص از ان پرده دمساز آمد پیش رخسار
چون شمع بتان چکلش عقل مانند پروانه جانباز آمد چشم ساقیش چو احوال الجهان برهم زد نه عجب
اگر خانه برانداز آمد دست ساقی چو شد از ساغر زر جرعه فشان خاک از ان جرعه قرین طرب و ناز آمد
در وقت مقام الاطلاق ایلخان شبی بعشرت مشغول بود و سهل حزن مسالک عیش را برکض الخیل کیت

می بپیمود چون دبیب سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد بتجربه و تخیل بایدو و اغول چون چشم خوبان
عربده آغاز نهاد و از سر مستی ایت طفلی را فرمود تا او را مشتی زد شعر ان الشراب یهیج الشر نشوته فنزّه النفس
عنه واشرب الباقی عنصری گوید بیت چو هشیار دل را بچیزی نهاد بمستی همان چیزش آید بیاد روزی
دیگر ازین باده شبانه و فعل مستانه رای اعلای اعلام کردند بر آن حرکت نادم گشت و حریف ساعت را منادم بایدو
استحضار فرمود چون بخدمت تخت رسید سیورغامیشی و استیناس تمام مبذول فرمود و از سر عنایت کلاه
خاص برداشت و بر سر وی نهاد پس به لوی خماط اشارت راند تا ساقیان مجلس صبوح بر آراستند و حریفان این
غزل را از منشآت مؤلف از مطرب خوشخوان درخواستند لمؤلفه در صبوحی قدح باده دوشین برگیر
ورد هد دست قو دست بت سیمین برگیر ساغر زر که پر از لعل مذابست بیار مجلس از پرتو آن در وزر
در کوه مرگیر صبحدم بر طرف باغ چو نوشی می صاف سجع قمری شنو و صورت دف و مزمر گیر صحبت یار چو حور
است و بهشتی مجلس جرعه جام شرابش مدد کوثر گیر آب بر آتش غم و هیچ اگر خواهی زد جام چون آب در و باده چون
آذر گیر باده باده بتقلید بمقلد مکر و در جهان خواه همه مؤمن و خواه کافر گیر ایلچیان بدین طلاقت و فکاهت
بساط معذرت ممهد کردانیدند و در شیوه آن اعتذار چرخ ناپایدار میگفت لمؤلفه همیشه تا که ز خاصیت طبیعت
خویش بود منازع الباب باده احمر شراب نوش و طرب ساز کام ران میباب ز عمر و دولت جاوید حظ اوفر
بایدو اغول شهزاده باوقار بود عیار اعتقاد متغیر کردانید و مصلحت را اظهار کدورت و انکار نکرد چون تمامت امرا
از هتک محارم و قصد فضایح و اضاعت نام و ننگ و اراقت آبروی منزجر حالی و منکسر بال بودند باتفاق موانع
کردند که سال دیگر شاهزاده بایدو از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو کار را مستعد و شکرده باشند
برین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان باردوی خود عنان مراجعت معطوف کردانیدند بایدو
پسر خود را قبچاق بملازمت بنده گی حضرت اشارت فرمود صورتی که بحقیقت جان خوبی را در پیکر ملاحت
تن داشته بودند یا عقل مجرد و لطف مجسم را بایکدیگر ترکیب کرده و آن شمایل خوب برانگیخته شعر وکان یوسف
فی الجمال اقامه لینوب عن خلیفه من بعده وکانما کتبت علی وجناته بمداد صدغیه ولایة عهده از اطراف
با تمام آن منصوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار گردون را از لب تنور خورشید آورده و قوس بهاری
از قوس لیلی تناقض گرفت بیت ادیم آب چو کشتی زدم هوا گیخت نمود صندل خاک از نم هوا کافور نثار آن
طباشیر شد چو گرد پدید امارت یرقان چشم نرگس مخمور جاد الغمام بدمع کاللجین جری فجد لنا بالتی فی اللون کالذهب

حریف

حریف خریف بدم سردی مواجهه خنک پیش گرفت و غلات مهره سای بر اطراف سهل و جبل توده توده بکو
سوده بپاشید خفیت الاصوات تبردا فی الندآء والریح یجهد فی اللهو والصوت یجهد فی الهوآء شعر تقعقعت
الاصوات فی الغم واتردت مفاصلنا من برده والرواجب بر ساز رود زکار او تار اعتدال نا ساز شده نظم وز
اضطراب شدة سرما در آبگیر مرغان آب را بسوی باب زن نیاز زهره در خرگاه ادکن آسمان بربط را نواز شکن
الغار الغار کرده شعر اقبل اقبض قد مضی و راسنا فقد لنا خمار حین ینبغی لمن یعاد به الشتاء البصر لحی در
گوش ارباب هوش و مشتاقان مدهوش فرو خوانده نظم لعل مذاب نوش تو از آب منجمد چون انجماد آب ز تأثیر
بهمن است سیر آر و برکمیت طرب بند زین طبع کین سبز خنک بدرک افلاک توسن است سطح زمین چو کشت
زبلور سوده پر بیش آر آنکه همچو بلور ملون است پرکن ز جمره منقل و می سوز و عود خام خامی مکن که وقت می
جام خوردن است در حلق ریز خون سیاوش ز جام جم کز غم فزای دهر مرا چاه بیژن است و آب بخش جان نواز
فرمودی که خاکش به نسایم فردوس معطر باد در قلب شتا چون قلب شتا با ارباب طبع بتصحیف آن اشن گرفت
بیت چو خرم کسی کو بهنگام دی نهد پیش خود از رو مرغ و می بنی نار پستان بدست آورد که بر نار پستان شکست
آورد سر آنکه بیرون آرد از کنج کاخ گذارد شکوفه برون سر ز شاخ مصحف کتاب چون تخنیسات ابو الفتح ولا
یقص الاقوام بابا الی المنی کباب شراب او کباب کتاب در خور افتاده و مردم را بتوالی کافات ابن سکره هاشمی
مصراع کن و کیس و کانون و کاس طلی بار دیگر احوال احتیاج ظاهر شده و این ابیات حسب حال را لایق نموده
بیت شراب مروق حریف موافق لطیفست هر روز هر وقت لایق اگر کال برفت و شقایق چه باک است می
لعل و آتش گلست و شقایق ایلچیان از اصورت مثنوبه امرا و مواضعه بایدو اغول معلوم گشت چه عربهای از
طرف بغداد ایلچی فرستاده بود و اسامی امرا در قلم آورده در مقام کاو پای ایلدار و قبچق بال و طولادای و توکال و
ایلجیدای ابابند فرمود حسن و طایجو که ضیع دولت و ربیت نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت
ایشان ظاهر شد زودتر روی زمین را از خباثت نفس ایشان پاک باید کردانید و در مواخذت و محبوس داشتن
و سر پوش از طبق حال برداشتن چه فایده متصور است طغار نوئین که سلسله مواطات را محرک او بوده سر
رشته این اسرار بدست اراذت او شعر ورب ذی احنه بینی الولا لها وفی عقیدته عن ودها جنف
قتل ایشان را مانع شد بدین تزویر که اول ایلچی را باستحضار بایدو اغول و استخبار امور آنجانب اسرع من السیل
علی الرضا ایض روان کردانیم اگر در مبادرت بصوب حضرت تلعثمی مشاهده افتد یا نوع خلافی متفرس شود

نفی و ابقاء ایلخان عالم حکمت و عذر قایم پادشاه بدین زای همه استان شد امرا ء سوتربن بالفیود بطغاجار
سپردند تا ایشان را در قلعهٔ تبریز محافظت نماید و ایلچی باستحضار باید و استخبار امور آن جانب روان گشت و بر فوت
فرصت پادشاه و ابقاء او برزمرهٔ اعادی عقل انگشت حیرت در دندان گرفت اما چه سود **لمؤلفه** فلک نتیجه نمود و قدر
توافق کرد ؛ نبود بود و نکرد کار فرمان داد ؛ چون هایج این فتنه و واضع این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی از
بخدمت باید و کدی ترددعزیمت مقاتلت با مضا رساند که چون میان ما بین بجد قرب رسد ها باتفاق امرا و لشکر
چنانکه باید و شاید هر تابعی باید و التفات فرموده باشد کار او ساخته باشیم بدین پیغام باید و با لشکر خود در حرکت
آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران لشکر موفور عازم تبریز شد صاحب دیوان
تبریز از جماعت ارتاقان بطریق استقراض چند تومان زر جهت ساختگی اسباب چریک بستد و بعد ما که
ملک الاسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالک بر و مجرداده بود و بواسطهٔ رفع و کشف عز الدین
مظفر یکسال در اردو اقامت نموده سی تومان زر بدر ارد و قرض کرده و تسلیم و امور اختلال او دلها اختلاف و
خواطر لشکری بدو طرف مایل شد و پیش دیدها پرده قضا حایل **مصرع** بلی بدیده فرو می هلد قضا پرده ؛ ایلخان
تیتاق را با پنجهزار سوار در مقدمه بطرف همدان فرستاده بود و آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب
روان کرده و در ظاهر همدان تیتاق بقراولان لشکر باید و رسید و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر
باید و فوجی کشته شدند تیتاق انتظار مدد لشکر می کرد ایلخان روز سه شنبه سیوم جمادی الاول سنهٔ اربع
و ثمانین و ستمائه از رود خانه اهر که سر شراهر ذاتاب است شکار خواست شد با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت
فرمود **شعر** وکانما نقشت حوافر خیله ؛ للناظرین اهلة فی الجلمد ؛ و حال آن بود که چون امرا لشکر دو فوج
را قطع کرده سپیده دمی از یورت طغاجار مطرب مجلس هیجا در پرده مخالفت کوس را بزخم زخمه چوکان در نالش
آورد طغاجار با لشکر برگشت و روان شد چون حرکت هوا منضغط از مصادمت قارع و مقروع خروشیدن
کوس را بمقعر صماخ آقبوقا رسانید و تقدم و علم التفات معاینه دید تعجب نمود چون نزول کردند بطریق
بازخواست کسی را پیش طغاجار فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار
در جواب گفت **بیت** علف تنگ بود اندران جایگاه ؛ از آن برهایون کشیدم سپاه ؛ تا ساعتی را در کوب سیر
همین بود آقبوقا آنرا محمل ساخت **بیت** چو زطاشیر صبح روز دگر ؛ علم نور از افق بر داشت ؛ در یورت طغاجار
لمؤلفه بر آمد خروشیدن طبل کوس ؛ شد از گرد لشکر زمین آبنوس ؛ بر طریق دینه کوچ کرده روان شد تردد

آقبوقا

آقبوقا زیادت گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن برخلاف یاسا مبادرت می نماید این نوبت مصلحت دید
که سر رشته را بانچه قضا فرا دست وی دهد و نقاب ریتاب از چهرهٔ عجایب حال بردارد جواب که شراب صراح
تصریح از جام جهان نمای آن میمون عروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بود در سلک این تقریر آورد
که تا امروز بحکم کیخاتو خان آقبوقا بر تمامت میر بود بلی اکنون از حکم یرلیغ باید و بتقدم و میری مخصوص منم چون
ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر مزاج او استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان
گشتند آقبوقا خود با چند نفر معدود **بیت** باد کی که غم او عزم شد کرده روان ؛ با سرشکی که از وچهره فکو
تر می شد ؛ بتاختن روان شد تا ایلخان را از شعبدهٔ چرخ جرخ افزا تیر رو کند عنایت خبر کند و از روز کار
دو رنگار که روز کار زور و کار بر نافت اعلام دهد چون نزدیک رسید **مصرع** بر دل شاه رسید آنچه رسید
بیت ز نیش دو چشمش چنان خیره شد ؛ که گویی جهان پیش او تیره شد ؛ از گردش این فلک دولابی که
پیشتر از یار جفا بر صفت عشوه دروغ خود هر کز راست مباد روی اقامت و سامان سکون ندید و بی
لشکر اعتماد نداشت حسن وطایجو نیز سر خود گرفتند و در روز نکبت یکدم تلبث نکردند **شعر** فسحقا
لابناء الزمان فما لهم ؛ سجیة احرار و طبع وفاء ؛ و ما بقی عساکر بنات النعش وار متفرق گشتند کیخاتو **شعر**
کریشة بمجب الریح ساقطة ؛ لا تستقر علی حال من القلق ؛ با مقدار بیست سوار بعزم اردوی خود مراجعت
کرد **بیت** همی تاخت کرد و زبلبل زرد ؛ سپهر ش مکر زیر پی نسپرد ؛ و کلک سر شکش بینای جاری تر از مرکب
بر صفحهٔ عذار که غبار تردد داشت صنعت این تردید مشروح می نوشت **شعر** افضت عقود ام افیضت
مدامع ؛ و هذا دموع ام نفوس هوامع ؛ چون بنقل قوایم مراکب بموغان رسید کیخاتو فی الاسیر فوق انصران
منکر وار در خانه لختاجیان نزول کرد و من عجایب المقدور فجوتا الوطو لاد ای باد بکران که در تبریز ما شوهر طلبش
می پنداشت و خود با سور و عیش بودند با شارت طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت اردوها آنجا رسیده
چون از وصول کیخاتو بر قوادم انهزام خبر یافتند چون پلنگ زخم خورده بیرحم بروی اغالیدند و او را بگرفت
ساعدی که کمر ماهرویان قبا پوش بودی بکر صفت در بند آوردند و سپهر بی مهر بصد هزار دیده خون
میبارید و میگفت **لمؤلفه** خورشید اگر گرفته شد باکی نیست ؛ حیف است که این شاه گرفت چنین ؛
مقطع او زادر زار از او رو روان دو راز دوا درد در دراد رذل از دن دل روان **موصل الفاتحه** می ساخت
با مرکب غم غالب صدمت بر عرصهٔ خاطر پاسا و میتاخت **موصل ثلاثی** تیر فلک جفا شیم جگر منا جز سکافته

مولف رباعی لیکن نکند سپهر عقل بند محکم محنت منفذ نفسش بسته شعر بکت عینی وحق لها بکاها
ولا یغنی البکاء ولا العویل شفاعت وضراعت واستعانت واستغاثت که بعد از بودنی فایده ندارد
پیش آورد ودر آن روی فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل بخلق امل امیر
هیهات لمؤلفه لا ینفع الروح یا ذا الحرص والوله نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی ومنفعة
القوس قبل العطب از ایشان امان خواست که اگر ابقا رود بهر شغلی که مامور گردد اشتغال نماید چه دیگر
مبدء کار هوس تقلد سلطنت نداشت بمحض امر التزام نمود اگر این ساعت از خانی دو هیکر داند مطاع
میدانم آن کفره کافر نعمت غدار بطریق استهانت وشماتت ومشاتمت جوابهاء بی ادبانه میگفتند
عاقبت او را در خیمه که حکم تکفین داشت بردند وبزه کمان آن تیر قامت را در خفیه خفته خنقه کردند
بیت دمی چند بشمرد ناچیز شد بجز م جهان گفتگو تیز شد لمؤلفه فحقا الدهر سار وتنی هموم
وشلت ید الایام ثم تقطع در عالم اسباب اعتبار فراوانست اما دیده عبرت بین نیست والاتمام چه میدان
از این یکداستان روزگار پرستان نصیحت پذیرند وپند گیرند لمؤلفه ای فلک تاکی از جفاهایت
چند ازین گردش غم افزایت هیچکس را بجان امان ندهد روز شبهای عمر فرسایت همه امروز نوروزی خبر است
تا چه بینیم جوز فردایت فلک چنبری پیکر چنبر بازی را ماند که هر را دوست ودشمن کند بر جنبر او سبر برون
قبای دولتیار بر دوش کدام صاحب کلاه افکند که باز امروز از غایت تعدّی او را وحید اعوذ ابقر اهونکبت
پوستین نه پیراست یا اگر ابر تخت مملکتی تاج بخت واقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در محنت مهلکی لگد
کوب حوادث نگردانید اگر ساکنان خطه خاک بعزای او اظهار جزع واجاش در فزع نکردند خرگاه آسمان بیج
لباس ازرق پوشید ماه گریه زرکش را بر تن خود پاره کرده عطارد کلک دفتر بر طاقچه عطلت انداخت زهره چنگ
گوشه طارم سپهر بنوای آهنگ این ترانه رباعی شاها می عمرت همه از جام بریخت کلبرگ حیاتت نه بهنگام
بریخت خونی که بریخت از عدو خنجر تو از دیده دوستانت ایام بریخت برکشید بعناق زرین خور از فرق
الغ خاتون گردون بیفتاد کمر با تیغ از میان ترک کین توز قبه نجم فروکشادند مشتری محضر زوال عمر وسلطنتش
را برقم مصراع وکل نعیم لا محالة زایل مرقوم گردانید وذلک فی یوم الجمعة السابع من شهر جمادی الاول
سنة اربع تسعین وستمائة ومدت ملک او چهار سال بود از وسایط قلاید حکماست اذا کانت الشهوة
فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة بر مقتضی اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر چون کیخاتو خان

مانند ابروی بتان پیوست از این روی کرشمه را نیز باید تخت با تاج هم روی در پشت داشت ومعنی مصراع
الظهر ایمن من جمیع وجوهه قبل اقبال خود ساخت بطن وظهر امور را بدیده خبرت ندیده واز زیر وبالای فلک
زیر وبالای در حیرت حساب بر نگرفته در احیاء سنت فراغت وولوع در ملاهی ومناهی کرامات ملک
بود اوقات شریف را مستغرق گردانیده تمامی امرا از آن شیوه ستوه شدند ودیگر در یکی آورده هم پشت گشت
تا سلطنت وپادشاهی نیز محبوب او یعنی پشت بنمود والمرء مع من احب بصد دلغ ودریغ روز پادشاهی
شب خوش گفت بل شب جوانی را بسپیده دم لمؤلفه عذوبة هاالتی بقهرا الاقی رسانیده بر عاقلان
فطنت که دست حوادث از دامن کبری کمال ایشان مکفوف باد واصابت بر طلیعه افکار موقوف پوشیده
نیست که در عالم تمثیل پادشاه مانند شبانست وجمهور خلایق مانند چون رمه گوسفند در کنف رعایت
وحوزه حمایت او وهرگاه که محافظت مصالح چراگاه وآبشخور مرعی نامرعی ماند تا بتراک کلی چه رسد نظم حال
مواشی ماشی گردد ومستحق بغزه وغنیمت واشی وخود چه جای تضریب ووشایت است رمه عرضه تلف
واو قبضه اندوه واسف ماند شعر ومن رعی غنما فی ارض مسبعة ونام عنها تولی رعیها الاسد قال
النبی علیه السلام کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته از این تنبیهات معلوم میشود که استراحت مباشرت
امور سلطنت حکم ضدان لا یجتمعان دارد والدنیا عروس کثیرة الخطاب والملک سلعة کثیرة الطلاب
ودر حکمت مدنی محقق شد که مصلحت منزل وسیاست اهل وسکن بنسبت با یک شخص چنانچه استحقاق
تمدح داشته باشد وامور معاش او بر وجه اتم واکمل انتظام گیرد مفضی است بطول فکر وعدم فراغ
اجتناب از لذات وبذل مجهود در طلب مقصود وتحصیل ملکه اقتصاد هر آینه شخصی از افراد نوع که متقلد
اتمام مهام خلایق ومتکفل نظم مصالح جوانب گردد واجب آید که عقل وحلم او موازی عقول وافهام واحلام
طوایف باشد وحسن مساعی وفرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست وتحصیل ضوابط سیاست بازاء
آن توان دانست که تا چه حد در حساب آید پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای همه دست سلطنت بهید
ودر سر سودای ملک داری وجهانگیری مجمّد عاقبت با وجود این اعتقاد وحصول این پشتهاد بغفلت
وانهماک ولغو وسرور ولهو وفجور مشغول گردد وبطالت وکسالت که از ارباب بسالت مجانب ومنکور
باشد تن در دهد وتلذذ بماکل ومشارب هنی وتوصل بمناکح شهی که از طریق پادشهی بعد المشرقین
نماید وموجب ذهاب وقار وحشمت وجالب جسارت خدم وحشم شود اختیار کند تا در ضمن آن بناو

مصالح ملک مختل و عقد مهمات دولت منحل کردد و استدراک سر آن و استکشاف سر این تعذر پذیرد پادشاه عاقل موید

بتوفیق باید که رایات سیوف را بر رایات شیوف مرجح دارد و میان صلیل مرهفات و صهیل مفهفات فرق

تصور نکند سواد کیسوی پرچم از روز اعادی خاکسار سازد و کلغونه چهره فتح و ظفر از حمره مواقع شمشیر آبدار

ترتیب دهد بیت بیاد ملک جواب حیات نوش کند اگر ز خون عدو پر کند ساغر او فلک مشام

کسی خوش کند بسوی مراد که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او عروس ملک کرامی تراست ازانکه سزد برین

بزکوهر شمشیر شاه زیور او باغ تیغ بجاده رنگ جرعه بهای اعذب الشراب دم العدو کرده و ترویح نفس و

استرواح جسم را استظلال مکنف ابرد الظلال ظل الرمح و لعب داند و اطراب قوت سماعت از سماع اطیب الاغانی

صهال الجیاد موظف کرداند و کوش جان از این سخن از زاده طبع حکما متقدم معرض دارد که لا ملک الا بالرجال

و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و السیاسة و مدارج و مراتب این کلمات را که گفته

استاد ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد الناس بالاحسان و الاحسان بالسلطان و السلطان بالزمان

و الزمان بالامکان و الامکان علی قدر المکان چه تمامت احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح بطلان که

و حق گزاری در این کلمات مندرجست و اگر فاضل حکماء عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض

نماید ظروف دلالات از مطابقه و تضمن و التزام ملی کردد و کنوز رموز اشارات و عبارات آن نامنتهی و

لوکان البحر مدادا لکلمات ربی اول نعمت عدالت و نصفت بر اقاصی و ادانی فایض دارد و از ستم و جور و میل

در مختصرات امور براندیشد فالبغی یزرع اهل چنانچه صیت این موهبت و ذکر این منقبت همعنان صبا و دبور

و شمال و جنوب باطراف کیتی رسد و تمامت دلها بقبول بندگی و مطاوعت و موالات او میل کامل فرماید

اگر پادشاه همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایره تملک مقصور دارد بار قاب لشکر بیگانه بطوق طواعیت

مطوق خواهد انجامید ترتیب صد هزار عنان و سنان مفتقر کردد و از انفاق خزاین و بذل اموال جاه و شان

و بعد ما که جان خود را با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول کردد اما

هرگاه که مواظبت بر قانون معدلت و شیوه انصاف و انتصاف عادت کیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب

و تصدی اخطار مقصود چهره میکشاید و مراد در کنار می آید و الرحموت خیر من الرهبوت چون بدین صفت قلوب

رجال صید کرد و آنرا بقیود احسان قید نظری بر حال مال و مآل منال که وارده القبول لا تشتمل بمثل المال سیما

سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد امالی بر حسب اعمال و سوانح و مهمات و مصالح ملک باشد و باید از مدخل

حق

حق و وجوب بخزانه رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال مملکت رعایت رود

تنجانچه اساس خانه قلع کرده باشد و در تطیین سطح صرف بیت از رعیت شهی که سایه ربود بن دیوار کند

بام اندود و بعد از جمع در تفریق آن بواسطه تصوری که آنرا تمام غایت بذل و استحقاق مال الهد و از نتیجه

معالی همت پندارد تبذیر و اسراف ننماید و دفع طماع و مستاکل از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد که اکثر

مصارع العقول عند بروق الاطماع و قد کتب ابرویز الی ابنه شیرویه و هو فی حبسه لا توسعن علی جندک فیستغنوا

عنک و لا تضیقن علیهم فیضجروا منک و اعطهم عطاء مقتصدا و امنعهم منعا جمیلا و وسع علیهم فی الرجاء

و لا توسع علیهم فی العطاء این کلمات نزدیکست بنظم احکام تنزیل حیث قال عز و جل و لو بسط الله الرزق لعباده

لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر چه اگر درین باب اهمال و رزد موجب باشد اختلال

حال و ظهور سرور و عدم مطاوعت خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین

چون بر بابلی کامیاب شد ترک عادت مالوف بد شمخواری کند و دست تدارک از تماس بدامن تلافی قاصر کردد

و بزرکترین غایله آن باشد چون پادشاه ضبط خزانه نکند بدو بعضی ضرورات و تتابع مهمات طمع در مال رعیت

مستحکم کرداند و ظلم و عدوان لا بد آن کردد و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بهر حال احتیاط عطا

از خزانه خاص پادشاه ممدوح ترک دست بمال رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت ضبط

و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابله آن امساک و تقتیر همین چاشنی دارد بل متابعت نص قرآن

حکمی بلیغ و توفیق شمرد و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط با آنکه چنان اجناس فضایل عدالت

است و آن هیاتیست که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقه فضایل آنچه حقیقت فضیلت باشد از وسط تجاوز

کرده بلی در سخاوت آن نوعیست در تحت شجاعت که از قوه نفس سبعی حاصل میشود و اگر بطرف افراط میل رود قطع

عدالت را و سبب توقی از وقوع در طرف تفریط لایق ترجیح هر آینه توقع افاضت عوارف و ترصد عاطفت

و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق باضعاف تواند بود و بخل و دنائت از عوام الناس نکوهیده است

و شبهه نیست که با نباهت سلطنت شناعت این رذیلت زیادت باشد و اندک آن بسیار نماید و از ین قسم

خلل باحوال مملکت زودتر و شنیع تر از قسم گذشته سرایت کند شعر و عیب ذی الشرف المذکور مذکور

و عیب ذی الطرف المغمور مغمور و فوقه الظفر تخفی من حقارتها و مثلها فی سواد العین مشهور چون مصالح

مال و رجال بدین وجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و ملت است آینه صورت مقاصد

وعنوان نامه مطالب سازد خواص خدم واعیان اعوان وکافه ارکان برقضیت استعداد بعد از امتحان وتجربه
رعایت واجب داند وبقدر قدرت واستطاعت رجوع اعمال فرماید فسئل عن بزرجمهر کیف تقضی ملک
بنی ساسان ومثلک فیهم قال استعانوا باصاغر العمال فی اکابر الاعمال فال امرهم الی ما آل وتا ممکن بود تفویض عمالت
وایالت بارباب حسب ونسب واصحاب فضل وادب کند وزینهار تا اخساء واوباش ارزل مباشرت امور دیوان
ممنوع دارد لان قصدهم الدرهم لا الکرم وغرضهم الثراء لا الثناء وقبلتهم الصفراء والبیضاء لا المجد والسناء
پس رعایت حقوق بندکان مخلص را بعوارف وافر وترتیب شامل مقابله کرداند وجریمت وعقوق طاغیان وعاصیان
زواجر وعید وزواجر تهدید لازم داند واین معنی را اعتبار کند شعر لا یامن الشر من لم یخش صولته ولا ینال
المنی من ضن بالذهب تا هم روعت سلطنت برقرار در دلها متمکن باشد وهم مجال آمال براقف وحسن مجازات که
مستلزم صدق عبودیت است منفسح ماند فقد قال بعض الحکماء ازرع الاخیار یسیبک واحصد الاشرار یسقیک
واز ماثورات کلمات مرتضویست علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد اموره ویتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه
احسان محسن ولا اساءة مسیء ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن واجترأ المسیء وفسد
الامر وضاع العمل در عارضات امور واکرچه محقر نماید بنظر استحقار واستصغار ننکرد چه اهمال نتیجه بدهد وفتنهاء
بزرک از آن تولد نماید ودر بیلیک مغولان آمده که تا مرد زیرک خود را ابله ننماید پیش نیک نه پیشد وکارهاء
خورد را تا معظم نپندارد کد در اهتمام آن جد وسعی نماید آسان برنیاید والحزم سوء الظن شعر لا تترک الحزم فی
شیء تباشره فان سلمت فما الحزم من باس اینست کلیات مصالح ملکداری وجزئیات دیکر که تفصیل آن بطول انجامد
دارد از این کلیات استنباط میتوان کرد علی الیقین هذا بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین وصلی الله علی
خیر خلقه محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین

ذکر جلوس بایدو خان

چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند ودامن امانی را بدست فناء چاک طغاجار نوین ودیکر امرا بحضرت بایدو
پیوستند وبجانب او موچلکا داده سلسله مطاوعت درهم بستند واز اطراف پادشاهزادکان وخواتین و
لشکریان بصوب حضرت از مقام خود توجه نمودند پس آقبوقا وتماجی وسرتاق را با جمعی که ایناقان کیخاتو خان بودند
از حکم یرلیغ بیاسا رسانیدند طایجو را در بندکی حضرت احضار کردند وسخن پرسیدند پادشاه اشارت فرمود
که کیخاتو ترا چندان مکنت وقربت بخشید ونهال تربیت تو را آب اصطناع بالا کشید وثمره عنایت او جهانیان را
ظاهر کشت تا او را وبکی بکار آید در زمان شدت از زاده مردی ومروت یک لحظه با او ثبات ننمودی از تو دیکری چه

توقع

توقع دارد او را نیز از عقب دیکران بموضعی که مراجعت ممکن نیست روانه کرد وحسن الهمین کناه مواخذت
فرمود بلی جان او را بخشید ابیت طفلی که در الاطاق هنکام عربده کیخاتو خان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود
در بارغو حاضر کشت جوابی درست درشت بی دهشت وکان منه المعقول بالجد هشت عرضه داشت
که آن روز کیخاتو خان بر تخت خانیت متمکن بود اکر بر قتلی اقدام فرمودی امتثال واجب بودی واحجام ناممکن امروز نیز
کناه پادشاهم اکر سیورغامیشی فرماید وبر بنده خود به نیم جان منت نهد با هر که اشارت رود همان انقیاد
واجب دانم پادشاه جواب معقول او را پسندیده فرمود وآنجا قضیه ان کان الکذب ینجی والصدق انجی صادق
آمد ومعنی فکان المرء فی الصدق متحقق وقال الواثق العفو الی المقر اسرع منه الی المصر سیورغامیشی یافت بخدمتی که
تا غایت مباشر آن بود مشغول کشت ووحشتی که صادر شده بود وجه خلاص از آن متعذر مینمود وسیلت
قربت وموجب مزید اعتمادی شد پادشاه در جمادی الاولی من السنه در حدود همدان فراز سریر خانیت
بجلوس مبارک بیاراست در وقتی که از تاثیر اعتدال زمان این بیت چون ورد مضاعف ورد زبان پیر و
جوان بود شعر رایت ازهارها بالطل ممتزجا کانها خدود خف بالعرق ونسیم روضتها مسک وتربتها
کانها مزجت بالعنبر العبق وبامی جوانی کلرنک بیت پیر از چنک پشت وجوانان چنک زلف
در چنک جام باده ودر کوش بانک چنک زهاب چشمه ساران چون اشک دیده عشاق بر روی خاک
بکشاد شکوفه در سکفت از سر سبزی بهار دندان تبسم سفید کرده وقمریان آهنک شاخسار چنار دید
شعر وجماء الغلاظ یضیق فوها تباغ الصدر من صفة العزام هم بصبح هم بشام مصراع بنغم غنا
فلو البشام نعیم میا رنک وزمان مینو وش کشته وانفاس صبا چون هوس وهوا در عهد صبی خوش
وعاشقان را با این بیت از کفتار پندار راژی رازی دلکش بیت وقت درود شت که جهان همچو بهشت
روچه می سرخ که کل سرخ ببارد سبزه عذار جویبار از خط یار بد سیده بر شیوه قامت دلدار سرو آزاد بخمیده
وغنچه در وقت شکفتن میکفت ودر زیر لب میخندید لمؤلفه چون کل کند از باد صبا پرده دری بلبل
کند آهنک بر ابیات دری بر روی کل آن ساغر دلکش درکش چون غنچه بکو تا بچه اندیشه دری وطبع مشتاقان
از روی باده پیمائی ورا آشنای هنکام هبوب نسیم باد مصراع که دایم رسوا ولخت باد این شعر چون آب و
آتش می انکیخت بیت این باد مشکبوی از آن کوی دلبر است زیرا که چون شمایل حور معطر است لاله یاد
سنون زمرد کون چتر ملعل را معکوس افراشته کرد واطراف واکناف از ارغوان وسنبل وآذریون نکار خانه

اکثر بوم کشت میاه در تصفق و عراعر در ترقص آمده ند کانهار در مشافهه و مواجهه و اشجار در معانقه
و طیور بالالحان در مواضعه و ملاطفه و سوسن سیم سیما در زیر قبه ستم المؤلف ملسته اللسان عذبه فیها الا [تقول]
ابشر و ابو رود و رد در طوی آراسته چون فردوس برین شهزادگان و خواتین با تمکین و تزئین بر دیبا رومی
بنشستند و ساقیان کاسات شراب مروق کردند بیت کز یک رده پری نسب انده سرای آن از چشم آدمی تولد
شده هان ذر داده ند و از اراده البان و قبر صورة و للارض من کاس الکرام نصیب معلوم کشت شاهدان
مغول نژاد و ماهرویان چون سرو شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دلبری میساختند شعر ابادیة
الاعراب اهلك انني بادیة الاتراك ینطت معالقی و دارك بانجل العیون فانني شعفت بذلك الفاتر ا
المتضایق و این غزل ملمع از لغات ایشان مناسب صفات و مناعات می آمد لمؤلفه ای کاکل مشکین تو
قتان ممالك رخسار تو در حسن گلستان ممالك بر یرلیغ خوبی رخ خوب تو شد است آل تا خان شده بر همه
خوبان ممالك یغناق تو خورشید فلك راست سر آغوش قد خوش تو سر و خراسان ممالك بخشی سر زلف تو کرده
آنچه نکردند درجاق جغتای مغولان ممالك تا یابغ عشق تو زهر کوشه برون تاخت بلغاق شد این کار
پریشان ممالك یکبار ز نیفو لدم صبح برافشان تا باد شود مجمره گردان ممالك در خیره کش چشم تو محبوی الغا
در فتنه گری زلف تو طوغان ممالك برص که شدم ایل غمت جور مکن بیش ورنه بر هبر غوی الغ خان ممالك
بر تیمنو الجون روزها از مجلس بزم انس و تمتع یافتند شاه یرلیغها را در صحبت ایلچیان بتمامت بلاد ممالك فرستادند
که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملکداری اعراض نموده و یاساء چنگیز خان اذکر کرد باتفاق اقاوانی و خواتین و امرا
او را بر داشتند و اهتمام مصالح ممالك و اتمام مهمات عباد را بر نگین عزایم پادشاهانه نگاشت و ادرارات و مساعی
و خیرات که پدران نیکوی ما در ممالك معموره مقرر فرموده‌اند بر قاعده امضای ارتضا بدان پیوست بی تغییر و تکدیر
بمصاب استحقاق رسانند و ارباب ملل و مذاهب را تعرض و تعصب ننموده در کنف رفاهیت بدارند و از قوی
ضعیف حیف و غبن و زور و زحمت نگذارند و اوقات طبقه اسلامیان را از خطاب دیوانی مامون و مصون
شمرند پس طغاجار نوین را سپاه کار بیکی ارزانی نموده زمام مصالح ممالك و جریك در قبضه ارادت او نهاد و قبجق
بالدو نوکال و توداجو و لکزی کورکان و چچاکرا با او نوکر ساخت و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف در
مال یافت و او تعول لقب صاحب دیوانی با اسم وزارت استبداد کرد و برای حوالم مملکت و قوام سلطنت که مفید
نیفتاد هر طرفی از اطراف ممالك در نظر و اهتمام یکی از امرا معین کردانید یعنی اختلاف عقاید با در بن منقلبات احوال

ومختلفات

و مختلفات امور سبب آن بود که ایشان از تصرف و تعلق مالی و ملکی مهجور داشتند و در زمان میمون
اباقا خان چون هر ملکی و ناحیتی منفرد در عهده محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور
مجتمع و مواد مشوشان منقطع و لشکرها مطیع و متبع بودند بر این اندیشه بغداد و اعمال و انجا بجاز اقرها بار توداجو
مقرر داشت و روم و دیار بکر و ما یضاف علیها اقطاعا جار نوئین تفویض رفت و تومانات عراق عجم و لر [اولاجو?]
قفولدای ایداجی را تو سامیشی کرد و قبجق بالد را بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید بشرط آنکه هر یك باستقلال
بی مشارکت غیری در تمشیت مصالح کلی ملکی که بدو حوالت رفته حمایت و رعیت داری باظهار رسانند
و مصالح و مقاصد آنجا بمسامع همایون ایلخانی چون ملك اسلام جمال الدین هنوز در اردو توقف نموده بود
شیراز را برابر او بحر ابر قاعده زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بر آن مقاصات و یرلیغ
و پایزه داد سیورغامیشی فرمود حکم شد تا معاندان او را در غیبت حسد کمن عند انفسهم زبان سعایت
کشیده اند و بحکم یحبون المال حبا جما در اموال دست تصرف کشاده گرفته بوی سپارند ملك اسلام تبرا [ستیفا]
اخراجات از ید و عرضات واجب شمارد و در کنف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در مقدم
ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر عهد کیخاتو خان استدراك و استخراج چند سال
آمده بود و قورمیشی کورکان را جهت تقویت و تمشیت امور با خود آورده بحکومت و مال بعهده و
علف بتعلق ساخته و تصرف نموده مقید کردند و مطالبت آغاز نهادند چنانچه در موضع خود ذکر جمیل و تفاصیل
آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته و در یخال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان بر شهزاده کردوجین
و چنین مقرر گشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالك ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته مجلل و مکرم
و معظم حال بوده‌اند و در مضامین آن اوقات عجایب و وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده ما اشباع
ذکر مفرد تصدی بر کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد کرده می آید
لمؤلفه ای دل که هیبت عرصه آفاق درعرصه تن زدست غم شد مات از نامده و رفته مخور غم زیرا که ما
مضی و ماسیاتی یاتی ذکر سلاطین کرمان بحسب حال این کتاب در عهد سلاطین دیلم
بوقتی که سلطنت کرمان و فارس در قبضه تسخیر عز الملوك ابو کالیجار المرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدولة
بن عضد الدولة الدیلمی و شح صدر عروس المفاخر علی سریر الفضل بوشاح هذا المعنی الصراح شعر الناس
منی فی مجری ردی و ندی قطرین قد ملا القطرین امواجا تعارات دولة مثلی لها عضدا و مارات مله

مثلی لها تاجا بود و مستقر سریر دولتش شیراز یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن ذکی بنیابت در کرمان
متمکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغری بیک بن داود بن میکائیل بن سلجوق که در فرامین طغرای سلطنت او والب
ارسلان بن جغری بیک رقم زده اند بغبت استیصال آنجا نمود با لشکری که اکثر اتراک کرزاده رزین و زین میدان
بودند با نیزه بالیده و با تیغ دست در کمر خفته و درجوشن جولان نموده لم یرضعوا الثدی لا تحت القبابل و
القنا السمهری و لا عرفوا العظام الا تحت قسطلة القتام او علی صهوة الاعوجی شعر تخذوا الجیاد مواطنا
و معاقلا و تفیأوا اصم الرماح ظلالا و قواضبا و عواصلا و فوارسا و مقاتلا مذروبة و رعالا بهرام که
پرده سیر فوج عجز در یا لم داشت از بیم صولت شیران جنگی در شهر بربست و با علام حال و استمداد از خدمت
باکالیجار بریدی روان کرد تمادی مدت انتظار جواب و توقف باکالیجار در اعانت و اسعاد مرخص آن شد که
مصلحت خود و رعیت را بر مبحث هتال اصیل ولایت تسلیم کند و کم کیف نکوید و دختری را برای توکید
معاقد اعتماد و احکام مبانی اعتضاد در ربقه نکاح قاورد آورد و در اثنای این اندیشه باکالیجار بر عزم انتقام
و اخذ ثار و استیصال صرد بار ممالك از عبار غبار اغیار رایات منصوره را بر صوب کرمان خافق گردانید بهرام خایف
امان را بنقوش خیالات مظاهرت و مواصلت و مصاهرت قاوردی نگاشته بود و از دماغ خود باد خانه پر هوس
باد پیمائی افراشته از حسن وفادت و وفا باولی نعمت متفادی شد و حقوق اصطناع و تربیت را بعقوق و کفران
مقابل داشت مصراع الا لعن الرحمن من کفر النعم کس فرستاد و کنیزکی را از خواص حرم محترم باکالیجار بر عمل استمالت
گردانید تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و باکالیجار را سمی ناقع داد که هیچ تریاق نافع نیامد و ذخیره
از جناب این خاکدان فانی سوی جنات عدن که حیات عبارت از آنست تحویل کرد شعر اذا غدرت حسناء
اوفت بعهدها و من عهدها ان لا یدوم لها عهد لشکر باکالیجار از شدت شکیمت و شوکت و قدرت
قاورد مستشعر گشتند و خیام اقامت را تقویض کرده و کرمان از ایقاع ورود تفویض و آنجنان مملکتی که مغبوط سلاطین
کامکار و منظور التفات گردن کشان جهاندار بود لؤلفاء باض مثل فردوس لها حور و ولدان قصور قصرات
الطرف فی الاطراف مقصورة حسان من تیهها تری للبان اجلالا و من تکبر جفنیها عقول الناس مسحورة
قاورد را مصفی و مستخلص شد پس در دفع قواعد شر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف گوی سبق از
اوایل و اواخر برد و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش چهره برالقاب
زاهره برآراست عیار آن در معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب راجح آمد و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد

فرمانی

فرمانی بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرد و ضیاع و عقار بسیار بر آنجا وقف بواسطه شمول انصاف و احسان آن
پادشاه سالها بیضه آن مملکت در قبضه تملک او و اولاد او بماند و هر آینه نتیجه عدل و ثمره انصاف همین باشد
بحکم و هو الذی جعل اللیل و النهار خلفة ای اذا ذهب ذالك جاء هذا چون مدتی برین شیوه لیالی و نهار
تعاقب کردند و اسباب کامکاری ترادف گرفت او را اعلام کردند که جزیره عمان خزانه ایست بانواع زر و جواهر
آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعمل جز لشکری که ما زابدان مضاف الیه سازد عیسی جاشو
هرموز بود او را از ان دیار بحکم و جاسو لخلال الدیار استحضار کرد و بعد از اشارت بترتیب و ترکیب مرکبی که
عنانش نسیم باد و میدان سطح آب و پشت برجای قوایم جاری بود بیت همچو مار از شکم قدم کرده همچو کژدم
ز دم علم کرده چون عزم رکوب و اله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام بتصمیم پیوست بمدد هبوب ریاح
بقرب سواد آنجا رسید و والی عمان شهریار نافیل والی عمان شد و در کنج اختفا چون گنج از رون نهان قاورد با قطایف
ثمرات مرادات و التقاط جواهر آبدار و استخراج خزاین مشغول گشت چندان غنایم یافت که خنصر محاسبان
واهی از ضبط عقود آن عاجز آمدند و نسخه این فتح نامه از منشآت امین الدوله ابو الکفاة سغیر بن علی در دیوان
الرسایل من انشاء کتاب السامانیة و افاضل الحضرة البویهیة مرتب و موجود است احسن من وسایط العقود
و الطف من روابط العنقود عموم عمانیان را استمالت فرمود و نوید عاطفت و مرحمت داد و مثال داد
تا والی شهر را طلب کردند و خاتم امان ارزانی داشت و بابقا بر حشاشه او بقتل کرد و والی بخدمت پیوست
بر قاعده معهود توقیع ایالت که توقع نداشت بیافت قاورد شحنه را بگماشت و خود عنان سفاین را بسوی
مرکز اقبال و مدار اقتدار بپیچید و آن جزیره تا اخر عهد ملك ارسلان شاه در تصرف ملوك کرمان بماند
و آثار شهامت قاورد بیگ در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضل شبانکاره پکاره خالی
شد و بوبو بعدل و مکرمت حالی در بعضی تواریخ کرمان که تالیف یکی از متاخرانست مطالعه رفته که او را
چند پسر بود مشاهیر ایشان سلطانشاه و تورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مروانشاه و چهل دختر در دوره حرم
عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با ممالیك خود عقد نکاح بست و گوهر را
در سمت شبه اخلاط جایز فرمود و در آخر عهد هوس سلطنت عراق دامن خاطرش محکم فرو گرفت بطریق
مراسل و تامیل چندین را از افراد امراء حضرت ملکشاهی که برادرزاده او بود با خود متفق گردانید و با دو پسر
سلطانشاه و تورانشاه لشکر فراوان شعر لوان جمعهم راموا بهزته شم الشماریخ من شهلان لا انصدعا

قصد همدان شد در آن حال لشکرها آراسته در خدمت رکاب فلک سای شاهنشاهی جمع بودند شعر مثل
الکواکب سلوا البیض کالشهب ٭ ووفقوا جمعهم فی الویل والحرب ٭ از امرا خصم که بحر خصم مهابت بود را بحسن
عهد و وفا بمشام نپیوست عاقبت بانواع حیل او را اسیر کرفتند و تن و جان او را بمرکز محیط اجرام بسیط فرستادند
و پیراهن شرار اجزع جهان بین دیده تماس التماس تکحیل کردند اتفاقا سلطان شاه را نرکس دیده با آتش میل پژمرده
نکشت و نقد بصر برقرار تمام عیار بود شخص او را مجهول وار باز کرمان آوردند و آن در یتیم را با صدف و آن کوهر
مسعود را با درجه شرف رسانید و وارث تاج و تخت پدر شد چون یکسال بر بنجال بکذشت ملکشاه با لشکری
موفور مصراع وعلی الجیاد المضمرات فوارس مثل الصقور ٭ عزم استخلاص آنجا کرد و هفده روز ظاهر شهر
سیر را مرکز اعلام دولت و مخیم سراپرده سلطنت ساخت سلطانشاه جز استکانت مامنی نیافت و مراسلتها
بکثرة اعوان ماومنی نتوانست کفت سلطان از سهام ملام دلخسته بود و با یمان مغلظه تمسک جسته که
شهر را عرضه تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که بطرف میدان بود و آنرا برج فیروزه کفتندی خراب کرد
و دیکر تعرضی نرسانید و مراجعت فرمود مملکت کرمان در تصرف اولاد قاورد بکی نماید تا زمان سلطان علاء
الدین محمد تکش انار الله برهانه بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال الدین برآن وجه که در جهانکشای مسطور است
در تصرف براق حاجب افتاد و او یکی از افراد امرای دولت سلطان بود براق بی باک سلطان غیاث الدین را بعد از
توثیق معاهدت و توکید معاضدت هلاک کرد و رسول بدار الخلافه فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سده علیه
دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت و نوبت کرد بواسطه سوابق حقوق که در زمان سلاطین
خوارزم مؤکد کردانیده بود از جناب حضرت امیر المؤمنین ملتمسات او را اسعاف فرمودند و بلقب قتلغ سلطان
موسوم شعر کریم به الالقاب تسمو العزة ٭ هو ابطا من اعلی السماء نوازلا ٭ در آنوقت که سلطان غیاث الدین
از صفاهان عزم کرمان مصمم فرموده ترکان را که در سلک سراری خاص انتظام داشت و بتعلق خاطر شهنشاهی
اختصاص نزدیک قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطه عقد ملاحت را چون کوکب در برج
و کوهر در درج نکاه دارد بعد از واقعه سلطان غیاث الدین علاء الدولة محمود اتابک یزد لشکر فرستاد ترکان را
باکراه از رکن الدین صاعد بستدند و به یزد بردند و خیال بست که بزوجیت تصرف نماید بیت چو از سرو بن باغ
کرد دلهی ٭ بکیرد بکیا جای سرو سهی ٭ براق آتش طیش و استشاطت برافروخت و بافراط اهتمام و لشکری بنام
متوجه یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جهانگیر چنگیز خان مخالفت میورزید

ومن کار

ومن کار او ساختم در باساء معول شرط آنست که آنچه متخلفات او باشد از زن و فرزند و مال و عقار در قبضه
تصرف من کذارند بعد از توصیف اعلام و تخویف بایلام و توارد رسل و تقاطع سبل کار از حد رسالت
بحد جد و جد بجد خواست افتاد شعر اذا البیض تقضی سؤلنا برسولنا ٭ فبر سل اخبار لسان المناصل ٭
ناصحان در نصح زدند و مستویان حلقه سلیم و نجح کرفت و لسان النصیح فصیح قاضی القضاة رکن الدین شفیع
شد و اقتراح او استشارت عقول و خاطر همکنان بدان قرار کرفت که علاء الدولة ترکان را به براق حاجب
دهد و او دختر برادر در ربقه نکاح علاء الدولة آورد تا بواسطه اتشاج لحومیت و اشتباک قرابت مناهج الفت
مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود بدین نسق براق ترکان بستد و باز کرمان مراجعت نمود و او را از ترکان
مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استبداد او روز بروز روی در ترقی و استعلا داشت و بدها و حنکت
معلوم کرد که روز بکار در روز بازار دولت اردغ میمون چنگیزخانست و بعروة وثقی مطاوعت ایشان تمسک
باید نمود در اثنای ایغال طایر بهادر و چند امرای دیکر بحکم اوکتا قاآن با لشکری که شعر تراهم تحت جنح النقع اسداً
همهم فی معارکها غضاباً ٭ تقول لها العدالة اذا ترامت ٭ الا یا لیتنا کنا ترابا ٭ باستخلاص نواحی سیستان رفته بودند
ایلچی فرستادند و از براق استمداد کردند او جوابی فرستاد و متضمن صدق اخلاص و انطوای ضمیر بر مصادقت و
مطابقت بندکان دولت روز افزون و ملتزم شد که من بالشکر خود کار سیستان کفایت کنم تا زحمت تجشم
حشم جهانکیر نباشد و چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصلست و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان اجل
طراوت چمن حیات را بتاراج داده و افنان و اغصان اشجار نشاط را بی برک و بار بکذاشته حواس ساقط و
حواش منکدر کشت شعر انقضت الملوان ظهری ٭ وانقضت فی لبث و لعل عمری ٭ شتاء العمر اعنی
الشیب العمی ٭ عصی مقامه بفناء داری ٭ پسر خود را ببندکی قاآن بدرکاه میفرستم و ایلچیان را مراسم نواخت و تقدیم
اقامت کرده خوشدل روان کردانید عاقبت بر آنجمله که زبان داده بود و پیغام فرستاده وفا کرد و پسر خود را
رکن الدین با انواع تحف و طرف باردوی قاآن فرستاد و هم در آن نزدیکی او را حالتی که ناکزیر خلایق است
قدر مشترک میان انسان و پادشاه و درویش در رسید و دفاع آن یکسان بیت تخت پشت خمیده شود
چو برخیزد ٭ چو روزکار تراپشت داد خم برخیز ٭ عروس مملکت کرمان چون نه بمهر مهر خریده بود بل بصورت
سپید مهره قهر در خود کشیده بناکام طلاق سه کانه بی خلع و رجعت بکفت قطعه اکر هلاک کرد فرعون
از هزار ٭ همین است روز همین است کار ٭ یکی بد کند نیک پیش آیدش ٭ فلک بنده بخت خویش آیدش ٭ یکی

جز بهر نیکو جهان نسپرد یکی از نشیبی فرو پژمرد یکی ابد آرد دگر بکند یکی کس نه که جرخش ببی نسپرد یکی را ز خاک
سیه بر کشد یکی را ز تخت کیان درکشد یکی را بچاه افکند بیگناه یکی بر کند بر نشاند بگاه یکی بر فراز یکی
بر نشیب یکی با فزونی یکی با نهیب برادرزاده او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی یافت
سودای سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت و خزاین و لشکر را در تحت تصرف و ربقه طاعت آورد و ترکان را
در سمط ازدواج خود انتظام داد و اعجبا ذاک النظم المتسق کیف تبدد مصراع فلله هذا الدهر کیف
تردّدا رکن الدین هنوز بتربت مملکت قاآنی نرسیده بود که نعی وفات پدر و تسلط عم زاده او بوی رسید
ما سکد قرار مستمر نشد و بتعجیل تمام روان گشت چون بحضرت رسید و رای مبارک قاآن را بر صوب
اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد بمکارم پادشاهانه او را بنواخت و ملقب پدرش قتلغ سلطان
یرلیغ فرمود و سلطنت کرمان بحکم وراثت و مقتضی استعداد نفسانی او بدان داشت و حکم شد که قطب
الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آگاهی یافت ترکان را با دو همشیره خود برگرفت و متوجه حضرت قاآن گشت
سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود و بلاد خارج و رویت صاف اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد
و از آن طرف قطب الدین بحکم آنکه یکچندی جرعه کامی چشیده بود و چهره مرامی دیده در مجلس حوادث فلک
دو بجو از ساقی زمان نوش کرده و عهد راحت و رفاهیت که در زیر گنبد اخضر عزت کبریت احمر و ملک عنقای
اصغر دارد از ساحت خواطر فراموش قد ترامت به البلدان و الاسفار و نبت عنه الاوطان و الاوطار
وضاقت علیه الاقطار و الاقطار شعر وان جسیمات المعالی منوطة بمستودعات فی بطون الاسانی
چون بولایت بخشب رسید بخت با شحنه آنجا خزار بوقا تالیف و تالف آغاز کرد و همشیره را که درة درج
عصمت و زهره برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او داد بعد از مدتی دو در شاهوار از آن صدف بحر همت
یافته شده سلطان شاه و بخشی بوقا و عقیله دیگر را بصاحب جیش عمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت تمول
و تصرف در حضرت قاآن جیش عمید را هم از آن قبه تاج ملاحت روزگار دو عطیت کرامت کرد موسی خواجه
و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان ترکان آراسته گشت این چهار پسر که بتخت سلطنت را جهان
در بودند بسبب تقلب امور و انعکاس احوال باز کرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان بود چون قطب الدین
بمثول حضرت مشرف شد حکم فرمود تا بختای رود و در خدمت صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت قضا
نمود تا وقتی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار و روزگار بعز دولتش استظهار یافت در موافقت صاحب یلواج

حرکت

بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق او شفقت و سیورغامیشی فرمود یرلیغ داد بسلطنت کرمان و بابا سقاق را
جهت استخراج مال مقرره و اتاوه مقدّره معین فرمود بر عزم مملکت موروث چون بحدود هرات رسید
توفیق یار و اقبال درکار بود روز بخت دشمن تار ایلچی فرستاد تا پیش از وصول بقطع راس و مقام عز و
استیناس بردل مخالف دولت کاس یاس بماند و او را امداد یاس بنماید و ارغام را پیغام نواخت ایلخانی
که نتیجه رحمت آسمانی بود برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود و بحران مرض نکبت رکن الدین
چون بکرمان رسید و وساوس و هواجس اندرون عنان عزم و تدبیر او را در خلاف تردد انداخت در رمضان
سنه خمسین و ستمائه او را استمالت کرده باز گردانید و خود عمّا قریب مرکب فرار را با یکران صباهم تک و هم عنان
ساخت و در روزگار خود کدام صفاء زلال بکدورت درد تبدل نشده شعر اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی
ظمئت و ای الناس تصفوا مشاربه و هر وقت کل او ارخار جفا و ملال از خمار عنا سلم یافته اند بیت خیاط روزگار
ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا
نکرد کر جون در آفتاب سلامت کرانشاند کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد شادیش باد دیست که در جوفی
شیشه دمند و اندوه قفلی عسر که بی امید انفتاح بر دل دردمند نهند شعر و ایام الهموم مقصصات
و ایام السرور یطیر طیرا سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال عبقر سلطنت و ملکا
اقبال خواجه ملکی دید که از اجتماع اسباب آن مهیا و کوس رفاعت مهنا و کذلک یفعل الله ما یشاء اما رکن
الدین محمد چون از کرمان بیرون شد کیک طیش افتاده در جامه وقار و روز دولتش سیاهی اندوخته از شب
قار به حدّ فارس رسید رسولی فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابو بکر و از استیلاء خصم و انزعاج از مملکت
موروث اعلام کرد و التماس تا بحکم شعر واذا الکریم نبت به ایامه لم ینتقش الا بعون کریم چند روزی
چون کبوتران حرم در حریم کرم او آمن و مطمئن روزی بشب رساند یا باری بی شماتت دشمن جان بلب آید فالتفرقه
بین الاشراف نسبه و لحمه و ذمام و حرمة و العظیم اخ العظیم وان اختلف سولداهما و افترق شعر فاعرض علی الخطب
العظیم فانما یرجی العظیم لدفع کل عظیم اتابک از غایت عاقبت اندیشی و مصیانت از تبعه سید دولتان علانیه
کفت چون از دولتخانه فارس روزن فتحی نیافت براه لر روان شد و دل بر عزیمت قارطیه و عزم عامری و محنت علویه
بنهاد بئس الخصم الزمان و بئس الشفیع الحرمان و بئس الرفیق الخذلان از یزد خواهر زاده او علاء الدین با والی
بلده ملحوق شد پس از بوادر مخاف برکن و شوق دار الخلافه ملتجی آمد تا بمعونت مستعصم رشید کرده و چون بهارون

از غایت قوم مامون از دیوان عزیز مستقل خود را چون عمده عهد خانیات واهی یافت بی فکر دقیق بعضی
وفوق را غارت کرده متوجه هند که قاآن گشت و تن در حدوث عوارض محن وصد و رد و نوادر رفتن داد شعر
خطی من العیش اکل کله غصص من المذاق و شرب کله شرق بالجد حسن المآب با حریف آرزو میگفت مصراع
باشد که بجوی رفته باز آید آب و روزگار صورت این جواب را از دیده بیننده کان می نهفت شعر وقالوا یعود
الماء فی النهر بعد ما عفت منه آثار وجفت مشارعه فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا و یبل سواقیه یموت ضفادعه
در رمضان سنه احدی وخمسین وستمائه در مقام المالیغ بیند که منکوقاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین که
تقبیح صورت او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین نیز بهدایت اقبال والهام سعادت در
آن نزدیکی بحضرت پیوست چون در بندگی پادشاه عادل ایشان را سخن پرسیدند قطب الدین بدولت عنایت و
کمال سیورغامیشی مخصوص شد و بنیان دولت باحکام احکام یرلیغ مجدد و مرصوص والزیت لا یبلغ الا بتدریج وتدب
ولا یدرک الا بتجشم کلفة و نصب از حکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بتیغ الف امنیت او را چون همزه در
علت تا بما طاء نفی و لا یبقی السیف الا الوبال والحیف مسلوب کردانید و مابقی عمر منیت در اسکرچال الوشد
وذکر وجود او را چون رکن رجزی منطوی کردند بدین علت که والطی فیه حسن بیت جهان خرمن بسی دانه چنین
سوخت شعبده رانیابد بازی آموخت کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نداد از دردمندی کدامین سرخ گل را
بپرورد تا دادش عاقبت رنگ گل زرد سلطان قطب الدین ببال الاستعجال چنان طیران کرد که از طیران مساعدت
معهود نبود باستقلال در نصب و خفض امور مملکت کامکاری یافت کما قیل قد یعزب العقل ثم یؤوب و
یعزب اللیث ثم یئوب و یذهب الحزم ثم یعود و یفسد الامر ثم یصلح و یضاع الرای ثم یستدرک و یسکر المرء ثم یصحو و
یکدر الماء ثم یصفو امر روز بروز درجه اعتلا آن او مزیدی پذیرفت و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه
هولاکو خان مستسعد گشت چون قتل عکناه موجب تمتع و آسایش نباشد و هر کس که صلاح حال خود در ضمن فساد
دیگری تصور کرد روزگار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد در خواب تمنی نبیند و اندیشه آن دمار
از روزگار او برآورد وقتی از اوقات در معاقل جبال تفرج شکار فرمود ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را
شکار کرد کوسفند گرگ را در حیات او بود او راه روی زد الف قدش بلام خم دال شد والشر الی الفساد دال
در شهور سنه ست وخمسین وستمائه بریاض عقبی خرامید مصراع واکثر آمال النفوس کواذب روزگار چندان
مواهب بزبان استرجاع بازخواست فرمود بیت که بدون چو سگ بفضل خود بازگشت بیچاره که گذارش با آن

فتاده

فتاده بود جهانا سراسر افسوسی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد چون بازمیستانی آنچه خود بدادی و چونی
بشکر های کاج نپرورد مگر رباعی چون نیست زهر چه هست جز باد بدست چون هست زهر چه هست نقصان و
شکست انگار که هر چه هست در عالم نیست پندار که هر چه نیست در عالم هست فلک را در هر روز بحیله
و دو روی ظاهر و باهر را روی لولا ازاری باهر شعر تمنیت ان تخطی حیوة شهیة وان لا تری طول الزمان بلیة
غلطت فهذا الدهر جبر لنا و ما نمر علی المجبوس یوما بلا بلا توقع ثبات از وعین بی ثباتیست و امید کام
یافتن در روی صرف ناکامی قال بعض الحکماء اذا کان القدر حقا فالحرص باطل واذا کان للموت لا بد فمن طرق
فالطمانینة الی الدنیا حمق بعد از قطب الدین ترکان که کافله ملک و کامله عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت
بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق بر وجه دار قیام نمود و به پنج کرت مقنعه که بر تاج سلاطین جهان
داشت چهار سوی کشور که در بد تبر نوبت سه کانه اش کوش آفاق قراطین داشت بود محفوظ و محروس کردانید
و دایم خدمات و عرایضات بحضرت خانان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از
سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت
باباقاخان رسید پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا روان
گشت علی مقتضی عادتهم ایلچیان در اختلاف آمدند و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف تا
ازدواج سلطنت کرمان بدیع تابان با خورشید خانان و جمشید زمان عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را
در زینتی که هرگز هزار دیده در مدت دوران خود بر آن صورت مشاهده نکرده بود باردوی ایلخان روان
کرد چون غنچه در عماری و چون آفتاب بر باره کرد چون زنکاری اباقاخان را با وی مزید الفت بی کلفت حاصل شد
و او را بر دیگر خواتین مرجح داشتی و این مشارکت مستبقی سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیگر
سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال رایت پادشاهی را بفر الهی در حفض عیش رفع کرد پس تقلد امور
مملکت دار بر حجاج تفویض فرمود و او در اعتناق آن مهم شرایط اقتصاد مهمل گذاشت با آنکه در صدد
جلوس ملتزم شده بود از روی مصلحت بینی که شعر فانی لو تخالفنی شمالی خلافک ما وصلت بها یمینی
اذا لقطعتها ولقلت بینی کذلک اجتوی من یجتوینی و مع ذلک بر عکس رای او صواب دید رای ترکان در
کارها شروع نمود ترکان قصد رفع و نفی او کرد که بجهت بولایت دلی رفت متردد میان امید و بیم و زبان حالش
میگفت مصراع منم امروز دلی زانده گیتی بدو نیم در کربت و غربت حرقت فرقت بسر می برد حتی قضا امر

استوفی عمره ترکان خایل دولتیاری و شمایل مملکت داری در حرکات سیورغتمش تفرس کرده در تاریخ
تاج و تخت را بفر قدوم او نور و نوا داد و حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین
دودمان خود شرف امتیاز یافت و دل ترک و تازیک بمحبت و ولای او مرهون آمد بحکم یرلیغ شهزاده کردوچین
را دختر اتابک آبش خطبت کرد خورشید آسمان خانیت را که از شرق افق نسل سلغور طالع شده بود به برج شرف
کرمان فرستادند سیورغتمش دره را از وشاح سلطنت مصراع بدر تقنع بالظلام علی قضیب و کثیب
با گوش تاج باید و انواع زیب سلحت عرصه آن مملکت بوسیلت مصاهرت و وفاق با اروغ میمون اسباب
استظهار و ابواب استبشار آماده و کشاده یافت لو لقومه فاق علی الاقران عزا و رفعة و نصرا و اسعادا و هوا
و مفخرا چون امور خانیت بر کیقاتوخان قرار گرفت در اجلال و ترجیب پادشاه خاتون توفر نمود تا از دیگر
خواتین بقدر و منزلت در گذشت بحکم مدتها مملکت موروث واند یه بود و حب وطن بی شک و ظن عنان
آمد حکم یرلیغ شد که بکچند بجناح همت همای آثار اسعاد اعراض بیضه کرمان کسترد و مصالح و مفاسد
ملک موروث و مکتسب بنظر امعان بنگرد بدین بشارت ایلچیان تشارع نمودند و معلم از وصول مهد
عالی که چون قبه گردون بزواهر لالی متلالی بود بیت جناح عصمتش از بس سلطنت بانور جناب نصرتش
از فر ایزدی والاشیا المهیبت واستعد الحکم روان بلقیس راد خوی خجلت عرق میکرد باید محیط او احوال او فراد
وخرد کو بازی اشتباه بیت ناوک عصمت بدوزد چشم روزه اگر کند در سایه چترت نگاه پیش مهد تو جاه و شان
بیرون کنند آفتاب سایه را از شاه راه بر امید آنکه از روی قبول رفعت چتر تو یابد جرم ماه پوشد اندر حجر
گاه هر خسوف کسوف چون کسوت چتر سیاه امرا و ملوک و حکام اطراف چند روزه راه با قنون انزال
انواع و اوله خدمات استقبال امبادرت نمودند و سعادت مثول در مقام خدمت یافته در بر فارف عواطف
آسوده بمجال عواطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون پادمان خطوات مراکب عرصه کرمان چون چهره
و زلف حسنان و حسان محط اشعه ابصار و محط سواد غبار مواکب شاهنشاهی گشت و ضیع شریف خاطر
و بیند مقدم میمون او را مقدمه نجاح آمال و طلعت فرخنده او را طلیعه دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن
و اسواق را بثیاب ملون و طاقات مفرق چون بساطین بشقایق و ریاحین ما از بکه فردوس از جمال حور
العین براراستند و رامشگران بر قصور مانند بلبلان بر سر شاخ گلستان زمزمه بنوا بر کشتند و خطبه
سکه بالقاب او که خداوند پادشاه بنی آدم علم خاص داشت زینتی فراوان و رونقی بیکران یافت بعد از نزول

دو کاخ

دو کاخ سلطنت و صعود بر سریر دولت سیورغتمش را گرفته بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل
و احسان و ضم منتشرات رافت و نصفت و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدیر احوال در پناه نباهت جاه
و کنف کفایت و اقبال او مشغول گشت و دلهای ابنا احسان و دام انعام صید کرد انما تحوم الامال حیث
الرغبة و تسقط الطیر حیث تنتشر الحبة کذلک لا یصطاد ذا الرای والحجی محبات جنات القلوب بلا حب و
خودبی استقداح اراء و اقتباس انفاس از غیری تقویم معوجات عالمی ببدیهه خاطر و مرتجل ضمیر او بود که
و کیف لا و العیوان لا تعلم الحمرة کفی چون ابر مدرار که بر وهاد و اغوار اقطار امطار باشد داشت و
در ترجیب علما و اهل فضل هیچ دقیقه مهمل نگذاشت بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرجع ازدحام افاضل ایام
و موضع انشا و شعرا و محفل اسناد و استناد ائمه و علما گشت او را لطایف طبعی که زهره زهرا از شرم
بر خود مزاب میشد و طراوت خط یدی که از حسن ترکیب آن غبار نشو بر خط خد خوبان مینشست و محقق
قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی و توقیعات صاحب رای میکشید نقشی که بر غالیه عذار مهرویان ریخ می آورد
یا چنانکه بر رخ ایشان حکایت عالیه میکرد شعر سطور سواد فی بیاض کانه خطوط غوال فی خدود عوان
و نقد دار لغة و علم عروض بهره مند بود و بمشاعره و مکالمه ارباب فضل دایم مستانس بودی و زاده خاطر او
کلام الملوک ملوک الکلام در آن صوب سایر و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور بود از این قطعه
از نتیجه طبع زهره وی شاهنشاهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود و الحسن علیه شاهد و العقل به یقضی
ثبت افتاد قطعه من آن زنم که همه کار من نکوکاریست بزیر مقنعه من بسی کله داریست درون پرده
عصمت که تکیه گاه منست مسافران صبا را گذر بدشواریست نه هر سری بدو گره مقنعه است کلاه سزا
نه هر کسی بجهان درخور جهانداریست کلاه مردی بلند از وجود مقنعه است که از سر کله دیگران نشانه زاریست
هر که مقنعه بچشم سزد که او گوید چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست لطاف چنبر زن کشت باد مقنعه
کنار آن نه ز مستوری نکوکاریست حسن شهم ز ترد شهان الغ ترکان نه ابر ند اگر در جهان جهانداریست
سیورغتمش از کین خواهر برادر از غیرت میسوخت و در رقید و کید و مکر از بطش او خایف بود پادشاه
خاتون در توکیل او و توکید او زیادت مبالغتی می فرمود بنابر استظهار بکمال عظمت و مقدرت خودش
او نیز باستقلال که آب بر قلعه میبرد مواضعه کرده و بند خود را بسود و بگریخت و عازم بندگی حضرت شام پادشاه
خاتون ایلچی فرستاد مبنی از التماس مواخذت و امداد او کیخاتوخان از اسباب شاهی معرض و ساهی بود

رعایت پادشاه خواتون را برلیغ داد تا سیورغتمش که از چنکال قهر خواهر بحضرت آسمان مقدار **مصراع**
کالمستجیر من الرمضاء بالنار پناهیده بود کرفته مصاحب ایلچیان روانه کردانیدند و او در قید مذلت و
خجلت بغلبه توهم و بدکمانی چند روز بخفت عفو کرد و عده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهد
کرد تا بعشوه زمانه مغرور شد و چون در کرمان بود بر حسب افسانه باغبان و زیره مواعید عرقوب مثل
شعر لا تجعلونی کونا عند مزرعة ان فاته الماء اغنته المواعید شبی که بحقیقت شام ظهار اعمار سیورغتمش
بود مفردان خاص را فرمود تا کار او را بساختند و بر جان و جوانی برادر مظلوم نبخشود و چهره مهر و شفقت را
بطمع عذر و مشاخت بخشود و ذلک فی رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمائة **بیت** جبا زد
بنان و بیاز دبرنج چه بازی بکین و چه نازی بکنج که بهر تو اینست ازین تیره کوی هم زجوی را نه هانی
مجوی که کر بازجوئی به پیچی زدرد بپژوهش مکن کرم راز شرم کرد اسرار او دل اندر دروان و محنت و شفقت
نفس حاصل است و در استقصاء احوال و تمود در انفعال او قوافل اندوه بساحت خواطر متواصل الحقا
او حقایب عجایب شهور مشهور بحوادث کواراث **مؤلفه** کوارث سوء الخلق تدعو اساءة وحارث
زرع العدل ینتظر الیفاعا عالی همت آن تواند بود که غم و شادی او چون هر دو بر کذارست موازی شمرد و خطا
سعادت آنکه از دولت و صولت و محنت او حساب نهاند و قال امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلم عنادانیا
کحیة لین مسها قاتل سمها یحذرها العاقل و یهوی الیها الجاهل جاهل مکاره آفات را نام دنیا نهاده اند چنانکه
مواد مخافات و دشمن کامی را زمان خوانده دائرهٔ محنت آثار را آسمان با تمکین لقب داده و مرکز بلیات حوادث
نثار را زمین با آیین کفته زهی هوشمندی آدمی زاد و خشم بندی روزکار ناپیداده مصدر غم و اندیشه
فی نهایت را دل پنداریم و باد در قفس کرده عمر انکاریم و عین تفرقه و پریشانی را خاطر شمریم **رباعی** افلا
للدهر و الاسباب و لا رب یا رب چه زخاک تیره سازم منزل پیوند بجهم بغفلت مکسل زین ذره باد روی
بغوجان زین قطره خون منجمد یعنی دل باری تعالی همکنان را از اغترار بزخارف دنیا دنی مسلم دارد
بتهیه اسباب عقبی و ان الاخرة هی دار القرار حریص کرداناد ففیه روض ناضر و معین وانه خیر ناصر و معین
چون سیورغتمیش را شربت فنا چشانیدند شهزاده کردوچین مراسم عزا اقامت کرده و پنهانی از ان حالت خواتین
و امرا را اعلام خود داد زودی بواسطه عذر امرا کیخاتوخان جهان بلغاق شد و امن و سلامت برمثال
فرزند عاق در هر طرفی صاحب استبداد ظاهر کشت و هر یکی بکام خویش در مسالک ارادت کامی میهنادند

ودر قصد انتقام اقدامی مینمود و دلیل برین حکایت محمد ایداجیست که از ابتداء جلوس کیخاتوخان بحکومت
باسقاق اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندکی با حضرت پادشاه زاده جهان عالم
مینمود و کیخاتوخان بر ان حرکت اغضا میفرمود و در آخر حکم عهد برلیغ نافذ شد که خماری او را کرفته
بار دو برد چون بکاشان رسیدند آوازه آشوب و تبدل الاعتقاد امرا فاش کشت رود و اعوان محمد غلو کردند
و خمار ابهمان بند و غلو کرده باز اصفهان آوردند و سر او را از اشراف ممالک قالب معزول کردانیدند **مؤلفه**
یعنی نسر بریده ناید آواز بوقت آنکه باید و رایت خلافت برافراشت چون دختر سورغتمش شاه عالم
سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود و شهزاده کردوچین متعاقب نفیر نامه و استعداد التماس اقتصاص
عرضه میداشت و هنوز از قصد پادشاه خواتون بر جان خود لرزان بود و برین اندیشه از کرمان بصوب
مشیش کردن کاه لشکر اردکان بوی نقل فرموده بوسیلت و دالت **شعر** لیس الشفیع الذی یاتیک متزرا
مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا ایلخان برلیغ داد که از شیراز و شبانکاره لشکر کشند و پادشاه خواتون
را کذراه تمرد سپرده نقش طواعیت از صفحه ضمیر پاک سترده بیند کی حضرت برند و مطاوی این حالات
از صورة کار و بازچه روزکار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب صف مشغول کشت و دروازه ها را
محکم دربست و خود محافظت جانب حزم و احتیاط را بازقلعه کنبد کیج نشست و چون کنج در کیج آن متحصن
بود تا از پرده نقد برچه بیرون آید و عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید و الا عار
بلاد شرقی باشد ایلچیان حضرت باسقاقان شیراز و لشکری انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عرصه
آنجا مخیم ایشان کشت شیرامون اکر روی زمین خدم پادشاه خاتون بود باعلی ملک برادر نصرة ملک بکرفتند
ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که ما بندکان فرمان اعلی را ایلیم و منقاد با خلاص و عبودیت و
کوچ دادن متعارف و معتاد لما تا غایت مهاونی که در صورت مطاوعت او رفت و مواسایی که در محادات
مخالفت احکام برلیغ اتفاق افتاد بنا بر ضرورت حال و تعذر وقت بود و تبیان مقال این معانی **شعر**
شبان بعجز دو الریاضة عنهما رای النساء و امارة الصبیان عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم حکم
برلیغ را از اسما او استماع چاره نباشد آنرا چکوی جواب فرستاد که ایلچیان حضرت بی لشکر در آیند و
مضمون حکم برلیغ را بشنوانند در اثنای این حال بولاه شاه چون روزکار شیوه عذر آغاز نهاد **شعر** الا
لا اری خرافان لم تصد قوافبالله ولوی علی رجل حر از خوف تمرد و عصیان و نسبت نفاق و انطباق

پیش ایلچیان رفت و اساس بنا معرفت بر این نصیحت نهاد که ایلچیان از اجتهاد در قلعه رفتن مصلحت نباشد چه
ایشان از جواب تیغ چو آب خواهند بود بدین موکل زانرو حرب افروخته شد و دیده مصالح مساعد نبود بر دوختند
از اندرون و بیرون دست بتیر و کمان یازیدند و در میانه چند تن مجروح و بیروح شدند چون ایلچیان
چنان دیدند اهالی را از اصرار بر مکابرت تحذیر کردند و باعتذار و استغفار و استقالت زلت تحریر و
تقریر که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کرد و چنین مقرر است و خلاف حکم یاسا و معاندت چریک
منصور نامتصور اگر هادی سعادت ازلی راهبر است و قاید توفیق و سلامت عنان کش بر خود بخشایند و در بگشایند
چون این سخن رنگ نفاق نداشت و ربما یؤثر الکلام المعقول اشد مما یؤثر الباتر المصقول پادشاه خاتون
اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مواخذت بعد از لجاج موجب بخشایش نگردد در شهر را بگشادند
تا ایلچیان با لشکر در آمدند پس او را از قلل قلعه بنشیب آوردند و چون ماه از ذروه بحضیض پیوست در خانه
سیورغتمش بادوست خواست که خدمت حضرت [illegible] را تکفل کرده ندی موقوف گشت و شهزاده کرد و چنین بر سریر
سلطنت بمکانت و عظمت موصوف قوی در دام غم با ناله و فریاد و فوجی بر بساط کام خرم و دلشاد طاق
و الهدف مقصود پیوسته سهام صایب و جمعی لگدکوب صدمات لشکر مصایب مصراع مصایب قوم عند
قوم فوائد نظامی کهنه راست بیت درین صندل سرای آبنوسی که هی ماتم بود گاهی عروسی ایلچیان چون
مراکب را استجماع کردند شهزاده کرد و چنین را سراپرده عالی بر عزم توجه ببندگی حضرت بیرون شهر بردند
و پادشاه خاتون را توکیل مصاحب خود کردانید چون بمنزل [illegible] رسیدند میزبان روح آن سیم تن را
از مصر قالب بیرون کردند و سینه را از کینه او تشفی دادند و ذلک فی شعبان سنة اربع و تسعین و ستمایة
بیت دل بدین گنبد گردنده منه چون دولاب آسیائیست که بر خون شهیدان گردد شعر و هذه شیمة
الدنیا و عادتها فمن مضی او بقی من سایر الامم ای یار غدار و ای دوست غمکسار و مشفق ناصح و هوشمند
عاقل مجازات روزگار نگر و بوالعجبیهای فلک تندخو بین که پادشاه خاتون برای ده روزه سلطنت مجازی
مهر و شفقت را بر عنادی بوفا مکدر کردانید و برادر محبوب بیدل را در دل خاک موضع و مستقر ساخت
هنوز سال باخر نکشید که سزای اعمال و جزای افعال بیافت قال النبی صلی الله علیه و آله البغی [illegible] الحین
بیت چنین است این بود نابود روزگار تو تن را با آز و فزونی مسوز چنین است کیهان ناپایدار تو بر وی دل
داننده بر روزگار یکی از ساتو آن حوالی چند درهم قرض کرد و او را بشرط غسل و تکفین بجا آورد و هم پادشاهان

مملکت

مملکت اقلیدی و کامکاران اعدا سوز دیروز زیر تازیانه قهر فکنی و امروز مرده بیکفن پارسال بر کوشک و تخت
رفعت بخش از مهد [illegible] مرصعات ساخته فرش و امروز در خاک رفت بی تابوت و نعش و روزگار از چنان شاهی
که در حال حیات حریر ازرق آسمان را بطانه قبا بندگان پنداشتی و از غایت نازکی لطیفه از شمیم و ملا
گل و مرآغوش آل و لاله و قرطه سیمابی سمن و شب پوش سبزرنگ سنبل شعار و دثار کسوت خاص ساختی
بعد از وفات کفنی چون هر بیوه زنی دریغ داشت بیت چه خوش حیات و چه ناخوش چه آخر ست زوال
چه چغد زخم چه ساوه چه خارجست نوا قال امیر المؤمنین مرتضی علی علیه السلام الدنیا غرور حایل و ظل
زایل و ضوء آفل و سناد مایل ربو مشربها ردغ مشرعها یونق منظرها و یوبق مخبرها بیت زمین تیره کاه زر
که هنگ است برکند ز زمین سبزه جای خیز که زهر است در گیاه گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود گردون
کبود جامه شد از ظلمت وفا چون سریر خانیت بجلوس مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور دادگستر
غازان خلد الله ملکه نور و نوای گرفت و جراحت ظلم و تعدی تازه دوانی محمد سلطان شاه پسر حجاج سلطان
بپیوندگی پیوست و بانواع نوازش و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تفویض سلطنت کرمان از احکم
یرلیغ بنفاذ مقرون و در ذی الحجه سنه ست و تسعین و ستمائة با ایلچیان بزرگ بر عزم دار الملک خود
روان گشت چون پشت تمکن بمتکای عز و اقبال باز داد تفرقه و اختلال که بعد از حادثه پادشاه خاتون
و غیبت شاهزاده کرد و چنین بر حال و اعمال راه یافته بود بمعمار عقل و مهندس عدل الست والی
و بعضی مخالفان عصیان ظاهر کردند و عازم سیستان شد نصرت ملک کر بخت را با نالذا و زیر
بقلعه بم تحصن نمود لشکر فرستاد تا چند روز قلعه را محاصره کردند و بعد از استنزال وجود او را که
موجب تشویش احوال میدانست مجموع عدم کردانید و اطراف را بید ولای عدل و احسان محروس داشت
و تتمه حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود بیت کر زین قفس و لب تنگ دلگیر طوطی حیات زود
خبری نکند انشاء الله والحمد لله حمدا اولا و ثانیا بادیا و عایدا و السلام علی نبیه محمد و آله اساسیا تا
زایدا زایدا کثیرا کثیرا

ذکر جزیره هرموز و شرح بعض وقایع در مدت تاریخ این کتاب

در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابوبکر بیض الله غرته والی هرموز محمود قلهاتی بود و بر قاعده مملوک
مال مقرر ابواب با سلاطین کرمان میگفت اما بر حسب ایثار و اختیار خویش و با آنکه خرج سخت بازوی
سست پیمان تیر شست در کمان عمرش اغراق کرده بود و پشتش مانند کمان ابروی بتان نزدیک زه آورده

شوکت باسره لاتوری او ظاهر بود جهازات و دونیج فراوان مشحون بلشکریان بحار و قتال جاشو کرد عقاربت
جز از ناپاکی و چالاکی ایشان برحذر بود ندی داشت و تمامت سکان جزایر از اقدام و اقتحام او اندیشها
داشتند رای اتابکی را چون تهور و تغلب او معلوم شد دایم محافظت دولتخانه اسلام را از خواطر افراد که
کسی که در محل اعتماد تمام بودی بایالت نصب فرمودی و لشکری آراسته را با انباره و مواجب مرتب و معد داشتی
و معتمدان برای ادخار غلات و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از الواح و اشطان و کلکل و دیگر
مشحونات گماشته و خود بنفسه علام الساعات از احوال قیس مستخبر بودی و بر کماهی صادرات آن واقف و ناظر
و حکم نواب آنجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا هنگام دواعی ضرورات در سوانح مهمات بی مراجعت
بحضرت اتابک خزانه و لشکر از اطراف برحسب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و کرا یار ابودی کرد را تمام
و ساختگی آن مهام عذر هست و نیست کفتی با محال التسویف امروز با فردا یافتی بواسطه این مقدمات که تمهید
یافت محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست پیوست تا بعد از حادثه سلجوقشاه انتهاز فرصتی کرد و دولتخانه
را مسخر کردانید چنانچه در مقدمه ذکر آن محرر شد و سوغونجاق بحر لشکری سوی بحر از انتزاع کرم و آن
دولت را باز بنزع خافض منصوب کردانید چون محمود را سفینه قالب بتند باد اجل درهم شکست و در دریای
فنا غرق شد پسرش نصرت برجای او نشست و خزانه و لشکرهم در تصرف آورد چند سال بر اینحال لطیفه بشب
در پی روز و باز روز از پی شب کرده فرمود عایل حسد برادر او رکن الدین مسعود تحریص کردند تا در بعضی
اوقات که نصرت عارضه داشت بر سر او رفت و موکل اجل را در افنای او مدد داد بتیغ سر او را برداشت و آیة
سنت قابیل در قتل هابیل لازم شمرد قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک
پس زن برادر با نو کرد و عفت و زهادت رابعه دوره دوران آیذا و جور بود از عقب شوهر بفرستاد مصراع
عفت الدیار محلها فمقامها شعر بانوا فما طرقت لاجفان بعدهم من نوع عینی علی الخدین نوعین حتی اذا نفضت
عینی مدامعها بقیت ابکیهم دمعا بلا عین چون هرموز را بدست استیلا فرو گرفت بهاء الدین ایاز که
محمود همت بود از ممالیک بانوحسن وفا با ولی نعمت و فرط شجاعت شعر و صرامة لو ان ایسرها السیف
لم یثلم الضریب کرد ولایت تخصص از این دو خصلت کمالی می پذیرد او را رخصت نداد که بعجز تن در دهد باشارت
شعر علیک بهذا السیف فاقض دیونه فللسیف دین عند کفک واجب لشکری آراسته کرد و قاصد
رکن الدین مسعود شد بعد از مقاتلت بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم کردانید و دیار

ازبام

از بام قصر بشیب انداخت و زنش را ما نور و هرموز را مستصفی کرد علی هذا از طرفین ماده این معادات روی
بروز تضاعف میگرفت و امداد قصد و مکاید ترادف می پذیرفت در شهور سنه اثنین و تسعین و
ستمائه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را
ازعاج کرد و اسباب او را غارت را چند دو بیم پناه با جزیره قیس برد و بجوار رحمت و ظل تربیت ملک
اسلام شیخ جمال الدین توسل نمود بحکم الکرم العصبیة من الدین و اعانة المستجیر من سنن الملوک مورد او را
باعزاز تلقی فرمود و معاهدت استحکام پذیرفت و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار
اخراجات لشکری را از مال الخاصه تعیین کرد پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید و مسعود را بعد از
مقاتلت منهزم کردانید و بطرف جزیره لارک و جرون از سر جنون بیرون رفت و چون دانست که در کیش
لشکری نمانده معاوضة عطفة کرد و لشکر آنجا کشید و دست غارت برکشاد و زیادت از دویست تومان
زر و ابریشم و دیگر قماشات از اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرد و باز چون باد بر کوه دریا روان
شد و کار او بدین غنیمت رونق یافت لما کوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقه محترقه بماند از طرف
هرموز خنجر مریخ آثار ایاز زبان دراز کرده و از طرف قیس لشکر کیوان رتبت ملک اسلام قدم انتقام فشرده
و بهاء الدین ایاز با طالع سعد که هم زمشتری سعادت او بود و زهره خنیاگر ثنا خوان نصرت او بهرموز
رفت و خطبه و سکه بنام ملک معظم فخر الدین احمد ابن ابراهیم الطیبی مزین کردانید و بحکومت اشتغال
نمود و طریقه مطاوعت و معاضدت مسلوک داشت در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه ملک
اسلام برای احتیاط مصالح آنجا عازم آنطرف شد و من الاتفاق میان ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین
ایاز بواسطه ناقلان دون القلتین کدورتی و تغیری روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرس کرد که در بند
قصد او اند بمشافهه و مراسل اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میگفت که ممکن نیست که حقوق نعمت
و تربیت ملک اسلام را بکفران مقابل کردانم و من بنده خود را در رشته عبید و خدم و زمره مخلصان منخرط
میدانم اما اگر برخلاف توقع قصد ازعاج خود را مشاهده کنم ناچار جانب جهد و سعی مهمل نگذارم و در نظر کرام
عقل و عرف معذور و مشکور باشم چه شعر فلو کان لی راسان اتلفت واحدا ولکننی راس اذا ازال العقاها
بیت سر در خطر است نیست بازی کاری در جان مغز است نیست کوچک سخنی و نیز ملک معظم فخر الدین
را مصلحت نباشد با اعتماد لشکر جاشو با من محاربت اختیار کردن چه ایشان برخلاف ارادت من نفس نیارند

زدن تا بتیغ زدن چه رسد شعر ولن یشرب السّم الذّعاف اخو النهی مسلا بتریاق الیه مجرب باری این نصایح
را هیچ تاثیر نبود و از طرفین لشکریان دایم مستعد و محتاط آمده شد داشتند در میانه روزی ناگاه بعضی
از متجنده جنگ در پیوستند و دو سه تن بقتل آمدند و طرفین را کار چون تیغ در کرده ن افتاد طبل حرب
در خروشیدن و مردان کار زار در کوشیدن لشکر جاشو چون کوکبهٔ ایازی را از دور مشاهده کردند تیغ
عدد در لشکر اسلام ببستند و خلقی بسیار تلف و علف شمشیر گشتند و باقی راه هزیمت گرفتند و این حالت
در روز ششم ماه رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرت بر قاعدهٔ معهود بخدمت ملک
اسلام پیوست و مشعلهٔ لشکریان خود را که فتنه در سر داشتند فرو نشاند و حرمت حق ولی نعمت را بآثار
ادب رعایت کرد و با آنکه در مبادرت بمقاتلت بادی نبود تواضع و تخشع نمود و ملک اسلام اجازت انصراف
داد در شهور سنه ست و تسعین و ستمائه چون از حکم یرلیغ مقاطعه بر و بحر ممالک فارس بر ملک اسلام
مقرر گشت حکم رفته بود تا جریک مغول و مسلمانان بهرموز روند و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال
میکند دور کردانند رکن الدین مسعود باستماع این اخبار مستبشر گشت بخدمت ملک اسلام پیوست و
تقریر کرد که او قاید لشکر باشد بحکم آنکه هو اعرف بشعب ارضه این مهم را او کفایت تواند کرد و در معاضدت
او مصراع وارکنت ریحا فقد لاقیت اعصارا آثر تواند خواند و الحدید بالحدید یفلح این سخن رقم ارتضا
یافت و بدین التزام موجبات وحشتی که با ملک اسلام هنگام قصد و لقا نه سبقت گرفته بود نسیاً منسیا
گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و مواضعه دشمن قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتهٔ که
بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از درجهٔ تواضع بحد مجاوزه تضرّع نمود خلاصهٔ پیغام آنکه مسعود لا
اسعده الله بخدمت آمده و تملّق و تملّق سراب الغرور اشراب لهو نموده زینهار باو اعتماد نفرماید و چنین صید
که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرده و او را مواخذت فرماید تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید و همان
بندهٔ دوستدار و مخلص قدیم باشد و چون داعیهٔ فساد او از میانه منقطع شد هر چه مقتضای ارادت آنجناب
باشد کمر امتثال بندد این سخن که محض عقل و شهامت و صفاوت صدق و اخلاص بود بر غرض و مکیدت حمل
حمل افتاد و باحتشاد لشکر مغول و حشم شول و ترکمان و رجالهٔ ایج مشغول گشتند و زیادت از بیست تومان
زر در مصالح انفاد جریک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود عازم دو خانه
شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضای حزم الرجال این حال باشد مستعد کار

کن

گشت و دو بغات فراوان از رجال جاشو تعبیه کرده و ذخایر بسیار در جهازات معدّ داشت و متوسل بعنایت
ایزدی چه شعر من استعان بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان سفاین را بر روی آب روان کرد
و بقاعدهٔ برزبان رسولان پیغامهای لطف آمیز میفرستاد و التماس صلح که مستلزم نجح باشد میکرد و چون
ملتمس بایجاب مقرون نشد دل بر بودنی بنهاد و مناجزت را مستعد شد بیت بدان کوش تا جنگ باز
افکنی و گر چند دانی که شان بشکنی و گر زانکه افتد بناچار جنگ جگر باید آنجا و لختی درنگ در میان آب
مقابل جهازات و لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنگر انداخت نزدیک بود که تفقّد لشکریان
او سری شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز شاحن با نواع قوت از جهة ملک اسلام آورده بودند هر دو را غنیمت
بگرفت و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرد و با آنکه از روی تفأل آن را فاتحهٔ نصرت شمرد حالی از جهة ذخیره
فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف و ولایات علوفات
نقل بایست کرد از این جهة بعضی تخلف کردند و برخی کرفته باز وطن رفتند ملک اسلام باز اشارت فرمود
تا لشکر در رقمهٔ مکاوحت شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر
الخوفتکات بشعل القرن خطفها من الحس حتی لا تری الضرب مولما کناره گرفت چندانکه جهازات در مضیق
خود راندند پس دو بحار اگر در سرعت سیر بر روی آب فراهت جیاد سوابق دارند مصراع مکر مفر مقبل مدبر معا
از عقب ایشان چون فوج موج مغرق در راندند بی محابانه مجال مجاوزت یافتند و نه مکان مکاوحت و نه
امکان مراجعت تمامت جهازات را دستگیر کرد و اکثر آن لشکر شمشیر برآورده و بر نیش عقرب مثال زخم
خونریز همه را در جوف بطن الحوت یونس وار جای داد و بر آن بسنده نکرده هم در حال قاصد دو لخانه گشت
و سه روز غارت کرد و بعضی را که بقصر پناهیده بودند خزاین و دفاین و نفایس اموال آنجا برده محاصره داده
پس فیروزه کامیاب مبالغ عالم غنایم گرفته باز بهرموز رفت و مدت دو ماه سکان قیس بیکبارگی جلاء
وطن کرده بسواحل رفتند چنانکه بیرون از یک جلب ستمکاری در تمامت قیس نماند و ناموس آنجا اختلال یافت
امیر معزی راست بیت از باره داران یاران خالی شده دیارش و ز حله پوش چون لن خالی شده حللش
خطها کشیده باد بر آثار او چنانکه لیلی بدامن وشی و دامن حلل روح با یکی افاضل اصدقا و اکارم اخوان الصفا
کرده در جریک مصافات بسته شعر ان لم یکن نسب یولد بیننا فالفضل قام لنا مقام الوالد صحیح بوده
محاسن و بدایع این دو بیت مناقشهٔ ظریف و مطارحهٔ لطیف میرفت گفتم امیر معزی بحقیقت عجم

فلوات پر شیح و قیصوم را بغنج جرع آهو چشمان تتاری ترشیح داده و نوآء حدآء قول حجاز که شعر ففنها وهی الف
الفدآء ان غنآء الابل الحدآء بمر غول زلخمه بر بط باربدی بر بن غزل شیرازی حلیت بیت ای چنگی غزلگفت
آن خوب غزل زن ٭ وی ساقی من ساغر چون جان بمثل زن ٭ در پرده عراق کشیده یار الله از محاسن اخلاق
در خلال الاستحسان کفت اگر تعرف کنند در هیچ نوع ترسل هیچ صاحب استکلال الاشعار مستدلات را
چنین تحسین در صورت تمثیل و اغراب نکرده باشد ادر روی مطایبه کفتم تعرف که جام با املا چون پیاله
میان باشد یعنی جیم و مراد ازان معروف بود در یافت بر بدیهه کفت بل الف ستصیین فلو بهم یعنی الف مقصود
نعارف بود کفتم فرزدق وشی کو تا پیش بیت دوم سجده کردی مراد بیت لبید بن ربیعه بود شعر وجلا السیول
عن الطلول کانها زبر تجد متونها اقلامها که چون فرزدق انشاد کردند سجده قیل ما هذه السجدة یا ابا فراس قال
انتم تعرفون سجدة القران وانا اعرف سجدة الشعر و خود معنی این بیت در وصف دیار معشوق که کوئی باد
و ابر بر صفحات اطراف آن بنوک قلم خط میکشند موافق آثار دامن لیلی است بر روی زمین چنانکه معزی کفته
پس کفت باری در معنی بیت اول شوق موصوف ذو خال و وصف دو خالی در یک خالی متمکن باشد
حالی بر خواندم شعر اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی ٭ فصادف قلبی خالیا فتمکنا ٭ و مراد او همین بود
حکایت کنند که ابو محمد خازن که دره بود از عقد ظریفان سبع و شش کانه صاحب ابن عباد دو سه روز
از مجلس فضل پرور او تخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود قال ما حجبك عنا قال الحمى قال الصاحب قه بعني الحمى
قادرک و قال وه یعنی القهوة و این چندان مستغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع وحدت ذهن
وقوة حفظ باهم یار باشد چنین کرشمها خاطر و نکتهای طبع واشارتهای ضمیر و سحرها آء معجز بار خیال در تحتم
در نوادر یافت و کل میسر لما خلق له این حشو هیچ خوش در افتاد چون موسم جهازات معبری رسید ملک الاسلام
از اندیشه قاصدان متوزع خاطر شد پس رسول فرستاد پیش ملک بهآء الدین ایاز و عقد تصالح و تواخی
کث و حبال جدال و نزاع منصرم او جهاز از بعضی باز فرستاد و اظهار تودد و ترددی نمود و با معدودی
از خواص خویش بکیش رفت و با ملک معظم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد بحقیقت از حسن وفا
و فور شجاعت و مناعت او معنی لمؤلفه فتی کان فیه سطوة اللیث اذ سطا ٭ و منفعة الغیث الکریم اذا
العطا ٭ ممکنا ز او واضح کشت و فی این کلمات بر طرز مطارحات در شان اوصاف او بر او و قصد او بالوده
لمؤلفه آثار ایاز بر جبین پر چین بتین بین ٭ که که تامه نامه خلال اجلال او بر حاضر و بادی غایب و باد کیخوانند

وامروز شوکت واستعداد وقدرت واستقلال او باضعاف معهود حاصل است شعر حمی فی بلاد زمین
مرعی و مسرع ٭ کما فیه للاقصین مرعی و مشبع ٭ مرباعی خورشید زمیم در کذار تو بود ٭ بر معبر کرد و نیکو نام
تو بود ٭ کر باد کر سوی جهان آید باز ٭ محمود سبکتکین ایاز تو بود ٭ صفت ممالک هند بطریق اجمال
وذکر ملوک معتبر باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع دنیا و نزهترین رباع عالم دیار هند است
ترابها ارق من الهوآء ٭ وهوآئها اصفی من الصفا ٭ نزهت عرصات آن نمونه روضه رضوان و ذرات
خاک کاهی الیاقوت والمرجان بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علیه السلام آورده اند که چون ابو البشر را
اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین بمقام کلفت سفلی خواست پوست رحمت شامل
الهی مهبط او را بعضی کوههآء سرانذیب ساخت که بنسبت اعتدال او لطافت آب و هوا او از کره خاک
امتیاز داشت چه اگر نقل از ضد بضد دفعة اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزا شدی و نقوت
نزهت اطراف و نغومت هوآء آن دیار با الوان نعمت و زر و جواهر و امتعه فواخر از شرح بی نیاز است
اوراق و قشور اشجار و خاک و کیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل عنبر
اشهب فضا الریم و نیل و بقمش غالیه و کلغونه عالم خار و درمنه حشایش معدن مادة الحیوة و مغناطیس
با منفعت در فنون معالجات شکستکیهآء دهر را آب جدل و کرکدن مومیایی و مرابح تجارت آن نمودار
خاصیت کیمیای طاقات بر وجش از تاثیرات انجم جفت طراوت و حافات اقطار هم جفت طلاوت
اهلیلج بخشنده سواد شباب و دانه فلفلش بر آتش نشانده خال چهره احباب الحصبات و احجار سیلابی
بدخش مانند عقیق و رخسار دلستان نور بخش زوایای آنجا همه کان زر امام مضروب و خزاین و دفاین آن
اماکن دریای پر کوهر لیکن منقوب اشجار دایم نضیر و رطیب و نسیم هوایش بوی آورطیب مرغان خوش
طوطیان شیرین کلام و تذروان رامش طاووسان خوشخرام بیت اگر نشان جنان در بلاد هند دهند
عجب مدار که هر کز جنان چنان نبود ٭ و اگر کسی این صفات متناسقات را بر تجاوز حد حمل کند و کاتب را
مفرط مطری پندارد بعد از امعان نظری از خاطر خود استفسار نماید مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد
از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان و از مبتدا طوالع شمالی تا منتهای مطالع جنوبی زر و سیم
و بضایع و طرایف بآنجا نقل میکنند و در عوض آن خار و خاشاک و کل و سنگ ریزه و انواع عقاقیر میستانند
و هر کز از ان دیار بضاعت را بر هیچ موضع نفرستند الا ما شاء الله هر آینه این حکایت را از اطراء منزه داند بلکه

اوصاف بوجه انصاف اتصاف استحقاق شمرد و مع هذه الخصایل والشمایل الشایع عرصات آن نکتة عرضها کعرض
السموات استماع افتاده و ما پیش از تقریر آن موضع اقالیم سبع و صورت معموره زمین که مساحت بسیط آن برهان
هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت باز نماییم هر چند زیادت مناسبتی با
این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان از نسبت فسحت آن ممالک با مسالک ربع مسکون معلوم کردند
و سطح کره زمین بدایره مشرق و مغرب و دایره نصف النهار که هر دو بزوایای قایمه متقاطع شوند بچهار ربع
متساوی منقسم میگردد ربع شمالی مشرقی و ربع شمالی مغربی و ربع جنوبی مشرقی و ربع جنوبی مغربی و ازین
چهار ارباع ربع شمالی مشرقی مسکونست مشتمل بر اقالیم و ازین ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد بطرف شمال
از غایت سرمای مفرط قرارگاه حیوانی نمیتواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق هم این سبیل
و مساحت بسیط صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد و شانزده هزار و چهار میلست و مساحت معموره هشت
هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و
چهارصد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت میل باشد و نود و هفت هزار هزار و هفتصد و نوزده
هزار هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار و هزار و پانصد و هفده هزار هزار و نهصد
و چهارده هزار هزار و بیست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار
هزار و چهارصد و هشتاد و پنج هزار و چهارصد و چهل هزار شعیر والله اعلم طول عرض و بعد [illegible]
بلدان از کفاة بحاران و ثقات مسافران که مدتها عصاء اقامت آنجا انداخته اند و درایت تفحص و استکشاف
افراخته برین وجه تقریر افتاده که ملیبار از حد کمبایت تا حد کولم مقدار سیصد فرسنگ زمین است و طول
از مبدا کنبایت تا حد ملیبار زیادت از چهارصد فرسنگ باشد و سواحل صد و بیست و پنج هزار دیه
شهر و دیه است و بالوا هزار هزار و هشتصد هزار و نود و سه هزار قصب و دیه است در بغداد آمده و باتابک
بنیاد این کتاب سی سال باشد که پادشاه بالوا بتقدیر خالق الارض والسماء لوای سلطنت فرو گشوده و در دل
خاک ضمین شده و میان پسر او و وزیر بساط منازعت گسترده گشت و بعد از مجادله و مقاتله هر طرفی را از ممالک
بدست فرو گرفتند و هر سال از بیشتر اطراف هند بدانجا تاختن می برند و اموال و نعم و قند و فراخ شاخ
و برده گیر با سر غارت میکنند و بعد تفاوت بدان راه نمی یابد گجرات که کنبایت اسم علم آنست هفتاد هزار
پاره دیه و شهرست تمامت معموره و اهالی غرق نعمت و سرور و در فصول اربعه در بن دیار هفتاد نوع گل

دیگر

رنگین بر باد بیت ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار ع والعجب یکر انواع ریاحین
بی تکلف و سعی باغبان نطلب موجود باشد و همچنین بیت دی و بهمن و آذر و فروردین ع همیشه پر از
لاله بینی زمین ع هوا خوشگوار زمین پر نگار ع نه سرد و نه گرم و همیشه بهار ع زراعت غلات را شتوی را
بند آورت انجیره که شبنم نام پارسی آنست میکنند و بعد از ادراک و امساک آن عمارت صیفی آغاز نهند
از ترشیح نایره ابر آنرا تربیت دهند و تاک مینا رنگ کروم در بن مقام در سالی دو نوبت بار اعناب صحیح
یابد و قوه زمین تا حدی باشد که شجرة القطن چون بید و چنار بیخ آورده و شاخ گستر شود و سالهای متواتر
ثمر دهد و اگر فراغ دلی باشد که همت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق گردانند و از معتبران و متاملان
اخبار باز دانند و روزگاری بتعلیق و تلفیق و تسوید و تبییض صرف کردانند از اداء عجایب و غرایب یک طرف
از آن دیار مقتضی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور از روی هوس بحسب الکلام یجر الکلام
فی الکل تا دانا فی وادوات فی وادی انه هر کس استعمال میکند و اجمالا برای اعلان صنایع الهی و اظهار بدایع
نامتناهی متاملان را تحریری و تذکیری واجب میداند و القیاس علی الباقی میخوانند اما معبر عرض آن
از حد کولم است تا خط نیلاور قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول ایشان پادشاه خود را دیور گوید
و معبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت و پیوسته طرایف اقصاء چین و ماچین و روایع بضایع بلاد هند
و سند بسفاین بزرگ که آنرا خیل گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه بدانجا متواصل
باشد و معموره جزایر بحر فارس خصوصا و زیب و زینت و بوی دیگر بلاد عموما از عراق و خراسان تا روم
و فرنک از آن حاصل و معبر بمثابت کلید هند افتاده در بن چند سال دیور سندر بنک بود و سه برادر
داشت هر یکی بطرفی استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی مدتها
تا در آن طرف بر طرف که طرف در مدایح و مطارح لطایف آن جولان میکند و دارد مسارح بدایع طیران
نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بوده و ملی و متنی بزرگ او زانی داشته و نوبت سه کانه در بن مواضع مرتب
و مرتبت کامکاری و نیرو و نمو فزون و مقرر گردانیده که هر سال هزار و چهارصد آتحاق جیاد مصراع و سیف عتق
الخیل فی اصولها که در حلب مجارات ایشان رخش رستم و سیاه اسفندیار و سمند سرخاب و شبرنگ بهزاد
سیاوش و گلگون گودرز و ویزه گیو و بور بهرام گور و خنک خسرو پرویز و ابلق بهرام چوبین چون اسب شطرنج
پی بر اند از خاصه ملک الاسلام جمال الدین و تجار در جزیره قیس نول کرده بمعبر رسانند و چندانکه دست هلاک

سایر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهات و غیرها معهود باشد که قبول کنند و هر یک سر اسب را
دویست و بیست دینار زر قیمت سرخ معین شده از قدیم باز بشرط آنکه اگر در ممر آلف بحار آفتی رسد یا چند
سر سقط شود عوض آن بر خزانه پادشاه واجب باشد و از معتبران روایتست که در عهد اتابک ابو بکر هر سال
ده هزار سر ازین مواضع بمعبر و کنبایت و آنحدود فرستادندی و بها آن دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد
اکثر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و تمغاء جواری که وقف اند بر کنایس و معابد آن کفرهٔ فجره
بفاحشه مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال الخزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه اسبان را آنجا برند
در عوض قضیم سر بریان و نخود پخته در روغن دهند و شیر کاو جوشانیده تجریع کنند بیت کر نه
غرابرا شکر داد با طوطی را جیفه خورد داد مردار غرابراست در خور طوطی است سزای قند و شکر بر
کردن خر کهر کر بندد لوزینه بکاوکی پسندد و مدت چهل روز نعقال و شکول نهاده بر آخور دتمین و
ترفیه بند بندد و در تیمار داشت سعی نمایند و بعد ما هنکام حاجت بی رعایت شرط اجماع و تربیت رکوب حرم
فروسیت جنود هنود چون دیوان بران مراکب چو هم تک براق رفتار سوار شوند لحرب الاقران او لفرق سبق
المیدان و در اندک زمان خلیع طالع شود و قوی مهزول و فرم کامل و تنشیط کودن با عامت حیوب و سقط
کردند و در ان آب و هوا ازین اسبان کوه پیکر که چیتاز باشند رفتار تان باشد دارند والفرس لا بد له من الشوط ولو
کان بعید الشوط اگر اتفاق نتاج افتد بنیک حقیر و بغایت مستهجن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند حرم
سالیا بالحتیاج ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب دلال بلاد اسلام را متحمل باشند و هکذا الحکمة
المبیة لا الغولاغیة او طولاهیة مقتضای حکمت نامتناهی آنست که مشرقی را باصناف بضاعات مغربی
احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بمتاولات دیار مشرق افتقار باهر شمالی محتاج در استجلاب انواع متاع
جنوب مجد و جنوبی مسقط بر اقتصاص و اقتناء زخارف شمال متوفر تا دایم ذرایع این مدان رایع بود که الانسان
مدنی بالطبع و شوافع سوابت آن بدین نافع که مصراع وسمیت انسانا لانک ناس و در شهور سنه
اثنین و تسعین و ستمائة دیوران ملکت معبر معبر اجل بر معبر فنا کرد و خزاین و دفاین عالم باقی گذاشت
از ملک اسلام جمال الدین روایتست که هفت هزار سر کاو محمول جواهر آبدار و زر و سیم ناب بیرادرش
رسید و قایم مقام کشت و بر قاعدهٔ مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار کشت و حاکم آنجا بارشد
و ابهت و رفعت و اهبت و حشمت یکی هزار با وجود این مکانت تجارت در امارت که مثل غارت کفته اند

تا حدّی

تا حدّی که بضاعات اقصای چین و بلاد هند بعد از انتهاء فرضه چون بفرضهٔ معبر آورند تا وکلاء او کاشتکان
او خواهند هیچ خریدار خواستار بیع و شری نتواند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بعد ازان بخاصّه
تجار اطراف و نواحی دیار بدو لطائف قبض فرستد آنجا نیز هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کنند تا نواب
ملک اسلام انتخاب اجناس کنند و بر حسب اختیار تفاسیر و بیع آورند پس ازان هرچه لا بد معامله فرضه
دانند طوایف تجار را اجازت خریدن دهند و بواقی را بر شکم و پشت سفاین و دواب بجزایر بحر و بلاد
شرقی و غربی فرستند و با ثمان آن ازان مواضع بضاعت و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد
محمول سازند و متاجرت و معاملت بدینوجه که بازرکانی بضاعات از اقصی چین بیاورد و در منتهای
مغرب صرف کند در جهان نشانند ندادند بیت از خطر خیزد خطر زیراکه سود ده چهل بر نکیرد کر بترسد
از خطر بازرکان و چون علو قدر و نباهت ذکر و نفاذ امر سلطنت احتشام ملک اسلام جمال الدین و
ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند باضعاف این دیار است همیشه ملوک آن اطراف بموالات ایشان
متعاضد و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات در اثناء ملتمسات و مقترحات متواتر داشته این مکتوب
در شهور سنه سبعمائة از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد ابن ابراهیم بجناب سلطان علی بن هژبر الدین
مؤید در جواب تقاضی اشکرم و سپارش طایفه از معتمدان او در مدینة السلام کاتب را اتفاق انشا
افتاده بود درین موضع ثبت کرده شد و هو هذا سلام یعطر انفاس الشمایل و یشر مخایل الخمایل مصراع
و یحکی ریا ریاض الزهرات مصراع نسیم الصبا جاءت بریا القرنفل و ثناء یثنی عنان العمر الابق و یجمع
بین المشوق و الشایق مصراع یسقط اللوی بین الدخول و تحیات ارجة ارجاؤها و لم یعف رسمها
مصراع لما نسجتها من جنوب و شمال تتضمن بدایع و محامد کقطع من روض مقطرة الربی معطرة البنا
غدا فیضا غدا لها نمیر الماء غیر مجلل علی المقام الارفع الاعظم و الموقف المقدس المکرم للسلطان المخلد
المعظم مالک رقاب الامم شعر منیة مقدام و منیة قادم اذا اخذ السیف الصیقل او القلم المجاهد
المرابط المؤید المظفر المنصور المتفخر الصور صاحب الحظ الموفور من مواهب الملک الغفور قسیم الا
قاسم الایادی حایز المآثر الملکیة المملکیة الذی اذعنت لاوامره و نواهیه الحرکات الفلکیة الباذل
الحلاحل الباسل المساجل القرم الهمام النجد القمقام لیث الوغی غیث الندی تاج مفارق الاعالی شمس
المعالی و رع الملوک و اعدلهم ابرع الصنادید و افضلهم حاوی اسنمة الفضایل و غواربها المشهور فی

مشارق الارض ومغاربها حافظ بلاد الله وعباد عباده منقذ الضعفة عن الظلمة بسيف جهاده ولحيتها
ناظر الخلفاء المجتهد بن قامع الخلفاء المتمردين المشار اليه في الملوك اذا نعد المكارم والمفاخر المذكور
بالعالم العادل على وجوه الدنانير واعواد المنابر شعر عادمن العار كاس من علي في نقي لله در فتى عاد من العار
لا زالت رياض الممالك البسيطة ممرعة بعوادي انعامه وهواطل احسانه وقلوب الاعداء الذين مردوا عبد
وسير عنانه ومابرح من شمول انصافه كدر الدهر صبا لا بصفائه وجفاؤه معوضا بوفائه واكناف المجد الموثل محوطة
في كاف كنفه ونونه وفائه في المجالس العود وناح المجلس على العود القمار اما بعد فتحقق على عالي رايه ما ينقل
زاد اليقين من ابرايه ان المعارف الروحانية والتاليفات الرحمانية ساطعة الايات كالايات بالبراهين العقلية
المرعية التي هي شريعة مجملة لامعة الاثار بالحجج النقلية الشرعية التي هي عقل مفصل والمصافات بين النفوس
في عالم الاشباح قايمة من تاثير تلك المناسبة الواقعة في ازل الازال بالقدر المتاح فعلى حسب هذه الكلمات
المتمهدة وتنسيق المقدمات المنتجة لواعج توقان العبد المخلص الى شمس الثناء الى ظلال المضيف الى الغمام
الى الهلال اعني لا كحال بالاء غرته والاستسعاد بعليا حضرته لا يشرحها ذرابة قلم ولا يكشفها صرامة كلم
يقصر عن بيانها بلاغة الصادين بل ابن ساعدة وابن وائل ويحار دون بلوغ امدها افهام الاوايل والاواخر
وكيف يندرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة في مدارج الكلام ولو ان ما في
الارض من شجرة اقلام وقد صدرت هذه العبودية الفايحة رياها اللايحة من معاطف اصداغ الاخلاص محياها
للطرية في كوس الوداد حمياها اواخر ربيع الاول وليس الامن وعليه التوفيق المعول الامور بمن الله وايامه
الباهرة وميامن تلك الدولة الزاهرة متناسقة اللآلى على ترادف الايام والليالى وطراز حلتها وتفصيل
جملتها وطرة جبهتها وغرة بهجتها ان المخدوم الاعظم ملك الاسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته
وقرن بالدوام مدته اختص من الحضرة الايلخانية والسدة العلية السلطانية الغازانية ما انفك عنها
مجلة بجباه الصناديد ومقبلة بشفاه السلاطين والملوك الصيد شعر باحسن ترحيب واكمل تاميل
واروق تقريب وانق تبجيل وبعد ما اهتز له اعطاف العواطف وافاض عليه سجال العوارف فوض اليه
حسن اهتمامه مقاليد ممالك بغداد بحذافيرها سهلا وحزنا واضاف اليها حكومة شيراز وما ينضاف
اليها برا وبحرا والله تعالى المحمود على تتابع الالاء وتدافع اللاواء واما ما اشار الى انفاذ بازي علوي الوكر
بهي المنظر ذكي النظر مرضي الاثر اذا افلت عن القيد غاص الصيد بالايد صعوده لاستنزال الصيود ضمن

ونزول

ونزول آجالها في صعوده كامن ولقد نفذنا بالطاير الميمون للسلطان الميمون طايره الطاير في فرط
الاشتها ما اتى بازيا كانه يطير بجناح همته الى القبلة السماء ويعلو بالصيد المرتاد عن مقعر السماء لا
يسلم العقاب من عقاب صولته والنسر الطاير في شبكة مخلبه يرقى الى الخضراء كالمستجاب من الدعاء
وينزل الى الغبراء كنازل القضاء يدرك كالراي الصايب ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما يتمنيه مخالبه
لبنات الجو اسنة المنايا ومطاره لها مرصد البلايا معلم اذا طير فهو المعاد بلايا شهم سهم اجالها
لبو صاد الطيور من غير تجشمه تحميشه كما قلت شعر باشهب باز يخطف الصيد طاويا كخطف صالح
الحبيب فواديا اراعليه الاقلات من فرط سرعة كصيت تذاكر او كشعري ساريا وجدت له عينا كقطرة
زيبق وصدرا عن الوشي المنمنم حاكيا اذا ما بدى تلو اللقاء حسبته شهابا على اثر الشياطين ساريا
ولما امتطى ايدي المماليك خلته كعرس على فوق المنصة جاليا هذا حاله قبل التشرف بشرف رصده
ولكن حين يمتطي وستبانه ينتفض مصرع كما انتفض العصفور بلله القطر بشر قابيده الزهى آخر
الغيث والغمام شعر وما انبسطت الا لاغتناء مفتر وما انقبضت الا لغير حسام فلا غرو ان يضاع
لاجراس اجرام الفرقدين ويخاط قلنسوة من حرير ملتحمة العينين ويدعي حالة الاسترجاع بالماخوذ من
اجنحة النسرين ولا يصيد حينئذ الا سعود الفلك ولا يختار لطعمته غير روح الملك هذا واعهد
الى الحضرة المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله نصره وابد بالسعود عصره في مراقبة احوال الطو
وصيانته ما له عن تخليط واشي وانفاده بالسرعة الى صوب جنابه بحيث يقتطف من اشجار الرجاء الجنى به
ان شاء الله تعالى والمامول من مكارم السلطان ان يستخدم عبده على الحالات في سوانح المهمات ويشرفه
بخلع المراسلات والتقدمات حتى يطرز بذلك اكمام مفاخر ايامه ويعطر مناخر شهوره واعوامه و
السلام على نفسه الكاملة واخلاقه الفاضلة وصلى الله على النبي محمد واله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين
والحمد لله حمدا كثيرا در جواب مكتوب متقدم از ثغر عذب درراين الفاظ چون ثغور كوا ... منتظم شد
ورد او رد الله المسار متممة ومكملة بانواع الاستبشار مفصلة ومجملة على الجناب الكريم السامي
المعظمي الاوحدي الاكرمي العالمي العاملي الاورعي الاوزعي المجاهدي المحافظي الفخري فخر الدنيا
والدين مجد الاسلام والمسلمين منجد عساكر الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين محي الشرايع مصفي
مواردها والمشارع مقيم الملك مويد الدول وحيد الملل عضد الملوك والسلاطين تعهد امر المؤ...

الذي نظم استبدبيره سلك المسالك وانار بصباح رايه في ليل الخطوب حندس الهالك وجعل بجمله حساب
ذوي الاحساب المشرفة بهم المناصب المعبر عنها فذلك كتابه الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه
على مثل ضوء الاصباح مطرزا بالليل البهيم فهو الطيب مناجاته لمناجيه نعم الكليم واطيب مداواته بحسن تاتيه
يوسي بر الفهم الكليم فالعقول متحيرة والالباب منفكرة اشعر هذا ام سحر عظيم وشرح هذا ام حكمة حكيم منتما
شرح الشوق الذي هو بعض ما عندنا والرجاء التي تهيج كل يوم قلقا او تبعث وجدنا الى حضرت الجناب
السامي التي هي مجمع الانس بل لو فناء القلنا حضرة القدس لما عليها من ابهة الجلالة وانوار الهداية للو ضح
للمسترشدين سبل الضلالة ولما تليت علينا آيات اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام
والمسلمين ادام الله بدوامه عز الملة الحنيفية ومد باستدامة ايامه ظل الشريعة المحمدية وما اختص به من
الحضرة العالية الايلخانية والسدة المشرفة الغازانية من وسع الترحيب وزلفى التقريب ولطف اللطائف
واتمام سحب العوارف وتفويض مقاليد ممالك بغداد اليه بحذافيرها وتقرير حكومة شيراز في يديه وجمعها
له وتوفيرها فانا تلك الالهامات الهية وعنايات سابقة في الازل واقضية سماوية اريد بها نصرة هذا الدين
الحنيف واقامة منارها العالي المنيف وما ضل من اختص بها اختص به وما غوى وما نطق كتاب تقليده
عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ولقد نيط به الامور عمرها واستكفى فيها عمروها وقدر الزند السوار وقلد
السيف المغوار شعر بصير بتدبير الامور وحامل من الكل ما لا يحمل السم كاهله ولا هو في الدنيا مخل نصيبه
ولا غرض الدنيا عن الدين شاغله ولقد هزتنا الذلك فرحة اغتباطا كما اهتز بحث البارح الغصن النضر و
حصلت لنا به نشوة كنشوة من دارت بهامته الخمر وما هو الا هبنا انعام للجناب ولنا وللاسلام وما لها
الملك الاوحد جمال الدين بذلك والله لبركة الملك والملك والممالك وقد وصل البازي فهذا به من طائر
ميمون وبمن اهداه فما اوقعه على الاغراض وارشده اليها واهداه مشفوعة بالبغلة الشامية قدرا على البغال المستحقة
ان تكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان يتخذ لها من ديباج الروض المرقوم للتغطية والجلال ولقد كل
لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطول ونفد المقال ووصل خادمنا ذكي الدين ذكوان ناشرا من محاسن
انعام الجناب واحاسن اكرامه ما يغض له الخاطر فرحا ويخجل الروض ريا فيقر له بالفضل اختيارا لا اربا
فازدادت اسباب محبتنا للجناب تاكيدا وعاد ثوب الموالات جديدا ووقفنا على مكتوب الجناب اليه المتحقق
انه قد حصل بانيين اخرين فكيف السبيل الى الجمع بين الحسنيين واخبرنا الشيخ الجليل الكبير النبيل النبيه

مرة

شرف الدين ابراهيم بن الحسين الخراساني المندوب من حضرة الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعتذار الجناب
عن السنقور بانه ترك البلاد وان الجهات الحاوية لا توافق ولا تكاد فعرفناه اذ كان ايام الشتاء وحصل صد
الى عدن ان شاء الله وحقق ايضا ان الجناب اودعان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور ما يدعى
والشواهين وانا ان رغبنا الى تصدير شيء منها حصله الجناب وصدره فما اعرفنا بكريم شيمه وما
اوثقنا بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى ذلك مصروفة والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل
موقوفة فان سماعنا الذكر من الجوارح الى الرؤية لها دعانا مصرع والاذن تعشق قبل العين احيانا
وصار لنا تولع بممارسة الصيد والقبض اذ هو اخو الحرب في التماس الخدع وانتهاز الفرص وله لذات في
اوقات الظفر وما يشبه الصيد اذا انقهر وانكسر الا بالقرن اذا انعقر وانعفر فلذلك لا يولع به الا
النفوس العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي
من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب ان يكون المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان
بها اصفا يا مزايا الود واستصفاء الجناب لقرب المناجاة وان حصل العبد ويعرفناه بحوائجه ومهماته وكيفية
مناته واما الاخبار قبلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة ممتثلة في البلاد والعباد والعدل منشور
في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله علينا حيث هيا لنا الاسباب الموفقة وحقق المراد فنحن شاكرون
لالائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة سبعمائة والحمد لله رب العالمين
صلواته على النبي واله الطاهرين در ذي الحجة سبعمائة از انشاء كاتب اين مكتوب مصدر مشتمل
بر جواب طلب بعضي صناع طرب كه التماس انفاد او رفته بود لا زالت الساحة العليا والحضرة العظمى
للسلطان المعظم والمليك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع الجبابرة
قاصر القياصرة وافضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء القرم القمقام الصنديد الصمصام سلطان
انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلالة ليث غابة البسالة المفضال الموالي المغوار على عادة
شعر عادي السدى نامي المدى سامي الندى سيف العدى وسيوب كل الوالي هزبر الحق والدنيا والدين الملك المؤيد
من تاييد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين حامي الغزاة الموحدين ماحي الطغاة
الملحدين عزة ايام الملوك والاكارم والاعالي طراز اكمام الممالك والمكارم والمعالي اول ملوك الخافقين
اعلى علماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالة اسكندر العدل في ايالته مغبوط الايادي في اياديه وبذله

متبوع انوشيروان في نصفته وعدله ملوق البوس الى قابوس في تدرج معاليه مجعين فناخر بالغنا والحرخ
نجح مساعيه بوبود النصر والتاييد معمورة وحافاتها ابحال الافضال مغمورة ورياض دولته الغراء بسحايب
العواطف مطلوبة ورايات اقباله برياح الظفر منشورة واماله ومباغيه في الدارين محصلة ميسورة وما
برح شريف رايه يقوم صناد الممالك وصايب تدبيره يثقف ميادالمسالك وعدله المبين يجلو ظلم
الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على هاطلة الرهام ماتلالا على نحر الفلك عقود الثريا ودارت
في الارض كاسات المرء العتيق مع حلو الحديث ريا ويقول هاتف القضاء غير داء غمام هيتامرنا بلبنية
وذوبة اما بعد فخادم الجناب المعلى حصه الله بكل مسار ومحاب واوصل اليه مياسر كل دعاء مجاب بعبودات
متلالية متوالية عن التصلف متعالية تتلو سور الاخلاص كفاتحة الصبح على الافاق وادعية صالحة
فايحة صادحة بلسان الود والوفاق وتحيات تهتز منها اريحات الطبع السليم وتظهر عرف الجلال عن جبين
الماء المعين من زلال التسنيم هذا والاشتياق والالتياع من صفو المصافات وخلوص النية ومحض الوداد
وصرافة الروحانية الى درك سؤله واحرازما موله اعني الوصول الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الامال
ومورد الاماني شعر يجل على التوغل في البيان ٭ والالمعية فارت ٭ بنيل المرادات والمرامات ناظرة فطلوا
وعوائه بلا ممارات وترمي عن قوس عقيدته و واهالتلك المراماة ولما تشرف الخادم بسطور هي مطالع
الاماني ٭ واجهي من نقوش ماني الفاظها اسلب للقلوب من الحاظ الغواني والمعاني كفل التهم وفك العاني
متضمنة للطايف ونتايف وعواطف وعوارف كالماء مساغا والبال فراغا والعيش رفاغا والاهال
بلاغا حاكيا من خلوق تلك الاخلاق الملكية ناشرا من الجيب الاعراق الملكية شعر كان مكان العين من
فرط عزة ٭ وحل محل الروح من حسن موقع ٭ حمد الله شكرا وحمده حمدا وفر الها الغتمر ذات السلطان المعظم
بسلامة مجلاة الجلبات محمودة الرباب وسعادة معاودة في كل حين واوان وعافية صافية المشارع صافية
المدارع بكل زمان وهيا له الراهبة السلطنة ولهة الاحتشام منضما الى روعة السيف وبراعة الاقلام فقلت
لان الكذالك فادامها الله عليك وقد راضعاف هذالك واما الاشارة الى تحصيل سنقور على النطاق
جوع الصيد في اطوار الاوطار فقد تفالت اولا بتصحيفه وقلت سيفور السلطان باديه وبراوده وتصيب
شاكلة الصواب فيما يوارزمه يوارده واقول ثانيا لا يخفى على جلي رايه الذي نور الاصابة من سقط زناده
وابرا ابراق سبرات ايام الشتاء في الجهات الحارة وديارها اضربهن نفحات هواجر محمقة الضيف كما شو

القرة ومقارها وكيف لا وسبائك الثلوج رياضها وماء الفواصل في شواهق الجبال حياضها الزمهرير بتفضض
في الثلوج يتروح كالرتاح محموم اضربه الحر نسيم دينار ناما الثبتة الى اكناف عث الاصل معموم تحرقه كما
وتكيدها اظهر كياد ولاشك انه لايوافقه ولايكاد ولكن الخادم تحصيله لعل ميامن تلك الدولة القاهرة
التي تنزل الطير من السماء وتخرج السمك من الماء يورقها الصخر الجامد وترق لها الصخر المارد وسلعن
الترب صافي الشرب قوايم القوادم والخوافي قرين السلامة والعوافي ويصدر الى ذلك الجناب بعد
حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة في علم الموسيقال عنادل رياض الانس وبلابل بساتين العرب
وحمايم اغصان القدس الذين بنغماتهم يروحون الزمرة الانسية وبلطف طباعهم وحسن ايقاعهم
يشوقون النفوس القدسية كل واحد منهم لمنصور بن ازلزل عمر والغزال ثالث ولبرصوما ثاني
ويشهد بصدقه المثاني والمثالث يسلبون بطيب الاغاني ورسيل المعاني مراسيل الغواني
لا يتحرك الفلك الاعلى الا على ضرب تلك الاصول ولايبتهج النفوس الكاملة الا عند الاسماع فيه بلذة
الوصول ٭ وقد يحقق في علوم المكاشفة وعين المشاهدة ان النغم نطق روحاني والاستمتاع بالسماع
للنفوس سر سبحاني لايصفها الانسان الوحيد والحال ونقل بل يكل فيه المقال ٭ والطبع الشريف السلطاني
يوثرها التميم الاشواق العزيزية وتكميل اللذات العرفانية بلغه الله تعالى الى ذروة المعارف وافاض على نفسه
الفاضلة شآبيب العوارف ولما وصل الشيخ شرف الدين ابراهيم تلا على الملا ايات مكارم طباعه وكرر على
مقتضى مصراع اعد ذكره ان الحلاو وفي الذكر ٭ شمايل فواضل اصطناعه وماكان الا كالصبا تنشر فوايح ازاهير
الخمايل او كالصبح الصادق يحكي عن لمعان ايات الشمس وهو اصدق قايل وقلت كما قيل لاعز ومن البدر ان
يلوح ومن المسك ان يفوح والصلوة على الروح القدسية المحمدية ما لاح بدر وفاح زهر وناح طير وسلح
فكر والحمد لله رب العالمين حمدا كثيرا وصلى الله على خير خلقه ذكر سلاطين دهلي بطريق اجمال جوب
تعلق اين مقال دلي از بلاد جنوب در شرف ومكانت بمثابت دل اقاده وديكر جوانب چون جوارح
واعضا تمامت سكان آنجا مسلمان پاک اعتقاد ومعتاد بمراسم غزو وجهاد خاکی حاکی از شميم شمال وهواي
بنسبت آن واهي طبيعت اعتدال وآبي برآتش مسطور بر لطافت تسنيم ورياض اطراف مقصور بر طراوت
نعيم لشكري مجاهد ابطال افزون از سيصد هزار وعرصه منفسح تر از ساحت انديشه امید وارد شاهي يلدان
برحسب آنكه مشاهدان تقرير كرده اند از طرفي كه فاصلست ميان خراسان وهندوستان چون از تيغ آب بعني

ستان کشمس النهار اشتهار یافت و غزوات

آب سند و آب جیلم و آب بطا و و آب ستلتوت و آب ساح میکذرند بدین موجب است بنیان کوه جودی و
کوچیر سودره کوهها و جالندر حد کره جمون مولیان اجر جاسته سرهنه کیل سنام تبرنده سامانه
ججنر کهران ناکودر و از طرف دلی چون متوغل می شوند بمواطن هند بمنوال عوض بدون کره منکبو
هار ستر سلمت لنکوت و هر یک ازین مواضع بر چند پاره دیه مشتمل است و قلاع حصین و اعداد
قصبات و نواحی معموره خود زیادت از آنست که درین موضع خیال تقریر آن توان نسبت و زبان خامه تحریر
تفاصیل آن کشاده در سنه اثنی عشره و خمسمائه بهرام ابن شاه ابن مسعود نوبت سلطنت غزنین یافت و
مدتی برین بکذشت پس **لمؤلفه** چنانکه عادت این روزکار فرتوتست نداده غم دهد باز داده بستاند علاء
الدین حسین بن الحسن اول ملوک غور بروی خروج کرد و مملکت بدست فرو کرفت و برادرزاده خود را
در غزنین بنشاند و باز دل مراجعت نمود چون بهرام شاه بیشه مملکت موروث از شیران لشکر شکر غور
خالی یافت کرهی نمود بعد از استخلاص برادرزاده علاء الدین اسیر کرده استخفاف را در اهانت و اذلال
بکار نشاند و کرد غزنین بر آورد چون علاء الدین آکاه شده و بر عزم اجلال او در حرکت آمد بهرام شاه فرمان
یافت و پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهاد او نیز پای مقاومت با علاء الدین نداشت سر خویش کرفته
بجانب دیار هند رفت و علاء الدین غزنین را غارت و قتل فرمود و آن ممالک او را مستصفی شد و در دلی
مقام ساخت و خسروشاه در سنه خمس و خمسین و خمسمائه رحلت کرد **بیت** پنجه چو تراشکست اکر
تو می بشکند الخمس مع الخمسین کبیر و یکبارکی طمع از دولت غزنویان منقطع کشت علاء الدین برادرزادکان
خود را ابناء سام بن الحسن غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر بحکومت نصب فرمود چون
سلطان غیاث الدین در کذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در ربقه تصرف سلطان شهاب الدین غوری
آمد در یخال این دو بیت از دل بر زبان خامه روان کشت **لمؤلفه** تا چند خوری غم و کشی بار جهان یک
شمر ای دوست کل اخبار جهان هر لحظه یکی آید و دیکر ببرد لعبت باز بیت کویا کار جهان تا زمان سلطان
محمد تکش که در آخر شهور سنه اثنین و ستمائه که بر دست چند هنود فدائی کشته شد **بیت** او نیز کذشت
ازین کذر کاه وان کیست که نکذرد و کذر نکذرد درین راه چون طومار اعمار او بقلم منشی
آجال بپایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک مملوک او در حکومت استقلال یافت و غزوات
وفتوحات او بسیار است **شعر** حیوة لمن یبقی ثناءه و هو فانع و موت لمن یفنی ثناء و هو مقنع لذ نفعه ان جاد

محمود

سجواء بسجسج واخری لذا ما اغتاظ نکباء زعزع مدتی مدید در حمایت حوزه مملکت و محافظت آیین
سلطنت آثار صرامت و بسالت و مخایل حسن ایالت باظهار رسانید چون از منزل فانی کوچ کرد از
وی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه و ممالیک او الغ خان و قتلغ خان و
سنکر خان و ایبک خطائی و نوریک و مراد شمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق ولی نعمت را
بکفران مجازات نموده راه تمرد و غوایت سپردند و داستیهال و استقلال از جلال الدین کریختند
در شهور سنه احدی و خمسین و ستمائه متوجه حضرت منکوقاآن شد قتلغ خان و سنکر خان
نیز از الغ خان متوحش شده بر عقب جلال الدین روان شدند پس الغ خان همشیره جلال الدین
سلطان رضیه که شیمتی مرضیه داشت بر تخت سلطنت ممکن کردانید و خود را تق و فتق و
حاکم و مشیر امور مملکت بود از ان طرف منکوقاآن در باره جلال الدین سیورغامیشی بنهایت
مبذول فرمود و یرلیغ داد که سالی بهادر بالشکری که در آنجا بودا اند مدد دهند و او را بحوزه
ملک موروث رسانند و کلزار آن از خار و خاشاک برخاش ممالیک که از ناب صرصر روساء صفت
دارند پیراسته کردانند جلال الدین مراجعت کرد و سالی بهادر بالشکری تمام مصاحب او شد تا
ولایت بجیر که سرحد دلی بود از آنجا بیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین حدود
کوهها و جودکوچیر و سودره را که ایل مغول بودند در تصرف کرفت و بجزئی از کل اضطرار خرسند
کشت **بیت** آنجا که مرا دست رسد نیست مرادی وانجا که مرادست مرا دست رسی نیست بعد از آن
مدتی الغ خان سلطان رضیه از فراز تخت در کنار نعم الختن القبر جای داد **بیت** از خاک دهر چه نرکس
و سنبل که بر زند آن چشم نیکوان بود و زلف دلبران از خاک اکر چه آب کنی هم روان بود از بسکه
خفته اند همه ساده شکران پس ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر
نهاد **بیت** جهان از چنین است سازو نهاد زیک دست بستد بدیکر بداد چون دیکر دو سه سال
بر آمد با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم رد و قبول بارادت الغ خان منوط بود باز عرق غدر که
چون حلق و غده و زلف جعد بریدن را سزاست نابض شده دامادخود را بقتل آورد و بیتی از کاتب
بحسب حال آمد **لمؤلفه** هر روز کند چرخ و فلك بیدادی هر لحظه رهین غم کند آزادی این شاهد
ملك خوش عروسیست ولی هر روز زند در آغوش کشد دامادی الغ خان چون عرصه ملک را از رضا

پاک کرد خود بر سریر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزاین و لشکر در
حریم ضبط و قید و فرمان آورد و بر بنگال نیز چیره گشت مصرع کرد کره خاک برآمد کردون طمع بست که
مگر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد یا عروس زود سیر بد سوند ملک در کنار مرام او آرام گرفت
ناگاه کمین کشای اجل تاختن آورد و جواب تمامت قصدهای او که در بیمدت که دیگران اندیشیده بود
در کشاد یک قهر ناوک آن قبضه لامرد لقدره بداد حاصل از این عالم فانی همین بود بعد از چند از سعی
و تکاپوی موفور و ذخیره جهان باقی چنانکه فرموده ان الله لا یحب کل خوان کفور پسرش وارث تخت
افسر و مالک بر ممالک و لشکر شد در مدارج اینحالات از حضرت هولاکو خان یرلیغ باستحضار
ملک ناصر الدین پسر وفا ملک که حاکم سند بود نفاد یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت
و خداوند زاده بر غشی بواسطه بادره استیحاش او را متهم کردانیدند و در تقبیح حال او مبالغه نمودند تا او را
مملوک و سوسکان بیاسا رسانیدند در بنگال ملک فیروز که از جهت ناصر الدین بامارت خلج موسوم بود نزد
دل شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمات پسندیده تقرب جست و او را بمحافظت مولتان
که سرحدیست نامزد فرمود تا مجال مداخلت لشکر مغول مسدود دارد بدین خدمت چند گاهی مواظبت نمود
چنانکه عادت اهل حسد و نفاق باشد باشارت مصرع و نافق فالنفاق له نفاق او را بمهاونت با مغول
همت نهادند از دل او را استعادت رفت ملک فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خایف می
بود چه مؤلفه دمت هما اذا القضیت منتهما هر چند استحضار او کردند عذرها می آورد و تعلل میکرد و بزیر
سلطان از تسویف و تعلیف و تقصیر و توقف او در غضب شد با معدودی چند روان شد تا
اکراها و اجبارا احضار او کند در راه بی مصادفت اتفاق مصادمت افتاد و زیر سبب تقاعد و توانی
در مبادرت بخدمت تخت سلطانی باز خواست و پریشان کرد ملک فیروز جواب او را بزبان تیز
شمشیر حواله کرد تا حالی جوان ناشده راه عدم بروی خواند و همچنان عنان ریز فیروز راند تا قصر سلطنت فاذا
نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین در آنحال اکثر خدم درگاه پراکنده بودند و مزاج سلطان حایل عرض
مرض شد و اشهامت بجای آورده و دفان فرصت که چون آرزوی مستمندان دیر رسد و مانند وصال
دلبران زود کذرد فایت نکردانید او را بضربه هلاک کرد و تسکین جاش و دفع پرخاش لشکریان را پیش از
رسیده از ان سلطان بود چند روز اسم سلطنت مزور بروی نهاد پس لشکر را در ربقه اطاعت آورد

شعر فلما عدا الدهر طوع مرادهٖ و فی یده الحادثات زمام پسر را بعقب پدر بفرستاد تا خبر برد که بیت
زان قاعدهای وصال در کوی امید تا چشم زدیم بر هم آثار نماند ملک فیروز ملکی فیروز یافت و بر تخت
سلطنت مامتصور قرار کرفت و ثغور مملکت را بکفات آنجا محفوظ داشت و از سر عصمت دختر که بیکی
بیت زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش صد میان سر بنی صد سر بر میانه نتوان دهانش دیدن
از زلف تا نباشد از زلف او دلیلی و زنخدان ترجمانی در حباله نکاح برادرزاده خود علاء الدین کرد و چهره
حفاوت او ترتیب یافته بود آورد و حکومت عوض و بدعون بوی تفویض کرد مدتی آنجا استقلال
یافت و لشکری آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را خزاین بی نهایت مشحون بجواهر
نامدار و لالی شاهوار هست طمع در استجلاب زر و گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد و جواسیس بر گماشت
تا بوقتی که لشکر رای بمدافعت بعض خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین اغتنام فرصت
کرده لشکر کشید مصرع مفاحیم تدعی باسم فیجیب پادشاهی که لشکر تایید و وفود نصرت و امداد دولت
او بترتیب قلب و ساقه و قتال و جدال و زینت رایت و علم و تجشم سیف و سنان حاجت ندارد و
توفیق داد و فتح آن مملکت بدست اجتهاد وی میسر گشت رای اصابت تدبیر کار دیت و برای استبقاء نعمت
حیوة دختر خود را بیت عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست شیرین سخنی که شهد در شکر اوست بوی داد و تمامت
خزاین و اعلاق جواهر و نفایس ذخایر پسر و ان الله یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر علاء الدین چند الغو اشی
که داشت و آنچه یافت محمول آن نعم نامتناهی کرد و شکر و سپاس ایزدی تقدیم نمود و عنان بمعسکر دولت خود
تافت چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت
و ارتیاح بر ظفر بر چنین خواسته ها خواست و حصول سلامت و تحصیل چندین خزاین بالوان مقتنیات
آراسته تهنیت کرد و بحضور او مثال داد چند کرت رسل متواتر شدند او رفتن را علتی میکفت ملک
فیروز را توهم عصیان افتاد با لشکر تمام متوجه او شد در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد چنانچه نهر
بین الفریقین حایل بود ملک فیروز طریقه حزم را مهمل ماند و باعتماد حقوق ابوت و بنوت با پنج تن از آب
عبور کرد سلطان علاء الدین علی الرسم پیش آمد زمین خدمت را بنقوش بوسه مجدد کردانید و در بابت
تخلفات کذشته تلطفات متخشعانه نمود چنانکه فرزندان خلف پدر را از التزام آداب نمایند پس لحظه ای
و هر کونه حکایت ممتد او اشد سلطان علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثنای سخن بتیغ هندی

بیت پرنیان کرد او پولادی که پیش زخم او * روز کین بر آهن و پولاد خندد پرنیان * شه او را از مصاحبت کردن دور
گردانید انی بل بدست عقوق سر و قوم مردمی را پست برید مصراع آری ای دل تو دانی که کاندین قلت قتلت
وسیقتل قاتلك مؤلف راست درین معنی این مثل منظوم لمؤلفه کبك مور خورد و باز آمد قصاص از
مور خواست * زان سپس آمد عقاب و این عمل با باز کرد * تیر صیادی ز جانش صید کرد * دور گردون هم بر آورد
روزی از صیاد گرد * لشکر ملك فیروز از آن سوی آب مشاهد آن حال فظیع و قصد شنیع بودند تمامت بجمع
حالی علاء الدین مال فراوان پیش امرا و وجوه لشکر فرستاد و دل مردان از ایشان بزد اگرچه مصراع آن کند زر که دو صد دوست
و صد دست شده * نکند سی هزار * چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین بر حال مستعد و مستوی تاج
و تخت و صاحب شهامت جوانبخت بود خدمت او را حضور ... کردن بنهادند از آنجا عازم دلی شد کوتوالان قلعه
که بودند از تسلیم مطاوعت سر کشیدند و در بکشادند بجانبو نصب فرمود و صخرهای ... منجنیق مینهادند و
بقلعه میانداخت سکان قلعه با کام در کیش قبول را سر و قلعه حصین را در بکشادند لمؤلفه و بد رقم
انزلته بدرته * دو پسر از آن ملك فیروز در ملتان بودند ایشان از ابدالی آورده هر دو را میل کشید دیرست تا
از میل و ملال این چرخ محتال و زمانه محتال هوشمندان پایمال مسکنت و اذلال شده اند و ناسزایان ذلکر کارشان
بر بساط عز و اقبال ای یار هوشمند من پای بیت از گردش این چرخ زبون کش همه سال * و ز شعبده جهان
دون در هر حال * دارم دل و دیده و آنکه چه غم * آن میل امیل و این زنم مالامال * سلطان علاء الدین فارغ
بال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت و اطراف ممالك را در نفاذ حکم و علو قدر و مزید اقتدار
محروس و مجمعی داشت و در آخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمائة قتلق خواجه پسر شهزاده توار اشعر وجا
کالجبال المتوطم * و مرد و لکن لامرد لصایل * برای تخریب و تدمیر دیار و غارت و استلاب بضایع اقطار چون قطار
متواتر القطار متوجه دلی گشت و خلیفه سلطان علاء الدین مستعد گشته با لشکری وافر و عزمی ثابت در کشتن
در جبر عز و اعتقادی صادق و نیت صافی در اقتناء ذخیره روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر
شد و تسویه صفوف نا کرده بر ایشان زد بسیاری را بقتل آورد و بوافق مصراع اذا کان الغراب دلیل قوم * خاسر
خاسرین خائبین خاسرین مراجعت مصراع علیهم عفاء و ویل و ثبل * والحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات
دیم و بشه الحاصلات و صل علی محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین تقریر حال و مآثر احوال نوروز
بیت مهلك غازی محیی دین پادشاه * نمودار نصرت بزرگی ابو مسلم ثانی * دین پرور اعدا سوز * نصرالله نوروز

منغ

شعر سواء علیه بعد ان بلغ الوغا * اکل ام ناحت علیه النوائح * پسر ارغون آقا است که در مبادی فتح پادشاه جهان
کشای چنگیز خان چون خلاصه دیار و رباع اقلیم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرد
سی و اند سال بحکومت خراسان و ماوراء النهر و غرشستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان
و روم موسوم بود و در مباشرت آن آثار جلالت امر و امارات فخامت قدر در عدل و انصاف جهانیان را
بنمود بوقتی که از حکومت ممالك ایلخانی عوض مرابع آنجهانی گرفت چنانکه شاعر گفت قطعه بسال ششصد و
هفتاد و سه ز ذوالحجه * ز ماه پست گذشت غار دیگر بود * که باد گردش گردون بروز یکشنبه * ز فرق خیمه
عادل کلاه بخت ربود * چند پسر داشت که هر یك در درجه امارت و تقدیم در حلیه رجاحت مکنت تفوق
بر اقران داشتند حق تعالی مرایای دینداری و سجایای کامکاری و شمایل معدلت آرائی و مخایل شجاعت نمائی
نفس نوروز را پیروز جنگ مودوع ساخته بود چنانچه از بعضی آثار او که در نصرة دین حق بضرب تیغ جرح
و طعن رماح و اعداد جهاد و اهتمام تمام بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت و معالی همت او
استدلال میتوان کرد و خود پیوسته او را در خدمت دوق میمون نسل پادشاه دشمن مال
بنظر جلال مرموق بوده اند و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق در زمان ارغون خان چون مکیدت بوقا
جنکسانك ظاهر شد و پادشاه با اتباع بر خنجر لاتبقی و لاتذر گذرانید بواسطه همت مطابقت او نوروز
یاغی گشت و بصوب بلاد شرقی عنان برگرفت و با هر دیار که رسید معامله روز رستخیز در شبی که فلك
غالیه سای شمامهای عنبر در اطراف پاشیده بود و عقد ثریا از گردن گردون گردان گسسته و قندیل از ماه تا
چون دل ملهوفان شکسته هوا از دود سینه دادخواهان چون آینه زنگار گرفته و چهره قمر ماه را پرده
کحلی بنهفته شعر و قد جنحت ام النجوم کانها * شموط لالی فی جیدها کاعب * با لشکر تیغ زن مرد افکن
مقادیم و صالون فی الروع خطوهم * بکل رقیق الشفرتین یمان * اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم * لای حروب ام
مکان چنانچه روز طوف میدان در و ربطه و غا از جوش آن جیش جاش ابطال بیقرار گردد و دیده کواکب
غرار شعر سری حین سیطان السراحین * ... اعدیم فری و لم یکتحل مرتاد * بر قصد اردوی شاهزاده غازان
لشکر کشیدند راه غلط کرده بیورت تغای ... لشکر شاهزاده مرکان جویای کام و ناکام دشمن
قید منام بودند از کوشهای مرکب میگرفتند و سوار می شدند و روی بجنك میآوردند از تراکم غمام ظلال
فرق میان راجل و فارس و ضارب و تارس ممکن نبود تیر مانند خواب در دیدها میرفت و تیغ مانند خون

۲۰۰ صفحه
۱۰۰ //
کر

در مجاری عروق جاری میگشت **شعر** تبدی نواظرها والحرب مظلمة من الاسنة نار والقنا شمع
از اصطکاک تیغ و طعن و تاراج کوش فلک

شصت و پنج سال است نوشته شده   از تاریخ مجلد دیگرش استنباط شده   ۱۳۲۰

از این مجلد چهار جزو افتاده ناقص است   سه مجلد داریم نصف کمتر است از تمام وصاف کاردم

تاریخ وصاف ساعت زمان بکر بنه این کتاب بکمتر مالانده شده شش هزار بیت دارد هزار اسب بدار

نود و پنج سال است نوشته کاتب از تاریخ ۱۳۵۰ العبد سلطان المحدثین

